نام كتاب: تحليل تاريخى نشانه‏هاى ظهور

پديدآور: صادقى، مصطفى‏

موضوع: علائم ظهور

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 1

ناشر: حوزه علميه قم، دفتر تبليغات اسلامى، معاونت پژوهشى، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى‏

مكان چاپ: قم( ايران)

سال چاپ: 1385 ه. ش‏

نوبت چاپ: 2

ص:5

فهرست‏

سخنى با خواننده 9

پيش‏گفتار 11

مقدمه 15

فصل اول: كليات 19

گفتار اول: بررسى منابع 21

الف) الغيبة نعمانى 24

ب) كمال الدين و تمام النعمة 29

ج) الغيبة شيخ طوسى 31

د) الفتن 32

اعتبار كتب چهارگانه 35

گفتار دوم: راويان 39

گفتار سوم: واژه نشانه 51

1. مفهوم علامت 51

2. علامت در قرآن و حديث 53

3. اقسام علامت 56

4. نشانه سمبليك 58

ص:6

گفتار چهارم: تاريخچه 61

الف) سير تاريخى علائم ظهور در روايات 62

ب) سير تاريخى علائم ظهور در منابع 63

گفتار پنجم: انديشه مهدويت، غيبت و انتظار در فرق اسلامى 67

الف) مهدويت در اهل سنّت 69

ب) مهدويت در شيعه (يا درباره ائمه شيعه) 72

انديشه غيبت در ميان مسلمانان 75

انديشه انتظار موعود در اسلام 79

گفتار ششم: مرورى بر نشانه‏هاى ظهور 83

فهرست نشانه‏هاى ظهور در كتاب ارشاد 85

گفتار هفتم: آميختگى نشانه‏هاى ظهور و اشراط الساعه 91

فصل دوم: نشانه‏هاى تاريخى ظهور 95

گفتار اول: رايات سود 97

1. رايات بدون عنوان مهدى 99

2. رايات و مهدى 107

تحليل تاريخى 117

گفتار دوم: قتل نفس زكيّه 125

نفس زكيّه در تاريخ 127

نفس زكيّه در روايات نشانه‏هاى ظهور 131

نفس زكيّه و نشانه‏هاى پنج‏گانه 137

ديگر روايات 148

نتيجه 157

ص:7

گفتار سوم: سفيانى 159

نماى كلى روايات سفيانى 160

الف) ويژگى‏ها 160

ب) ضعف سند 166

ج) تناقض و ابهام 169

سفيانى‏هاى تاريخ 173

سفيانى اول 174

سفيانى دوم 175

سفيانى سوم 176

سفيانى چهارم 177

سفيانى پنجم 177

فرضيه‏ها 178

فرضيه اول: ظهور سفيانى نشانه‏اى حتمى براى ظهور 179

فرضيه دوم: جعلى بودن احاديث سفيانى 185

فرضيه سوم: احتمال بداء 197

خلاصه 202

گفتار چهارم: طلوع خورشيد از مغرب 205

بهره‏بردارى فاطميان 212

نتيجه گفتار 216

گفتار پنجم: قيام خراسانى 217

مرد هاشمى 224

گفتار ششم: ظهور حسنى 229

حسنى‏ها در تاريخ 238

سخن آخر 241

كتاب‏نامه 243

كتاب‏شناسى نشانه‏هاى ظهور 251

فهرست اعلام 255

ص:9

سخنى با خواننده‏

نگاهى به كارنامه پژوهش‏هاى انجام يافته در زمينه تاريخ اسلام و انديشه در كتاب‏ها و مقاله‏هاى منتشر شده- به ويژه در حوزه‏هاى تاريخ مذهبى- با همه دست‏آوردهاى سترگ و ارزش‏مند، ما را با فقر مطالعات در عرصه‏هاى ميان رشته‏اى تاريخ و كلام يا تاريخ و باورها مواجه مى‏سازد؛ البته ورود به آن عرصه‏ها تاب و توشه‏هايى را مى‏طلبد كه از توان بسيارى از پژوهش‏گران خارج است. از آن‏جا كه اين نوع تحقيقات بيش از ديگر فعاليت‏هاى پژوهشى مى‏تواند كاركرد و نقش دانشى مطالعات تاريخ را نشان دهد، لازم مى‏نمود با همه مشكلات و سختى‏ها و هزينه‏هاى زيادى كه ممكن است دربر داشته باشد، به آن‏ها روى كرد و نتيجه كار را به جامعه علمى و پردغدغه عصر حاضر عرضه داشت. پژوهش حاضر كه كوششى براى فهم بهتر و درك واقعى‏تر انديشه بزرگ مهدويت است، از همين مقوله به شمار مى‏آيد.

پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام به حكم وظيفه دينى و انسانى، تحقيقاتى را دستور كار خويش قرار داده تا برابر آن به اصلاح باورها و زدودن كژى‏ها و تحكيم پايه‏هاى ايمانى دست يابد و انديشه‏هايى را به سوى حقايق مذهبى رهنمون سازد؛ بدين منظور موضوعاتى را فراروى خويش نهاده است كه به حكم ويژگى‏هاى خاص، گاه‏وبى‏گاه مورد شبهه برخى افراد قرار مى‏گيرد، در حالى‏كه با ژرف‏انديشى در آن شبهه‏ها و بررسى زمينه‏هاى پيدايش آن‏ها روشن‏

ص:10

مى‏گردد كه اساس و پايه مستحكمى ندارد؛ هرچند اثبات اين بى‏پايگى، راه دراز، و فراز و فرودهاى بسيارى را طلب مى‏كند.

پژوهش حاضر كه كندوكاوى در باب نشانه‏هاى تاريخى ظهور حضرت مهدى (عج) است، به جهاتى چند، در اين دسته جاى مى‏گيرد: اولا اين موضوع بر خلاف ديگر موضوعات تاريخى، به صورت زنده و آشكار با باورهاى عمومى مردم ارتباط دارد. ثانيا، با همه روايات و اخبار موجود و مطالعات ارزش‏مند صورت گرفته، هم‏چنان با برخى آرايه‏هاى اعتقادى مجعول درگير، و در مقابل آفت جعل و تحريف آسيب‏پذير است. سه ديگر آن‏كه اميد و انتظار دين‏داران- كه به‏طور معمول مى‏بايد برپايه‏هاى صحيح و اصولى استوارى يابد- بدان پيوند خورده است. بر اين اساس، آن‏چه در اين كتاب بدان پرداخته مى‏شود، شايسته تأمل و درخور پى‏گيرى است تا در پرتو آن، هرچه بيشتر انديشه‏هاى صحيح و سقيم باورهاى مذهبى و سنت‏هاى فرهنگى- هويتى از يك‏ديگر باز شناخته شوند.

در اين‏جا لازم است از محقق ارجمند جناب آقاى مصطفى صادقى كه بار گران اين پژوهش را به دوش كشيده و با همت بلند خود، آن را به نتيجه رسانده‏اند، قدردانى شود. هم‏چنين از مدير محترم پيشين گروه تاريخ تمدن و فرهنگ، آقاى دكتر نعمت الله صفرى، مدير محترم كنونى گروه جناب آقاى مهران اسماعيلى، اعضاى محترم شوراى علمى گروه، اعضاى محترم شوراى پژوهشى پژوهشكده، مدير محترم دفتر پژوهش حجة الاسلام آقاى محمد اكرمى و ديگر مجريان به‏ويژه رياست محترم پژوهشگاه جناب حجة الاسلام و المسلمين آقاى محمد تقى سبحانى و معاونت محترم پژوهشى جناب حجة الاسلام و المسلمين محمد حسن نجفى كه اين اثر بدون همراهى و حمايت بى‏دريغ آنان به بار نمى‏نشست، قدردانى مى‏شود.

سيد عليرضا واسعى مدير پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام‏

ص:11

پيش‏گفتار

ابتداى سال 1381 گروه تاريخ پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام طرحى را پيشنهاد كرد كه با نگاهى تاريخى، به نقد و بررسى نشانه‏هاى ظهور مى‏پرداخت.

اين‏جانب با آن‏كه به پژوهش درباره زندگى امام دوازدهم (عج) علاقه‏مند بودم ابتدا از اجراى اين پروژه سرباززدم، زيرا تصور مى‏كردم نقد و بررسى نشانه‏هاى ظهور مستلزم نقد برخى از منابع مهدويت است و خدشه در آنها و در روايات علائم به دليل اشتراك راويان اين دو موضوع، ممكن است اصل روايات مهدويت را نيز دربر گيرد، ولى پس از رايزنى و مراجعات بيشتر دريافتم كه اولا: چنين ملازمه‏اى قطعى نيست و ممكن است روايات علائم ظهور داراى اشكالاتى باشد، اما اصل مهدويت را كه موضوعى اجماعى و متواتر به شمار مى‏رود تحت الشعاع خود قرار ندهد. ثانيا: نشانه‏هاى ظهور كه از قديم موضوعى جذاب بوده تاكنون به گونه‏اى تحقيقى آن هم با نگاهى تاريخى بررسى و تحليل نشده است و همه كسانى كه در اين موضوع قلم زده‏اند از اين نوع نگاه غفلت و به نقل و ترجمه احاديث اكتفا كرده‏اند. در مواردى هم آن‏چه را در منابع اهل سنّت آمده، به تصور اين‏كه تأييدى بر مذهب شيعه درباره امام دوازدهم است در نوشته‏هاى خود آورده‏اند، ولى به اين نكته توجه نشده كه بسيارى از اين روايات بر فرض صحّت در ظرف زمانى خاصى صادر شده است و در بسيارى از آنها سخنى از ظهور مهدى نيست.

برخى نويسندگان هم بدون آگاهى از علوم جانبى هم‏چون رجال، حديث و

ص:12

تاريخ و حتى كمترين آشنايى با منابع اصلى و فرعى، مطالب را از منابعى غيرمعتبر نقل و سپس در توجيه آن قلم‏فرسايى نموده‏اند؛ بدون توجه به اين‏كه اصل مطلب قابل پذيرش نيست و حتى گاهى با مبانى كلامى شيعه ناسازگارى دارد.

مراجعه به ده‏ها كتابى كه از نشانه‏هاى ظهور سخن گفته‏اند نشان مى‏دهد كه متأسفانه بيشتر نويسندگان جديد، روايات منابع گذشته را تكرار كرده و با آنها محققانه و تحليلى برخورد نكرده‏اند. هركس به فراخور نوشته خود به چند نشانه اشاره و يكى- دو روايت براى نمونه ذكر مى‏كند و به مباحثى مانند اين‏كه منظور از سخن معصوم چيست و در چه شرايطى بيان شده، راوى آن از نظر جرح و تعديل چگونه است و آن روايت در كتب معتبر نقل شده يا نه، توجهى نمى‏كند.

بيشتر اين كتاب‏ها درصدد قانع كردن موقت مخاطب خود هستند؛ مخاطبى كه در آن قسمت خاص از كتاب، فقط انتظار بيان نشانه‏ها را دارد. ازاين‏رو، جاى بررسى همه اخبار درباره يك نشانه، ارتباط آن با نشانه‏هاى ديگر، بحث از صحّت و سقم روايت‏ها و تحليل و نقد منابع آنها بسيار خالى است و كتاب‏ها يا مقاله‏هاى اندكى كه به اين موضوع پرداخته‏اند كافى به نظر نمى‏رسد، چون به همه جوانب نپرداخته‏اند يا آن‏چه گفته‏اند قابل نقد است.

اميد است اين نوشتار ضمن جلب رضاى الهى و خشنودى حضرت بقية اللّه الاعظم (عج) توانسته باشد تا اندازه‏اى اين خلأ را جبران كند و مقدمه‏اى براى تحقيقات بيشتر و عميق‏تر درباره نشانه‏هاى ظهور باشد.

در اين‏جا شايسته است از مقام بلند عالمانى چون نعمانى و شيوخ ثلاثه مفيد، صدوق و طوسى- رضوان اللّه عليهم- تجليل كرده، در برابر آنان و ديگر محدثان بزرگ شيعه اماميه كه در طول دوران غيبت كبرا به تبيين معارف اهل بيت عليهم السّلام پرداخته و شيعه را از پرتگاه‏ها و سرگردانى‏ها نجات داده‏اند، اظهار خضوع و خشوع نماييم كه بى‏شك زحمات طاقت‏فرساى آنان افتخارى براى فرقه ناجيه است. در عين حال نقد و بررسى روشمند رواياتى كه در كتاب‏هاى آنان آمده امرى‏

ص:13

لازم و در راستاى تلاش ايشان براى حفظ ميراث گران‏بهاى اهل بيت عليهم السّلام به شمار مى‏رود. البته از آن‏جا كه آن بزرگواران در اوايل دوران غيبت و در عصر عباسيان مى‏زيسته‏اند، طبعا نگاهى ديگر به روايات داشته و در نظر آنان تحقق آن نشانه‏ها در آينده، بعيد نبوده است.

تأكيد بر جرح و تعديل راويان نيز به اين معنا نيست كه ما تنها خبر ثقه را حجت مى‏دانيم، بلكه همانند مشهور معتقديم اطمينان به صدور كافى است، ولى گاه با توجه به مجموع قراين در صدور روايتى ترديد يا احتمال تحريف داده مى‏شود.

تأكيد بر ردّ روايات فرقه‏هاى منحرف شيعه نيز كه شايد در علوم ديگر نقل قول آنان پذيرفته مى‏شود، به جهت حساسيت موضوع مهدويت و متهم بودن آنان در اين بحث مى‏باشد.

در اين فرصت لازم است از همه كسانى كه در تدوين اين اثر نگارنده را يارى كردند، به ويژه مدير محترم پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام، جناب آقاى دكتر سيد عليرضا واسعى، آقاى دكتر نعمت اللّه صفرى مدير گروه كه بنده را به انجام دادن اين طرح ترغيب كرد، جناب حجة الاسلام و المسلمين رحمان ستايش مشاور حديثى طرح، هم‏چنين از استاد بزرگوارم آية اللّه مددى و فضلاى ارجمند آقايان سيد عليرضا حسينى و حسين شانه‏چى كه با مطالعه اين نوشتار مطالب لازم را گوشزد كردند، قدردانى و تشكر نمايم؛ هرچند تأمين همه خواسته‏ها، فراتر از توان نگارنده و گاه فهم و برداشت او بوده است.

خرسندم كه مراحل اوليه تدوين اين كتاب در ماه مبارك شعبان و در آستانه ولادت سراسر نور حضرت بقية اللّه الاعظم حجة بن الحسن امام زمان عليه السّلام و مراحل پايانى و بازنگرى آن در نهم ربيع الاول- آغاز امامت آن حضرت- به انجام رسيد و اين تقارن را به فال نيك مى‏گيرم.

مصطفى صادقى قم، بهار 1383

ص:15

مقدمه‏

فراوانى احاديث مهدويت و اعتقاد مسلمانان به نجات‏دهنده و عدالت‏گستر بودن مهدى، باعث شده است از صدر اسلام تاكنون پيوسته مسلمانان در انتظار ظهور آن منجى موعود باشند. رويكرد به انتظار در زمان‏هايى كه ظلم و بى‏عدالتى فراگيرتر بود جدى‏تر احساس شد و در همين دوران بود كه مدعيان مهدويت سر بر آورده و مردم تشنه عدالت را به دور خود جمع كردند. از طرفى در بيان معصومين عليهم السّلام، زمان ظهور مشخص نشده است و ازاين‏رو مردم به علامت‏هايى توجه كرده‏اند كه در روايات متعدد درباره آخر الزمان و ظهور مهدى بيان شده بود.

اين موضوع باعث شد مدعيان مهدويت و هواداران آنان به چنين رواياتى دامن زنند و گاه آنها را به گونه‏اى توجيه كنند تا مهدى را بر خود تطبيق دهند.

بنابراين، يكى از مباحث مهم مهدويت و ظهور قائم عليه السّلام نشانه‏هاى ظهور است كه پيوسته منتظران در پى تحقق آن هستند و هر از چندگاهى كه حادثه‏اى شبيه آن‏چه در احاديث ذكر شده، روى دهد آن را نشانه ظهور مى‏دانند. با توجه به كثرت اين روايات در منابع اسلامى و پرسش‏هاى زيادى كه درباره آن وجود دارد لازم است اين نشانه‏ها به دقت بررسى و علائم واقعى ظهور تبيين شود.

ضرورت اين بررسى بدين جهت است كه در دوره‏هاى مختلف، از روايات‏

ص:16

ظهور بهره‏بردارى و ظهور مهدى قريب الوقوع دانسته شده است؛ بدين‏گونه كه برخى حوادث را بر پاره‏اى روايات علائم ظهور تطبيق مى‏دادند. حتى در دوران معاصر برخى نشانه‏هاى ذكر شده در احاديث، بر افرادى تطبيق و گفته مى‏شود بسيارى از نشانه‏ها واقع شده و ظهور نزديك است، گويا هركس از نزديك‏تر بودن ظهور خبر دهد محبوبيت بيشترى دارد. طبيعى است اين مطلب، مردم را به گفته‏هاى معصومان عليهم السّلام بى‏تفاوت مى‏كند، چه اين‏كه با گذشت مدتى كه مدعيان نزديك بودن ظهور با توجه به نشانه‏ها آن را تخمين مى‏زنند اما ظهورى روى نمى‏دهد، نگاه عموم به روايات معصومين عليهم السّلام تغيير خواهد كرد.

اين پژوهش درصدد است تا با تكيه برگزارش‏هاى تاريخى بررسى كند كه آن حوادث تاريخى كه تصور مى‏شود نشانه‏هاى ظهورند و واقع شده‏اند چه ارتباطى با ظهور دارند و آيا اينها حقيقتا علامت ظهور مهدى هستند درحالى‏كه صدها سال از وقوع آنها گذشته است و يا پيش‏گويى پيامبر و ائمه عليهم السّلام درباره آينده مى‏باشند؟ به عبارت ديگر، آيا علامت مى‏تواند با فاصله چند قرن اتفاق بيفتد يا آن حوادث، اصلا ارتباطى با نشانه‏هاى ظهور ندارند و فقط تشابهى ميان آنها موجود است؟ آيا ممكن است برخى از روايات با اهداف گوناگون جعل شده باشند و در حقيقت علامت بودن آنها نادرست باشد؟

پاسخ اين سؤال‏ها و پرسش‏هاى ديگرى از اين دست، خواهد توانست مفهوم بسيارى از اخبار را تبيين كند و روشى نو در تفسير نشانه‏هاى ظهور باشد.

نوشته‏هايى كه تاكنون در موضوع نشانه‏هاى ظهور تدوين شده و تعداد آنها هم كم نيست، غالبا به نقل احاديث و گاه توضيحاتى درباره آنها پرداخته و بيشتر آنها را مربوط به آينده دانسته‏اند. برخى هم درصدد برآمده‏اند بعضى علامت‏ها را بر افرادى تطبيق كنند يا آن‏چه را در گذشته رخ داده علامت دور معرفى نمايند. اما

ص:17

فرض ما بر اين است كه بسيارى از اين احاديث ارتباطى با ظهور ندارد و در صورت صحت صدور، پيش‏گويى معصومين عليهم السّلام درباره رويدادهاى آينده است.

بنابر آن‏چه گذشت، روشن شد كه اين موضوع در نوع خود پيشينه‏اى ندارد و آن‏چه در دست است با ديدگاه تاريخى به موضوع نپرداخته‏[[1]](#footnote-1) مگر در قسمت‏هايى از كتاب‏هايى مانند موسوعة الامام المهدى مرحوم سيد محمد صدر كه در بخش علائم ظهور از كتاب دوم (الغيبة الكبرى) درباره نفس زكيّه، رايات سود و بعضى از نشانه‏هايى كه در گذشته رخ داده است بحث مى‏كند. اما اولا: مطالب مطرح شده در آن نياز به بررسى دارد و ثانيا: اين كتاب مستقلا به اين موضوع نپرداخته و نشانه‏هاى غير تاريخى را نيز بحث كرده است. در عين حال، بايد اذعان كرد كه اين مجموعه چهار جلدى از بهترين كتاب‏هاى تحليلى و تحقيقى در موضوع مهدى عليه السّلام است.

در پايان گفتنى است كه در اين نوشتار از همه علامت‏هاى ظهور بحث نمى‏شود، بلكه- چنان‏كه گذشت- آن‏چه احتمال مى‏رود در گذشته رخ داده باشد بررسى خواهد شد. بنابراين، اخبارى كه مثلا درباره نداى آسمانى يا فراگير شدن ظلم و فساد و چگونگى فساد در روى زمين و ... سخن مى‏گويد، از بحث ما خارج است.

ص:19

فصل اوّل: كليات‏

ص:21

گفتار اول: بررسى منابع‏

مهم‏ترين منابع مربوط به اين بحث همان منابع مربوط به مهدى عليه السّلام و غيبت اوست.

از اين جمله سه كتاب كهن شيعه: الغيبة نعمانى (متوفاى 360 ق)، كمال الدين شيخ صدوق (متوفاى 381 ق) و الغيبة شيخ طوسى (متوفاى 460 ق) است. تقريبا هسته اصلى همه روايات ظهور و علائم را همين سه كتاب تشكيل مى‏دهند؛ به خصوص كه هريك فصلى از كتاب خود را به نشانه‏هاى ظهور اختصاص داده‏اند. سهم كتاب نعمانى در اين موضوع بيشتر است، چون دو باب را به آن اختصاص داده، و در يكى از همه نشانه‏ها سخن گفته و 68 روايت نقل مى‏كند و در باب ديگر به روايات «سفيانى» پرداخته است.

پس از اين سه كتاب بايد از منابع مربوط به زندگى معصومين عليهم السّلام نام برد كه در آنها به مناسبت شرح زندگى امام دوازدهم عليه السّلام به علائم ظهور هم اشاره مى‏شود. از اين نمونه، كتاب ارشاد شيخ مفيد (متوفاى 413 ق)، اعلام الورى طبرسى (متوفاى 548 ق)- كه بيشتر مطالب خود را از ارشاد نقل مى‏كند- كشف الغمه اربلى (متوفاى 692 ق) و فصول المهمه ابن صباغ (متوفا 855 ق)[[2]](#footnote-2) است كه علامت‏ها را از

ص:22

كتاب‏هاى پيشين نقل كرده‏اند. كلينى در روضه كافى، حميرى در قرب الاسناد و مفسرانى چون على بن ابراهيم و عياشى ذيل تفسير برخى آيه‏ها به احاديث علائم اشاره كرده‏اند. علامه مجلسى مجموع مطالب اين كتاب‏ها را جمع‏آورى كرده و در بحار الأنوار آورده است.[[3]](#footnote-3)

از ميان منابع اهل سنت، قديمى‏ترين و مهم‏ترين كتابى كه در آن از نشانه‏هاى ظهور سخن به ميان آمده الفتن نعيم بن حماد (متوفاى 228 ق) است. پس از او صاحبان صحاح سته، بخشى از احاديث خود را ذيل همين عنوان «فتن و ملاحم» آورده و به علائم ظهور اشاره كرده‏اند، اما شايد بيشترين سهم را در اين مورد احمد بن حنبل (متوفاى 241 ق) در المسند دارد. تفاوت منابع اهل سنت با شيعه در اين خصوص، دو چيز است: يكى اين‏كه روايات علائم را با نشانه‏هاى برپايى قيامت به هم آميخته‏اند. ازاين‏رو، كتاب‏هايى با عنوان اشراط الساعه يا علامات القيامه نوشته‏اند و روايات مربوط را در آنها ذكر كرده‏اند.[[4]](#footnote-4) دوم اين‏كه كتاب‏هايى باعنوان فتن يا ملاحم يا تركيبى از آن دو نوشته و اين احاديث را در آنها آورده‏اند.

كتاب‏هاى ملاحم و فتن به پيش‏گويى‏هايى اختصاص دارد كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و صحابه درباره حوادث تلخ و شيرين آينده مسلمانان بيان كرده‏اند. در بيشتر منابع روايى اهل سنت چنين عنوانى وجود دارد و روايات مربوط به ظهور و علائم را مى‏توان در آن يافت. گاهى هم اين احاديث به صورت كتابى مستقل با همين عنوان جمع‏آورى شده است.[[5]](#footnote-5) از منابع متأخر كه به استناد اين كتاب‏ها احاديث مربوط به ظهور را آورده‏اند مى‏توان از عقد الدرر فى اخبار المنتظر يوسف بن يحيى مقدسى شافعى‏

ص:23

(متوفاى قرن هفتم) و البرهان متقى هندى (متوفاى 975 ق) نام برد.

سيد بن طاووس (متوفاى 664 ق) عالم شيعى با استفاده از كتاب‏هاى ملاحم و فتن اهل سنت كتاب التشريف بالمنن معروف به الملاحم و الفتن را جمع‏آورى كرده است. اين كتاب از سه بخش تشكيل شده كه بخش اول آن گزيده فتن ابن حماد (متوفاى 228 ق)، بخش دوم آن از كتاب فتن ابو صالح سليلى (نوشته به سال 307 ق) و بخش سوم آن از كتاب فتن زكريا بزاز (نوشته به سال 391 ق) است.

بخش آخر كتاب كه ملحقات آن به شمار مى‏رود از كتاب‏هاى مختلف شيعه و اهل سنت نقل شده است، ارزش كتاب سيد به جهت بخش دوم و سوم آن است چون ملاحم سليلى و زكريا در دسترس نيست.

اما منابع معاصر را مى‏توان به دو دسته تقسيم كرد: تعدادى از آنها فقط به نقل احاديث پرداخته و هيچ اظهارنظر و تحليلى درباره آن ندارند. حتى به منابع و رواياتى كه مأخذ اين اخبار به شمار مى‏روند توجه نكرده و صحيح و سقيم را جمع‏آورى نموده‏اند. از اين جمله مى‏توان به معجم الملاحم و الفتن و ترجمه فارسى آن با نام يأتى على الناس زمان ... و كتاب نوائب الدهور فى علائم الظهور اشاره كرد. دو كتاب الزام الناصب و معجم احاديث المهدى هم گرچه مخصوص نشانه‏ها نيست، به طور گسترده به اين روايات مى‏پردازند. كتاب‏هاى ديگرى هست كه تنها به نقل روايات پرداخته، ولى به اين اندازه اهميت ندارند. دسته دوم آثارى‏اند كه به تعدادى از احاديث پرداخته و آنها را توضيح داده‏اند. از اين نمونه مى‏توان به ملحقات الاحقاق، مأتان و خمسون علامة، علائم الظهور فى المستقبل، عصر الظهور، نشانه‏هاى يار و ده‏ها كتاب ديگر اشاره كرد. در اين ميان كتاب‏هايى كه به تحليل و بررسى روايات پرداخته و با ديده نقد به آنها نگريسته‏اند به‏ندرت يافت مى‏شوند.

ص:24

كتاب‏هاى دراسة فى علامات الظهور نوشته جعفر مرتضى عاملى، موسوعة الامام المهدى عليه السّلام نوشته سيد محمد صدر، دادگستر جهان از ابراهيم امينى و مقاله نشانه‏هاى ظهور از اسماعيل اسماعيلى از جمله اين نوشته‏هاى نادر است. البته در همه اين نوشته‏ها ملاحظاتى به برداشت و تحليل نويسندگان هست كه به بيان آنها خواهيم پرداخت.

اينها منابع و كتاب‏هايى است كه اخبار مربوط به ظهور مهدى و نشانه‏هاى آن را دربر دارد. اما چنان‏كه گفته شد بيشتر روايات اين بحث را بايد در سه كتاب الغيبة نعمانى، الغيبة شيخ طوسى و كمال الدين شيخ صدوق از بزرگان شيعه و هم‏چنين كتاب الفتن ابن حماد جست‏وجو كرد و درواقع بسيارى از منابع ديگر و آن‏چه پيش‏تر ياد شد از اين كتاب‏ها نقل كرده‏اند. بدين جهت و به دليل ويژگى هر يك از اين كتاب‏ها و تفاوت‏هايى كه در اسلوب دارند لازم است به بررسى مختصر اين چهار كتاب بپردازيم.

الف) الغيبة نعمانى‏

ابو عبد اللّه محمد بن ابراهيم بن جعفر نعمانى معروف به ابن ابى زينب (ابن زينب) و كاتب، از محدثان دوره غيبت صغراست. درباره تاريخ ولادت او اطلاعى در دست نيست؛ ولى وفات او را حدود سال 360 ق نوشته‏اند. مشهور است كه وى كاتب شيخ كلينى بوده، اما «لقب كاتب درباره نعمانى مى‏تواند ناظر به نوعى ارتباط بين وى و صاحب‏منصبان باشد، ولى اين‏كه وى كاتب چه كسى بوده است روشن نيست».[[6]](#footnote-6) برخى وى را اهل نعمانيه، يكى از روستاهاى واسط دانسته‏[[7]](#footnote-7) اما منبعى براى اين سخن خود ذكر نمى‏كنند. نعمانى مانند ديگر محدثان بزرگ‏

ص:25

مسافرت‏هايى داشته كه از آن جمله سفر وى به شيراز، طبريه، حلب، دمشق و بغداد است. نجاشى او را از بزرگان اماميه دانسته و چنين ستوده است: «عظيم القدر شريف المنزله، صحيح العقيده، كثير الحديث» و مرگ او را در شام مى‏داند.[[8]](#footnote-8) گفته مى‏شود تنها راوى كتاب الغيبة نعمانى، شاگرد او ابو الحسين (ابو الحسن) محمد بن على بجلى يا شجاعى است كه شخصيت او مجهول است.[[9]](#footnote-9)

نعمانى مشايخ متعددى داشته كه با مراجعه به كتاب او نام آنان به دست مى‏آيد، اما معروف‏ترين آنان كه بيشترين روايات اين كتاب را از او نقل مى‏كند، احمد بن محمد بن سعيد معروف به ابن عقده (متوفاى 333 ق) است؛ به عنوان نمونه از حدود 86 روايت علائم ظهور كه در باب‏هاى 14 و 18 اين كتاب آمده، سهم ابن عقده حدود پنجاه حديث است. به دليل اهميت شخصيت وى و كثرت رواياتش در موضوع علائم، به تفصيل درباره او سخن خواهيم گفت.

يكى ديگر از شيوخ نعمانى، احمد بن هوذه باهلى است.[[10]](#footnote-10) كتاب‏هاى رجالى درباره وى مطلبى نياورده‏اند، ولى او روايات خود را از ابراهيم بن اسحاق نهاوندى نقل مى‏كند كه كتابى به نام الغيبة داشته و تضعيف شده است.[[11]](#footnote-11) در گزارشى كه علامه مجلسى از كتاب نجوم نقل مى‏كند، اسحاق احمر يكى از مدعيان نيابت‏

ص:26

امام زمان عليه السّلام معرفى شده‏[[12]](#footnote-12) و از آن‏جا كه كنيه ابراهيم، ابو اسحاق و لقبش احمرى است‏[[13]](#footnote-13) ممكن است اسحاق احمر را تصحيف ابو اسحاق احمرى بدانيم، زيرا نعمانى و نجاشى تاريخ نقل احاديث ابراهيم را سال‏هاى 269 و 273 ق مى‏دانند[[14]](#footnote-14) و از طرفى در گزارش مجلسى به جوان بودن شخص مدعى در سال‏هاى اوليه غيبت و اين‏كه داستان در يكى دو سال پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام رخ داده، اشاره شده است.

بنابراين، نمى‏توان او را اسحاق احمر پدر ابراهيم دانست، بلكه به احتمال، فرزندش ابو اسحاق احمرى يا ابراهيم بن اسحاق نهاوندى است.[[15]](#footnote-15) هرچند اين احتمال هم باقى است كه اسحاق احمرى تنها تشابه اسمى باشد، چون با توجه به مجهول نبودن شخصيت ابراهيم اگر چنين انحرافى از او سر زده بود رجاليون اماميه به آن اشاره مى‏كردند.

نعمانى كتاب خود را از مجموعه‏هاى روايى به خصوص كتاب‏هاى غيبت كه پيش از او تأليف شده فراهم آورده است كه به تعدادى از اين مصادر ذيل بحث از اعتبار كتب چهارگانه اشاره خواهد شد.

با توجه به فراوانى نقل نعمانى از ابن عقده، محمد بن همام، احمد بن هوذه و على بن احمد بندنيجى به خصوص در ابواب نشانه‏هاى ظهور مى‏توان چنين‏

ص:27

استفاده كرد كه اين افراد كتابى در موضوع غيبت يا ملاحم و علائم ظهور داشته‏اند كه نعمانى از آن كتاب‏ها نقل مى‏كند. گرچه در فهرست‏هاى موجود نامى از كتاب‏هاى آنان نيست.

يكى از محققان معاصر از نسخه‏اى به نام ملاحم ابن عقده خبر داده و از آن مطالبى را نقل كرده است.[[16]](#footnote-16) البته برخى از مطالب كه وى به آن ارجاع داده با عنوان «خبر فى الملاحم» و بدون ذكر نام ابن عقده در كتاب اصول ستة عشر منتشر شده است.[[17]](#footnote-17)

الغيبة نعمانى 26 باب دارد و تعداد روايات هر باب كاملا متفاوت است. مؤلف در مقدمه‏اى طولانى علت تأليف كتاب را انحراف گروه‏هايى از شيعيان به خاطر وقوع غيبت امام دوازدهم دانسته و يكى از انگيزه‏هاى اين انحراف‏ها را ضعف ايمان و بى‏توجهى به روايات در موضوع غيبت بيان مى‏كند. ازاين‏رو به جمع‏آورى احاديث در اين موضوع مى‏پردازد.

مباحث كلى ابواب اين كتاب عبارت‏اند از: لزوم حفظ اسرار اهل بيت، امامت و وصايت، روايات شيعه و اهل سنت درباره دوازده امام، گناه مدعيان دروغين امامت، لزوم وجود حجت در زمين، روايات ائمه درباره غيبت امام دوازدهم، مشكلات شيعه در عصر غيبت و دستور معصومين به صبر و انتظار فرج، معرفى امام زمان و روش و منش آن حضرت، نشانه‏هاى ظهور، نهى از نام بردن آن امام، اصحاب آن حضرت، سن و مدت حكومت او، ردّ امامت اسماعيل فرزند امام صادق عليه السّلام و موضوعات جزئى‏تر. بناى مؤلف در تمام كتاب، نقل روايت است و به‏ندرت توضيحى از خود اضافه مى‏كند و روايات را در ابواب مختلف تكرار نمى‏كند.

ص:28

مبحث نشانه‏هاى ظهور در اين كتاب مجموعا 86 روايت دارد كه 68 عدد از آنها در باب 14 با عنوان «ما جاء فى العلامات التى تكون قبل قيام القائم و يدل على ان ظهوره يكون بعدها كما قالت الائمه»[[18]](#footnote-18) و هيجده روايت در باب 18 با عنوان «ما جاء فى ذكر السفيانى و انّ امره من المحتوم و انّه قبل قيام القائم» آمده است. در بخش‏هاى ديگر نيز احاديثى درباره نشانه‏هاى ظهور وجود دارد ولى تعداد آنها زياد نيست.

فهرست‏نويسان به كتاب الغيبة نعمانى اشاره كرده‏[[19]](#footnote-19) و برخى با استفاده از مطالب كتاب مى‏گويند نام آن «ملاء العيبه فى طول الغيبة» است.[[20]](#footnote-20) شيخ مفيد پس از بيان مطلبى درباره امامت حضرت مهدى عليه السّلام مى‏گويد: «روايات در اين باره فراوان است كه اصحاب حديث از شيعه آنها را جمع كرده و در كتب خود آورده‏اند، از جمله ابو عبد اللّه محمد بن ابراهيم نعمانى در كتابى كه درباره غيبت نوشته مشروح آن روايات را بيان كرده است. ازاين‏رو نيازى نيست كه ما به تفصيل از آنها ياد كنيم».[[21]](#footnote-21)

باوجوداين مطالب كتاب نعمانى در منابع پس از آن مانند الغيبة شيخ طوسى، اعلام الورى و ملاحم ابن طاووس نقل نشده، ولى متأخران مانند مجلسى در بحار الانوار و حر عاملى در اثبات الهداة از آن روايت كرده‏اند. گرچه اين كتاب از اعتبار خاصى برخوردار است. بايد توجه داشت كه تعدادى از راويان آن از فرقه‏هاى منحرف شيعه هستند. ازاين‏رو نقل يا استناد به روايات آن به ويژه در موضوع نشانه‏ها نياز به دقت لازم دارد. تفصيل اين مطلب، در مباحث آينده خواهد آمد.

ص:29

ب) كمال الدين و تمام النعمة[[22]](#footnote-22)

اين كتاب نوشته عالم جليل القدر شيعه ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى معروف به شيخ صدوق است كه زمان ولادت او مشخص نيست؛ گرچه مى‏توان با قراينى آن را در سال‏هاى اوليه قرن چهارم تخمين زد. نجاشى تاريخ وفات او را 381 ق ثبت كرده و نوشته‏هاى فراوان وى از جمله سه رساله در موضوع غيبت و كتاب علامات آخر الزمان را شمرده؛[[23]](#footnote-23) اما از كمال الدين نامى نبرده است.

شيخ طوسى ضمن تجليل از صدوق و اشاره به آگاهى او به رجال و نقّاد بودن نسبت به احاديث، از دو كتاب غيبت وى خبر داده كه يكى براى اهل رى تأليف شده و از ديگرى با وصف كبير (بزرگ) ياد نموده است.[[24]](#footnote-24) شايد منظور از كتاب الغيبة در بيان نجاشى و طوسى همان كمال الدين باشد؛ زيرا خود مؤلف (شيخ صدوق) نيز در مقدمه كتاب مى‏گويد: امام زمان از من خواست كتابى در موضوع غيبت بنويسم.[[25]](#footnote-25) اما به نام آن تصريح نمى‏كند گرچه در تأليفات ديگرش از كمال الدين و تمام النعمه نام برده است.[[26]](#footnote-26)

شيخ صدوق در كمال الدين ضمن بيان مناظرات خود و ردّ شبهات مربوط به امام عصر عليه السّلام به بيان غيبت‏هاى پيامبران پرداخته تا روشن شود امر غيبت در گذشته هم اتفاق افتاده است. هم‏چنين روايات يكايك ائمه معصومين عليهم السّلام را درباره پيش‏گويى غيبت امام دوازدهم نقل مى‏كند. وى درباره علائم باب‏

ص:30

مخصوصى گشوده و پس از بيان 29 روايت در آن مى‏گويد: در موضوع نشانه‏هاى قائم و سيره آن حضرت در كتاب السر المكتوم رواياتى آورده‏ام.[[27]](#footnote-27) اما اين كتاب به دست ما نرسيده است. در ابواب ديگر اين كتاب روايات اختصاصى علائم وجود ندارد. ابن بابويه (پدر صدوق) نيز در كتاب الامامة و التبصرة من الحيرة به برخى احاديث علائم ظهور اشاره كرده كه همه آنها در كمال الدين آمده است.

يكى از مشايخ با واسطه صدوق، عبد اللّه بن جعفر حميرى است كه كتابى درباره غيبت داشته‏[[28]](#footnote-28) و به نظر مى‏رسد آن‏چه صدوق به واسطه پدرش يا ديگران از او نقل كرده‏اند، از آن كتاب باشد. در مقدمه كتاب، كه به قلم يكى از محققان معاصر نوشته شده است، مى‏خوانيم: «مؤلف در اين كتاب آن‏چه درباره غيبت روايت شده و بين مردم شهرت داشته از صحيح و ضعيف و حسن و مجعول، جمع كرده است. اما فقط به روايات صحيحه يا اجماعى يا متواتر استدلال مى‏كند.»[[29]](#footnote-29) دليل اين مطلب سخنى از شيخ صدوق است كه ذيل بحث دراز عمران مى‏گويد: «... اين حديث و ديگر اخبار مربوط به معمرين و غير آنان مورد اعتماد من در موضوع غيبت نيست، بلكه غيبت به واسطه روايات صحيح پيامبر و ائمه عليهم السّلام براى من ثابت شده است».[[30]](#footnote-30) از توضيحات شيخ صدوق در لابه‏لاى روايات استفاده مى‏شود كه وى در واقع خواسته است با آن‏چه مخالفان شيعه در موضوعات غيبت پيامبران يا طول عمر افراد يا ... گزارش كرده‏اند بر آنان احتجاج كند و گاه تصريح مى‏كند كه اين اخبار شگفت‏تر از وقوع غيبت است؛ ولى تعجب است كه چگونه آن را پذيرفته و غيبت امام دوازدهم را انكار مى‏كنند.[[31]](#footnote-31)

ص:31

ج) الغيبة شيخ طوسى‏

عظمت شيخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسى (385- 460 ق) و جايگاه نوشته‏هاى او نيازى به توضيح ندارد. كتاب الغيبة وى مجموعه‏اى از احاديث مربوط به قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله با تأكيد بر ردّ فرقه‏هايى است كه غير از امام دوازدهم را مهدى مى‏دانند.

سند بسيارى از احاديث اين كتاب به فضل بن شاذان مى‏رسد. او از فقها و متكلمان مورد اعتماد، از بزرگان اصحاب ائمه و مؤلف كتاب‏هايى در موضوعات مربوط به امام عصر عليه السّلام از جمله اثبات الرجعه، كتاب القائم و كتاب الملاحم است.[[32]](#footnote-32) وى هم‏چنين روايات مربوط به علائم ظهور را كه استادش شيخ مفيد در كتاب ارشاد نقل كرده، آورده است اما از الغيبة نعمانى بهره نجسته، گرچه مضمون روايات دو كتاب (الغيبة نعمانى و الغيبة طوسى) در مواردى باهم تطبيق مى‏شود.

شيخ طوسى در اين كتاب پيش از آن‏كه به جمع روايات پرداخته باشد به احتجاج در برابر فرقه‏هاى منحرف شيعه و استناد به گزارش‏هاى تاريخى مانند اثبات مرگ افرادى كه ادعاى مهدويت درباره آنان وجود دارد پرداخته است.

بخش نشانه‏هاى ظهور 59 روايت دارد كه تعدادى از آنها از معصوم صادر نشده و تعدادى هم از منابع يا راويان اهل سنت نقل شده است. اين شيوه در الغيبة نعمانى و كمال الدين دست‏كم در بخش علائم يافت نمى‏شود.

ص:32

د) الفتن‏[[33]](#footnote-33)

اين كتاب از منابع اهل سنت به شمار مى‏رود و بناى ما بررسى روايات علائم و تحليل تاريخى آنها براساس منابع شيعه است ولى از آن‏جا كه احاديث كتاب الفتن به‏طور گسترده به منابع شيعه راه يافته، لازم است آن را نيز جزء منابع اصلى اين نوشتار لحاظ كنيم؛ به خصوص كه قديمى‏ترين منبعى است كه احاديث نشانه‏ها در آن يافت مى‏شود. مؤلف اين كتاب نعيم بن حمّاد خزاعى مروزى از محدثان اهل سنت و از اهالى مرو است كه براى فراگيرى حديث به عراق سفر كرد، سپس ساكن مصر شد؛ اما در فتنه خلق قرآن‏[[34]](#footnote-34) به مركز خلافت عباسى خوانده شد و چون با عقيده خليفه معتصم موافق نبود به زندان افتاد و به سال 228 در زندان مرد.[[35]](#footnote-35) درباره زمان ولادت وى گزارشى در دست نيست.

نعيم ابتدا از جهميه‏[[36]](#footnote-36) بود، سپس از مخالفان سرسخت آنان شد.[[37]](#footnote-37) درباره شخصيت او ميان عالمان اهل سنت اختلاف نظر است: برخى او را توثيق و بعضى مذمت كرده‏اند. احمد بن حنبل، يحيى بن معين و ابن حبان او را ثقه مى‏دانند؛ اما نسائى‏

ص:33

وى را تضعيف مى‏كند.[[38]](#footnote-38) ابن عدى درباره او مى‏گويد: ضعيف است و براى تقويت سنت، جعل حديث مى‏كرد. سپس احاديث مردود او را ذكر مى‏كند.[[39]](#footnote-39) ذهبى مى‏نويسد: نبايد به سخن او استناد كرد چون در كتاب الفتن مطالبى عجيب و غير قابل قبول آورده است.[[40]](#footnote-40) ابن حجر عسقلانى مى‏گويد: نعيم راست‏گو بوده اما اشتباه زياد دارد.[[41]](#footnote-41)

از ميان علماى شيعه سيد ابن طاووس كه حدود ثلث كتاب ملاحم خود را از ابن حماد نقل مى‏كند، توثيقاتى را درباره او نقل كرده و از تضعيف او سخنى نگفته است.[[42]](#footnote-42) طبيعى است كه انتخاب و بيان توثيقات از سوى سيد به دليل نقل وى از كتاب الفتن است، نه آن‏كه تأييدى از يك عالم شيعى نسبت به ابن حماد باشد.

كتاب الفتن همانند ديگر كتاب‏هايى كه در موضوع ملاحم و فتن نوشته شده است به مهدى اختصاص ندارد، بلكه درباره رويدادهاى آينده جهان اسلام تا قيامت سخن مى‏گويد و بخشى از آن به مهدى و نشانه‏هاى ظهور او پرداخته است.

ابن حماد بخش قابل توجهى از كتاب خود را به پيش‏گويى‏هاى صحابه و هم‏چنين احاديثى از رسول خدا درباره بنى اميه، بنى عباس، سفيانى، مهدى و نشانه‏هاى او، دجّال، نزول عيسى عليه السّلام و برخى از نشانه‏هاى قيامت اختصاص داده است.

برخى از ابواب كتاب الفتن عبارت‏اند از: نام فتنه‏هاى پس از رسول خدا، عدد

ص:34

خلفاى پس از آن حضرت، نام خلفاى راشدين، نشانه‏هاى پايان حكومت بنى اميه، قيام بنى عباس، پايان زمان بنى عباس، ابواب مربوط به سفيانى و نام و نسبت و جنگ‏ها و فرو رفتن او در بيداء، پرچم‏هاى سياه، ابواب مربوط به مهدى و نام و نسبت و روش او و نشانه‏هاى قيامش، ابواب مربوط به دجّال، فرود آمدن حضرت عيسى عليه السّلام، فتح قسطنطنيه و جاهاى ديگر، زلزله‏ها و خسف‏ها، نشانه‏هاى قيامت و خروج حبشى‏ها و ترك‏ها.

درباره كتاب الفتن چند نكته قابل توجه است:

1. ابن حماد بيشتر روايات را از صحابه يا تابعين نقل مى‏كند و آن‏گونه كه انتظار مى‏رود سند روايات به رسول خدا نمى‏رسد؛ مثلا از مجموع حدود 170 روايت، در باب‏هاى 29- 44 اين كتاب كه درباره مهدى و سفيانى است تنها حدود 25 روايت به معصوم مى‏رسد و ديگر اسناد كتاب به افرادى چون كعب الاحبار، محمد بن حنفيه، زهرى، ارطاة و ... ختم مى‏شود. اين‏گونه سندها نه تنها از نظر شيعه ارزشى ندارد در نظر اهل سنت نيز حجت نيست، چون اصطلاحا موقوف به شمار مى‏رود، يعنى سند آن به صحابى متوقف مى‏شود.

2. علاوه بر روايات زيادى كه ابن حماد از امير مؤمنان عليه السّلام به عنوان صحابى نقل مى‏كند، بخش قابل توجهى از احاديث را به واسطه جابر جعفى از امام باقر عليه السّلام آورده است.

3. تكرار در كتاب الفتن زياد است و يك حديث در ابواب مختلف با سلسله سند واحد ذكر شده است، به‏طورى كه به جرئت مى‏توان 4/ 1 از كتاب را مكرر دانست.

4. همان‏گونه كه گفته شد، اين كتاب و ديگر كتاب‏هايى كه درباره ملاحم و فتن نوشته مى‏شود، ارتباط مستقيم با ظهور ندارد و بسيارى از رواياتى كه درباره آنها ذكر شده پيش‏گويى‏هايى درباره حوادث آينده مسلمانان است و نامى از مهدى و

ص:35

ظهور او در اين روايات نيست. با اين حال بخش قابل توجهى از اين احاديث و آثار در منابع شيعى به عنوان نشانه‏هاى ظهور امام عصر عليه السّلام تلقى شده است.

اعتبار كتب چهارگانه‏

جايگاه مؤلفان سه كتاب مربوط به غيبت يعنى نعمانى، شيخ صدوق و شيخ طوسى در ميان شيعه و وثاقت آنان جاى بحث و گفت‏وگو نيست و ترديدى وجود ندارد كه ايشان از جمله عالمانى هستند كه با كتب مختلف خود، ميراث عظيم شيعه را حفظ كرده و سهم بزرگى در احياى آثار اهل بيت عليهم السّلام داشته‏اند. سه كتاب آنان نيز در بين اماميه جايگاه خاصى دارد و كهن‏ترين كتاب‏هاى اين فرقه در موضوع غيبت و هم‏چنين مبحث مدنظر ما، يعنى علائم ظهور به شمار مى‏رود. اما شكى نيست كه اين بزرگان مطالب خود را از كتاب‏هاى پيشينيان گرفته و آن‏چه را در اصول چهارصدگانه يا كتاب‏هاى ديگر در موضوع غيبت از ائمه معصومين عليهم السّلام نقل شده است، جمع كرده‏اند.

مراجعه به فهرست‏هاى موجود و بررسى منابع اصلى اين كتاب‏ها ايجاب مى‏كند مآخذ آنها شناسايى و ارزيابى شوند، زيرا بسيارى از كسانى كه در موضوع ملاحم و نشانه‏هاى ظهور رساله‏اى داشته و ديگران از آنان روايت كرده‏اند، از فرقه‏هاى منحرف شيعه به شمار مى‏روند.[[43]](#footnote-43) البته تعدادى از اين افراد توثيق شده‏اند؛

ص:36

اما صرف انحراف مذهب در موضوع بحث ما مى‏تواند روايتى را خدشه‏دار كند، زيرا آن گروه‏ها مدعى مهدويت اشخاصى بوده‏اند و ممكن است راويان آنان مطالبى را از محافل ايشان نقل كرده باشند، گرچه خود در نقل مطلب راست گويند.

چنان‏كه در ميان اين مؤلفان شخصيت‏هاى بزرگى از اماميه مانند محمد بن ابى عمير، فضل بن شاذان، حسن بن سعيد، عبد اللّه بن جعفر حميرى و اسماعيل بن مهران به چشم مى‏خورند؛ ولى بايد توجه داشت كه برخى از اينان از اصول قديمى‏تر روايت كرده‏اند، مانند اسماعيل بن مهران كه از حسن بن ابى حمزه روايت مى‏كند.

ازاين‏رو لازم است درباره روايات علائم ظهور كه در سه كتاب الغيبة نعمانى و شيخ طوسى و كمال الدين به نقل از اين منابع آمده‏اند تأمل بيشترى صورت گيرد؛ به خصوص كه ممكن است واقفى‏ها پس از اعتقاد به مهدى بودن امام هفتم،

ص:37

رواياتى را براى تصحيح نظريه خود و اميد دادن براى ظهور آن حضرت ساخته يا تحريف كرده باشند. هرچند جمع‏آورى آنان نسبت به اصل احاديث مهدويت كه موضع اشتراك فرقه‏هاى مختلف است و درستى اين احاديث، جاى ترديد ندارد.

درباره چهارمين منبع يعنى الفتن نعيم بن حماد چنان‏كه پيش‏تر گفته شد، از نظر شيعه نمى‏توان براى روايات آن- دست‏كم در مورد نشانه‏هاى ظهور- چندان اعتبارى قائل شد، چون بسيارى از روايات آن از معصوم صادر نشده است و بسيارى از راويان آن حتى از نظر اهل سنت قابل اعتماد نيستند.[[44]](#footnote-44)

ص:39

گفتار دوم: راويان‏

آن‏چه گذشت مربوط به منابع و مؤلفان بود. در اين‏جا به بررسى راويانى مى‏پردازيم كه در سلسله اسناد روايات علائم وجود دارند.

از آن‏جا كه بيشتر روايات نشانه‏هاى ظهور از كتاب الغيبة نعمانى نقل مى‏شود لازم است در بررسى راويان نيز تكيه اصلى بر سندهاى اين منبع باشد. در مجموع ابواب اين كتاب نزديك به صد روايت درباره نشانه‏هاى ظهور وجود دارد[[45]](#footnote-45) كه در اين ميان احمد بن محمد بن سعيد معروف به ابن عقده با بيش از چهل روايت بيشترين سهم را در ميان راويان دارد. پس از او به ترتيب على بن حسن بن فضال، على بن ابى حمزه بطائنى و فرزندش حسن، جعفر بن محمد فزارى، عبيد اللّه بن موسى علوى و على بن احمد بندنيجى كسانى‏اند كه نام آنان در سلسله اسناد اين روايات آمده است.

ص:40

كتاب الغيبة شيخ طوسى راويان متعددى دارد و تفاوت آن با كتاب نعمانى در اين است كه شيخ از راويان غيرشيعه نيز احاديث زيادى نقل مى‏كند. در مجموع روايات اين منبع و كمال الدين صدوق، نام ابو بصير، محمد بن مسلم، ابن ابى عمير، جابر جعفى و معلى بن خنيس بيشتر به چشم مى‏خورد چنان‏كه تعداد روايات اين چند نفر در غيبت نعمانى هم معتنابه است. در كتاب الفتن ابن حماد بسيارى از سندها با وليد بن مسلم يا رشدين بن سعد آغاز شده و آن‏چه در اين كتاب از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏شود به واسطه سعيد ابو عثمان از جابر جعفى است.

اينها نام راويانى است كه در چهار منبع اصلى مربوط به نشانه‏هاى ظهور بيش از ديگران روايت دارند و نام آنان در مجموع روايات علائم بيشتر در سلسله اسناد قرار گرفته است. براى آشنايى با اين شخصيت‏ها به آگاهى‏هايى كه رجال‏نويسان ارائه كرده‏اند توجه مى‏كنيم:

1. ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد كوفى سبيعى معروف به ابن عقده (249- 333 ق): وى از مهم‏ترين مشايخ نعمانى و از راويان مشهور شيعه و اهل سنت مى‏باشد. رجال‏نويسان دو فرقه از او به نيكى و عظمت ياد كرده و او را ثقه مى‏دانند. نجاشى مى‏گويد: او مردى بزرگ در ميان اصحاب حديث و مشهور به حفظ است.[[46]](#footnote-46) شيخ طوسى با عناوين «جليل القدر و عظيم المنزله» از او ياد كرده و به نقل از خود ابن عقده مى‏نويسد: 120 هزار حديث با سند حفظ بوده و سيصد هزار حديث ديگر در اختيار داشته است.[[47]](#footnote-47) وى هم‏چنين مى‏گويد: وثاقت و بزرگوارى و عظمت او در حفظ حديث مشهورتر از آن است كه نياز به بيان داشته باشد.[[48]](#footnote-48)

ص:41

از ميان رجال‏شناسان اهل سنت، ذهبى از او با تعبير حافظ، علامه، نادر زمان و يكى از بزرگان حديث ياد مى‏كند و در عين حال به وجود ضعف در او اشاره كرده مى‏نويسد: خوب و بد را جمع كرده است.[[49]](#footnote-49) به گفته دارقطنى اهل كوفه متفق‏اند كه از زمان ابن مسعود تا زمان ابو العباس ابن عقده، حافظتر از او نديده‏اند.[[50]](#footnote-50) ذهبى مى‏نويسد: چنين نيست، اما اين‏كه در كوفه حافظتر از او نبوده و نخواهد بود درست است.[[51]](#footnote-51) با اين همه برخى مانند ابن حنبل و دارقطنى از او به بدى ياد مى‏كنند[[52]](#footnote-52) كه شايد علت اين امر نقل روايات شيعه و بدگويى او از برخى صحابه باشد.[[53]](#footnote-53) ذهبى او را شيعه متوسط دانسته‏[[54]](#footnote-54) و رجاليون شيعه او را جارودى مذهب مى‏دانند و مى‏گويند بر آن عقيده از دنيا رفت و اين‏كه نامش در ميان اماميه ذكر مى‏شود به جهت آميزش او با آنان و روايت از كتاب‏هاى شيعه و اعتماد به اوست.[[55]](#footnote-55) گويا به دليل همين انحراف مذهب است كه علامه حلى نام او را در قسم دوم از كتاب رجال آورده و به نقل كلام شيخ و نجاشى بسنده نموده و مطلبى بر آن نيفزوده است.[[56]](#footnote-56)

از آن‏جا كه زيدى‏ها با اهل سنت ارتباط داشتند ابن عقده در طريق رواياتى قرار گرفته كه قطعا ساخته مخالفان اهل بيت است، مانند آن‏چه به رسول خدا نسبت مى‏دهند كه درباره ابو بكر و عمر فرمود: اين دو پيران اهل بهشت‏اند.[[57]](#footnote-57) با اين‏

ص:42

حال عالمان شيعه او را مورد اعتماد و ثقه مى‏دانند، چون وى تنها در طريق نقل حديث قرار گرفته و آن‏چه ديگران گفته‏اند- راست يا دروغ- بيان مى‏كند. نعمانى در مقدمه الغيبة مى‏گويد: اين مرد از كسانى است كه در وثاقت، طعنى بر او وارد نمى‏شود و آگاهى‏اش به حديث و رجال جاى گفت‏وگو ندارد.[[58]](#footnote-58)

بنابراين، اعتماد عالمان اماميه به ابن عقده راهى براى ترديد درباره او باقى نمى‏گذارد، آن‏چه هست لزوم دقت و توجه به كسانى است كه وى از آنان روايت مى‏كند. گرچه درباره خود او هم اين پرسش هم‏چنان باقى است كه آيا موثق دانستن او براى نقل رواياتى از قبيل نشانه‏هاى ظهور كفايت مى‏كند؟ زيرا جاروديه‏[[59]](#footnote-59) هم‏چون ديگر شعبه‏هاى زيديه به امامت كسى معتقد بودند كه قيام مسلحانه كند. ازاين‏رو، چندان اهميتى براى ائمه اهل بيت عليهم السّلام قائل نبودند و حتى به آنان اعتراض مى‏كردند. البته درباره مهدويت باورهايى متفاوت از ديگر گروه‏هاى زيدى داشته و در اين مورد ميان خود آنان اختلاف وجود دارد. برخى محمد بن عبد اللّه نفس زكيّه را مهدى مى‏دانند و برخى محمد بن قاسم حسينى را كه‏

ص:43

در طالقان قيام كرد.[[60]](#footnote-60) عده‏اى نيز يحيى بن عمر حسينى را مهدى مى‏دانستند كه از آن جمله احمد بن محمد بن سعيد بن عقده است كه تصور مى‏كرد يحيى همان مهدى موعود است.[[61]](#footnote-61)

2. على بن حسن بن على بن فضال: نعمانى در موارد زيادى او را تيملى عنوان مى‏كند و ابن عقده بسيارى از روايات خود را از او نقل كرده است. وى يكى از افراد خاندان فضال است كه فطحى‏[[62]](#footnote-62) مذهب‏اند و در عين حال از سوى رجاليون شيعه توثيق شده‏اند.[[63]](#footnote-63) از آن‏جا كه اين فرقه پس از عبد اللّه افطح به بقيه امامان شيعه معتقدند درباره موضوع مهدويت اتهام خاصى متوجه آنان نيست و احاديث ايشان به خصوص بنى فضال در ميان شيعه جايگاه خاصى دارد. چنان‏كه در روايت مرسلى از امام عسكرى عليه السّلام درباره بنى فضال نقل شده است: رواياتشان را بگيريد و نظراتشان را رها كنيد.[[64]](#footnote-64)

كثرت روايات على بن حسن در موضوع نشانه‏هاى ظهور به جهت دو كتابى است كه با عنوان الغيبة و الملاحم تأليف كرد.[[65]](#footnote-65) پدرش حسن نيز از بزرگان شيعه بود و با وجود فطحى مذهب بودن‏[[66]](#footnote-66) او را توثيق كرده‏اند.[[67]](#footnote-67) از جمله تأليف‏هاى وى كه به‏

ص:44

اين بحث مربوط مى‏شود كتاب الملاحم است.[[68]](#footnote-68)

3. على بن ابى حمزه بطائنى: وى از لحاظ كثرت روايات علائم در رديف سوم قرار دارد، «از اركان واقفيه است»[[69]](#footnote-69) و رجاليون او را توثيق نكرده‏اند. او از وكلاى مشهور و مورد اعتماد امام كاظم عليه السّلام بود كه پس از زندانى شدن آن حضرت اموال زيادى از شيعه به دست او و ديگر وكلا رسيد، ولى آنان پس از شهادت امام هفتم در اين اموال طمع ورزيدند و آن حضرت را آخرين حجت خدا و همان مهدى موعود معرفى كرده و امامت فرزندش رضا عليه السّلام را منكر شدند تا اموال را تصاحب كنند.[[70]](#footnote-70) شهرت آنان به واقفه يا واقفيه به دليل توقف آنان بر امام هفتم است. اما لقب ديگرى كه با عنوان ممطوره به آنان داده‏اند[[71]](#footnote-71) نشان‏دهنده شدت انحراف و فاصله گرفتن اماميه از آنان است. امام هشتم در مواردى آنان را ناصبى خواند و رفت و آمد با اين گروه را ممنوع فرمود.[[72]](#footnote-72)

با اين همه عالمان شيعه اماميه درباره روايات فراوانى كه واقفه نقل كرده‏اند اختلاف نظر دارند. آن‏چه مسلّم است اين است كه رواياتى از آنان كه پيش از انحراف شنيده و بيان شده باشد پذيرفته مى‏شود؛ به خصوص كه راويان آنان بزرگانى چون ابن ابى عمير، حسن بن محبوب و بزنطى باشند، اما مشكل جايى است كه ندانيم يك روايت در چه زمانى از على بن حمزه يا ديگر هم مسلكانش نقل شده است، به ويژه در جايى كه راوى او فرزندش حسن يا افراد ديگرى از واقفه باشند.

ص:45

در اين ميان آن‏چه مربوط به بحث ماست از حساسيت بيشترى برخوردار مى‏باشد، زيرا محل اتهام واقفه همين روايات مهدويت و نشانه‏هاى ظهور است و به همين دليل پذيرش رواياتى كه امثال بطائنى در سند آن قرار دارند با مشكل جدى روبه‏روست. افرادى كه به خاطر هوا و هوس از پيشواى خود روى‏گردان شدند، هيچ بعيد نيست در تقويت مذهب خود احاديثى بسازند يا احاديث صحيحى را تحريف نمايند تا نشان دهند قائم همان موسى بن جعفر عليهما السّلام است و به زودى برخواهد گشت. در عين حال توجه به اين نكته لازم است كه پس از انحراف آنان، بزرگان اصحاب ائمه از اين گروه كمتر روايت كرده‏اند چون در ميان ايشان جايگاهى نداشته‏اند.

4. حسن بن على بن ابى حمزه: وى نيز مانند پدرش از بزرگان واقفه به شمار مى‏رود[[73]](#footnote-73) با اين تفاوت كه اگر برخى از روايات پدر نزد عالمان شيعه معتبر است روايات پسر از هيچ اعتبارى برخوردار نيست.[[74]](#footnote-74) على بن حسن بن فضال گويد: او دروغ‏گو و ملعون است و من روا نمى‏دانم چندان از او روايت كنم.[[75]](#footnote-75) برخى ديگر او را «رجل سوء» و كشّى او را «كذّاب» معرفى مى‏كند.[[76]](#footnote-76) حسن كتاب‏هاى الفتن و الملاحم، الغيبة، الرجعة و القائم را تأليف كرد.[[77]](#footnote-77) با توجه به چنين آثارى از او، بر دقت در رواياتش در موضوع مهدويت و نشانه‏هاى ظهور تأكيد مى‏شود.

5. جعفر بن محمد بن مالك فزارى: شيخ طوسى او را ثقه دانسته، مى‏گويد:

ص:46

«گروهى او را تضعيف كرده‏اند، او در موضوع ولادت قائم مطالب عجيبى نقل مى‏كند».[[78]](#footnote-78) ابو غالب زرارى هم به نيكى از او ياد كرده، مى‏گويد: پس از مرگش امر عجيبى رخ داد كه اين‏جا محل بيانش نيست.[[79]](#footnote-79) اما نجاشى وى را تضعيف كرده و به نقل از ابن غضائرى گويد: او جاعل حديث بود و از افراد ناشناخته روايت مى‏كرد.

نجاشى هم‏چنين با بيان اين‏كه: شنيده‏ام جعفر فاسد المذهب هم بوده است، از اين‏كه دو تن از استادان مورد اعتمادش- از جمله ابو غالب زرارى- از جعفر فزارى نقل حديث كرده‏اند اظهار شگفتى مى‏كند.[[80]](#footnote-80) به‏هرحال توثيق صريح شيخ طوسى را نبايد ناديده گرفت و به متن روايات او نيز بايد توجه كرد.

6. عبيد اللّه بن موسى علوى عباسى: نام اين شخص در سند بسيارى از روايات كتاب نعمانى آمده است ولى شناخته شده نيست.

7. على بن احمد بندنيجى: اگر تضعيفات ابن غضائرى را بپذيريم بسيارى از روايات كتاب نعمانى كه سند آن با اين شخص آغاز شده محل تأمل خواهد بود.

ابن غضائرى او را تضعيف كرده، مى‏گويد: پريشان‏گوست و به او اعتنايى نيست.[[81]](#footnote-81) 8. ابو بصير: كنيه چند نفر از راويان شيعه ابو بصير مى‏باشد؛ اما شهرت و روايات ابو بصير يحيى اسدى بيش از ديگران است. در موضوع نشانه‏هاى ظهور هم راوى اكثر روايات ابو بصير، على بن ابى حمزه بطائنى است و نجاشى مى‏گويد:

بطائنى عصاكش ابو بصير يحيى بن قاسم بود.[[82]](#footnote-82) مقام وى به اندازه‏اى است كه نياز به توضيح ندارد. او از چهره‏هاى سرشناس شيعه و شخصيتى موجه و موثق از روات امام باقر و امام صادق عليهما السّلام‏[[83]](#footnote-83) و جزو اصحاب اجماع است. البته اشكال روايات‏

ص:47

ابو بصير در علائم ظهور از آن جهت است كه آنها را- به جز چند مورد- از على بن ابى حمزه بطائنى گزارش مى‏كند.[[84]](#footnote-84)

9. محمد بن مسلم كوفى: ايشان از فقهاى سرشناس اماميه و مورد اعتمادترين مردم بود[[85]](#footnote-85) و او را نيز از اصحاب اجماع و از جمله حواريون امام باقر و امام صادق عليهما السّلام و كسانى وصف كنند كه امين بر حلال و حرام و مؤثر در نشر آثار نبوت هستند.[[86]](#footnote-86)

10. محمد بن ابى عمير: او نيز از بزرگان شيعه و اصحاب اجماع، «با تقواترين، موثق‏ترين و عابدترين مردم بود».[[87]](#footnote-87) رجال‏شناسان از عظمت وى نزد خاصه و عامه ياد كرده و مى‏گويند: به دليل مخالفت با خليفه وقت به زندان افتاد و حوادث تلخ و سختى را تحمل كرد.[[88]](#footnote-88)

11. جابر بن يزيد جعفى: وى همانند سه شخصيت پيش‏گفته از شهرت زيادى برخوردار است و روايات فراوانى از او نقل مى‏شود با اين تفاوت كه اولا:

جابر در موضوع اين بحث در منابع روايى اهل سنت روايات بيشترى دارد، چنان‏كه ابن حماد در الفتن از او فراوان نقل كرده است. ثانيا: درباره جابر آراى متفاوت و متناقضى وجود دارد كه گويا به دليل نقل روايات خاصى از ائمه معصومين عليهم السّلام است؛ چنان‏كه روايات او در منابع شيعه و سنى در موضوع نشانه‏هاى ظهور و ملاحم شگفت‏انگيز و غيرقابل درك است.

ص:48

در رجال كشّى مى‏خوانيم: امام باقر عليه السّلام دو كتاب در اختيار جابر قرار داد و فرمود مطالب يكى را پس از سقوط بنى اميه بيان كند و كتاب ديگر را هيچ‏گاه بازگو نكند. خود او مى‏گويد: از امام باقر عليه السّلام هفتاد هزار حديث شنيدم كه براى هيچ‏كس نقل نكرده و نخواهم كرد.[[89]](#footnote-89)

نجاشى راويان او را ضعيف مى‏داند و درباره شخص جابر تعبير «مختلط» را به كار برده، از وثاقت او سخنى نمى‏گويد.[[90]](#footnote-90) برخلاف وى، ابن غضائرى كه تضعيف‏هاى او نسبت به راويان شهرت دارد جابر را توثيق كرده و ضعف را متوجه راويانش مى‏نمايد.[[91]](#footnote-91) گذشته از اين دو عالم رجالى، ديگران جرح و تعديل صريحى درباره جابر ندارند. تنها شيخ مفيد ضمن نام چند راوى از جمله جابر، آنان را غير قابل طعن و از افرادى مى‏شمرد كه راهى بر مذمتشان نيست؛[[92]](#footnote-92) چنان‏كه او را صاحب سرّ و بوّاب امام نيز دانسته‏اند.[[93]](#footnote-93)

يكى از اتهام‏هاى جابر غلّو است، تا آن‏جا كه رياست فرقه مغيريه را پس از اعدام مغيرة بن سعيد غالى معروف، به جابر نسبت داده و اتهام قول به تناسخ را به او بسته‏اند.[[94]](#footnote-94) از جمله اتهام‏هايى كه به جابر وارد مى‏كنند ديوانگى است. در گزارشى آمده است كه چون جابر از امام پنجم روايت مى‏كرد آن حضرت را با عناوينى مانند وصى اوصيا و وارث علم پيامبران ياد مى‏كرد و مردم مى‏گفتند: او ديوانه شده است.[[95]](#footnote-95) گويا ظرفيت بيان روايات مناقب و فضايل را آن‏گونه كه جابر مى‏گفت‏

ص:49

نداشتند. در هر حال آن‏چه به اين نوشتار مربوط مى‏شود رواياتى از جابر جعفى است كه در كتاب‏هاى الغيبة و ملاحم به چشم مى‏خورد و به نظر مى‏رسد بيش از آن‏چه بايد به بحث سندى آن پرداخت لازم است متن روايت بررسى شود.

12. معلى بن خنيس: درباره او نيز ميان بزرگان شيعه اختلاف نظر وجود دارد. نجاشى در وصف او مى‏گويد: «ضعيف جدا لا يعوّل عليه»[[96]](#footnote-96) اما شيخ طوسى از او تجليل كرده، در شمار «محمودين» آورده، مى‏گويد: از قوّام امام صادق عليه السّلام بود و به روش او سير مى‏كرد و به همين سبب داوود بن على او را به شهادت رساند.

از آن حضرت نقل شده كه معلى اهل بهشت است.[[97]](#footnote-97)

علامه حلى او را در شمار ضعفا آورده و به نقل از ابن غضائرى مى‏نويسد: معلى ابتدا مغيرى (منسوب به مغيرة بن سعيد غالى معروف) بود سپس به محمد بن عبد اللّه نفس زكيّه دعوت كرد و به همين دليل داوود بن على او را كشت.

ابن غضائرى اضافه مى‏كند كه غاليان مطالب زيادى به او نسبت داده‏اند و من به هيچ حديثى از او اعتماد نمى‏كنم. علامه پس از نقل اين مطالب مى‏گويد: درباره او روايات مدح و ذم وارد شده و شيخ طوسى در كتاب الغيبة بدون مدرك او را از قوام امام صادق عليه السّلام و مورد ستايش او دانسته كه اين مطلب نشان‏دهنده عدالت اوست.[[98]](#footnote-98) گذشته از جرح و تعديل‏هايى كه درباره معلى گفته شده، آن‏چه در نوشتار حاضر و براى ما قابل توجه است، گزارش ابن غضائرى درباره حمايت معلى از نفس زكيّه و هم‏چنين رواياتى است كه غاليان به او بسته‏اند.

مطالبى كه تاكنون بيان شد درباره راويان شيعه بود. از اهل سنّت نيز دو نفر را مى‏توان نام برد كه ابن حماد در كتاب الفتن از آنان زياد روايت مى‏كند.

ص:50

13. وليد بن مسلم ابو العباس دمشقى مولى بنى اميه: رجال‏نويسان عامه گاه او را توثيق و گاه تضعيف كرده‏اند. عجلى او را ثقه و ابو حاتم او را صالح الحديث مى‏داند، اما از ابن حنبل نقل شده است كه وليد اشتباه زياد دارد. دارقطنى گويد:

وليد بن مسلم احاديث اوزاعى را از ضعفا نقل مى‏كرد، سپس نام ضعفا را برمى‏داشت و ديگران را جاى‏گزين مى‏نمود.[[99]](#footnote-99) ابن حجر گويد: او ثقه است؛ اما تدليس زياد مى‏كند.[[100]](#footnote-100)

14. رشدين بن سعد يا رشدين بن ابى رشدين: وى نيز از شيوخ نعيم بن حماد است و روايات زيادى در فتن و ملاحم از وى نقل شده است. ابن سعد او را ضعيف‏[[101]](#footnote-101) و نسائى متروك الحديث‏[[102]](#footnote-102) دانسته‏اند. از يحيى بن معين هم نقل شده كه حديث او اعتبار ندارد.[[103]](#footnote-103)

ص:51

گفتار سوم: واژه نشانه‏

از آن‏جا كه محور اصلى مباحث اين نوشتار، نشانه‏هاى ظهور است، لازم است معناى علامت و نشانه نيز مشخص گردد و از آن‏جا كه در روايات مربوط به اين موضوع واژگان ديگرى هم به كار رفته است بايد به مفهوم آن بپردازيم، نه معناى آن.

1. مفهوم علامت‏

كسانى كه از نشانه‏هاى ظهور بحث مى‏كنند تقريبا در همه موارد واژه‏هاى عربى «علامت» و جمع آن «علامات» يا عبارت فارسى «نشانه» و واژه متداول «علائم»[[104]](#footnote-104) را به كار مى‏برند. اما در منابع قديمى كلمه «آيه» و جمع آن «آيات» نيز به كار رفته‏

ص:52

است.[[105]](#footnote-105) بنابراين، نه با خصوص واژه علامت بلكه با مفهوم آن كار داريم و اگر بيشتر به علامت تعبير مى‏شود به جهت معمول بودن آن و فراوانى كاربرد آن در منابع و روايات است.

كلمه علامت يا آيه به معناى نشانه و چيزى است كه بر مطلبى راه‏نمايى و دلالت كند و موجب شناخت آن شود، گرچه «آيه» در موارد زيادى به معناى معجزه به كار مى‏رود، ولى آن‏هم درواقع نشانه حقانيت است. آن‏چه در اين‏جا براى ما اهميت دارد اين است كه اين مفهوم در چه مواردى به كار مى‏رود و چه ويژگى‏هايى در آن لحاظ شده است؟ اين بحث درواقع به منزله تأسيس اصل و بيان مبنايى براى اين واژه‏هاست كه پس از اين در موارد مشكوك بتوان به آن ارجاع داد و ضمنا مى‏تواند در فهم روايات به ما كمك كند.

پرسش اين است كه آيا امكان دارد نشانه يك چيز با فاصله از آن واقع شود؟ با مراجعه به كاربردهاى اين لفظ چنين برمى‏آيد كه علامت، يا هم‏زمان و همراه يك مطلب واقع مى‏شود يا با فاصله كمى پيش از آن، زيرا آن‏چه موجب شناخت چيز ديگر است نمى‏تواند فاصله زيادى با آن داشته باشد؛ مثلا علائم بيمارى همراه آن ظاهر مى‏شود و علامت‏هايى كه براى راه‏نمايى و راه‏يابى قرار داده مى‏شوند كمى پيش از مقصد يا مطلبى هستند كه انتظار آن مى‏رفته است. به همين جهت است كه وقتى براى موضوعى علامتى قرار داده شد همه منتظرند آن موضوع (البته پس از

ص:53

وقوع علامت) هرچه زودتر محقق شود و اگر فاصله طولانى شود در آن علامت ترديد ايجاد خواهد شد. در ادامه، درباره اين مدعا به دلايلى از قرآن و روايات اشاره مى‏كنيم.

2. علامت در قرآن و حديث‏

به دليل اهميت و زيربنايى بودن مفهوم نشانه و براى دست‏يابى به معنايى صحيح، كاربرد اين واژه را در قرآن و حديث بررسى مى‏كنيم:

الف) علامت در قرآن: اين واژه با همين ماده تنها يك بار در قرآن به كار رفته است: (خداوند در زمين و كوه‏ها ... و رودها ... و علامت‏هايى قرار داد)[[106]](#footnote-106) كه مى‏توان مراد از آن را هرگونه علامت وضعى يا طبيعى و حتى زبان‏ها و اشاره‏ها دانست.[[107]](#footnote-107)

كلمه ديگرى كه در قرآن بسيار تكرار شده و به معناى نشانه است «آيه» و جمع آن آيات مى‏باشد. راغب مى‏گويد: «آيه يعنى علامت آشكار و آن‏چه همراه چيز ديگرى است كه آشكار نيست.»[[108]](#footnote-108) مفسران نيز آيه را مرادف علامت و نشانه گرفته‏اند. البته در موارد مختلفى كه اين كلمه به كار رفته، تفاوت‏هايى جزئى وجود دارد؛ مثلا گاه به معناى معجزه‏[[109]](#footnote-109) و گاه به معناى عبرت است‏[[110]](#footnote-110) و گاه جزئى از قرآن‏[[111]](#footnote-111)

ص:54

از آن اراده مى‏شود. اما آن‏چه با بحث نشانه‏هاى ظهور تناسب دارد چند آيه بيش نيست. يكى، آيه 248 سوره بقره كه مى‏فرمايد: (پيامبر بنى اسرائيل به آنان گفت:

نشانه پادشاهى طالوت صندوق مقدس حضرت موسى عليه السّلام است).[[112]](#footnote-112) دوم، آيه 41 آل عمران‏[[113]](#footnote-113) و 10 مريم‏[[114]](#footnote-114) كه خداوند نشانه‏اى براى باردار شدن همسر زكريا عليه السّلام قرار داد و آن از دست دادن قدرت تكلم با مردم بود. آن‏چه از اين سه آيه قرآن به خوبى استفاده مى‏شود همراه بودن علامت با رويدادى است كه علامت براى آن قرار داده شده است.

ب) علامت در حديث: جست‏وجوى گسترده در ميان صدها روايتى كه واژه علامت در آن به كار رفته، به خوبى نشان مى‏دهد كه كاربرد آن در كلام معصومان همان مفهوم عقلايى و عرفى از نشانه است؛ يعنى همراه و متصل به چيزى كه نشانه برايش ذكر شده يا پيش از آن با فاصله بسيار كوتاه. رواياتى را كه در آنها علامت به كار رفته مى‏توان به دو گونه تقسيم كرد: يك دسته روايات اعتقادى و اخلاقى كه نشانه‏هايى براى دين، ايمان، مؤمن، محبّت اهل بيت عليهم السّلام، ظلم، بخل، ريا و ... بيان كرده‏اند و دسته دوم، رواياتى كه به نشانه‏هاى نبوت يا امامت يك پيامبر يا امام يا موضوعات ديگر مربوطاند. به تعبير ديگر، بخشى مربوط به امور معنوى و بخش ديگر امور ذاتى است.

از دسته اول مى‏توان اخبار زير را براى نمونه ذكر كرد: پيامبر فرمود: علامت مؤمن مهربانى و فهم و حيا است. علامت صابر چهار است: صبر بر مشكلات و عزم‏

ص:55

بر كارهاى خوب و تواضع و بردبارى.[[115]](#footnote-115) امام صادق عليه السّلام فرمود: «لقمان به فرزندش گفت: براى هرچيز علامتى است كه به آن شناخته مى‏شود و بر آن گواه است و براى دين سه علامت است: علم و ايمان و عمل به آن؛ و ايمان سه نشانه دارد: ايمان به خدا و ايمان به كتاب‏هاى او و ايمان به پيامبرانش».[[116]](#footnote-116) اينها نمونه كوچكى از صدها روايت است كه معصومين عليهم السّلام درباره نشانه‏هاى رفتارى و اخلاقى انسان فرموده‏اند.

دسته دوم اخبارى است كه در آنها نشانه‏اى براى شناخت پيامبر، امام يا شناخت يكى از معصومان از زبان آنان بيان مى‏شود؛ مثلا امير مؤمنان عليه السّلام از رويدادهاى شب ولادت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله به علامت تعبير كرده است.[[117]](#footnote-117) در گزارشى از شيخ مفيد امام صادق عليه السّلام، بودن شمشير و زره و ديگر وسايل رسول خدا نزد خود را نشانه امامتش دانسته است.[[118]](#footnote-118) يا امير مؤمنان عليه السّلام در جنگ نهروان از پيش‏گويى رسول اللّه درباره قتل مخدج خبر داد، سپس فرمود: علامت ديگرى در دست سالم او وجود دارد.[[119]](#footnote-119)

البته اين كلمه در روايات زيادى وارد شده كه شايد برخى از آنها معناى معجزه داشته باشد؛ ولى در هر حال اين نتيجه به دست مى‏آيد كه هرگاه در كلمات معصومين عليهم السّلام براى رويدادى نشانه‏اى ذكر شده، آن رويداد همراه آن نشانه يا با فاصله كوتاهى پيش از آن واقع شده است. بيان آنان درباره نشانه‏هاى ظهور مهدى عليه السّلام هم از اين قاعده مستثنا نيست و آن‏چه به عنوان نشانه ظهور معرفى شده‏

ص:56

است بايد همراه آن يا در مدت كوتاهى پيش از آن محقق شود، چون ويژگى كلى علامت و نشانه اين است كه موجب شناخت مى‏شود و آن‏چه موجب شناخت است نمى‏تواند با فاصله زياد اتفاق افتد.

بنابراين، تقسيم‏بندى علائم به متصل و منفصل- كه تقريبا در همه كتاب‏ها و مباحث مربوط به علائم ظهور وجود دارد- صحيح نيست. اگر قرار است نشانه‏هاى بيان شده در احاديث واقع شوند، زمان ظهور خواهد بود و اگر آن حوادث در گذشته به وقوع پيوسته باشد ديگر معناى نشانه نخواهد داشت، بلكه يا پيش‏گويى است يا مطالبى است كه معصومين عليهم السّلام فرموده‏اند پيش از ظهور رخ خواهد داد نه اين‏كه علامتى براى زمان ظهور باشد.

بنابراين نمى‏توان گفت مقصود معصومين عليهم السّلام اين بوده كه نشانه‏ها بايستى در طول زمان اتفاق بيفتد، هرچند فاصله زيادى از ظهور داشته باشد. علاوه بر اين‏كه در بعضى از روايات سخن از آشكار شدن علائم در سال ظهور يا نزديك ظهور است.[[120]](#footnote-120)

3. اقسام علامت‏

در كتاب‏هايى كه از نشانه‏هاى ظهور بحث مى‏شود، اقسام گوناگونى براى علائم ذكر مى‏شود كه غير از يك مورد، در روايات به آن تصريح نشده است؛ مثلا يكى از تقسيم‏هاى رايج همان متصل يا نزديك و منفصل يا دور است. تقسيم ديگر به حتمى و غيرحتمى بودن نشانه‏هاست كه اين در روايات آمده است. تقسيم ديگر به طبيعى و غير طبيعى يا عادى و خارق العاده است. تقسيم‏هاى ديگرى كه در كتاب‏ها به چشم مى‏خورد، عبارت‏اند از: كلى و جزئى يا عام و خاص، مجمل و

ص:57

كنايى، مقيد يا مشروط، قطعى يا مشكوك، واقع شده يا غير آن و تقسيم به لحاظ زمان و نوع رويداد.[[121]](#footnote-121)

بسيارى از اين تقسيم‏بندى‏ها پرورده افكار و سليقه نويسندگان است كه به مرور زمان افزوده شده است. البته برخى از آنها مانند طبيعى و غير طبيعى قابل توجه و بعضى از اقسام قابل نقد است؛ مانند نشانه‏هاى نزديك و دور كه بعضى، حوادثى از زمان ائمه عليهم السّلام را به عنوان علائم ظهور معرفى كرده مى‏گويند اينها از نشانه‏هاى دور است.[[122]](#footnote-122) چون علامت نمى‏تواند با فاصله دور واقع شود و خواهيم گفت كه اين‏گونه نشانه‏ها در اخبار اهل بيت عليهم السّلام به عنوان علامت ظهور معرفى نشده است، بلكه در صورت درستى روايت، بر پيش‏گويى حمل مى‏شود.

تنها تقسيمى كه در روايات به آن تصريح شده حتمى بودن و غير حتمى بودن نشانه‏هاست كه از آن دو به محتوم و موقوف تعبير مى‏شود. در روايتى از امام صادق عليه السّلام چهار نشانه ذكر شده و فرموده اينها محتوم است.[[123]](#footnote-123) در دو روايت ديگر، آن حضرت چندين نشانه ذكر كرده و در هركدام كلمه «محتوم» را تكرار فرموده است.[[124]](#footnote-124) البته به نشانه‏هاى غير حتمى تصريح نشده است ولى مى‏توان غير از اين موارد را جزء غير حتمى‏ها دانست. امام باقر عليه السّلام درباره تفسير آيه: قَضى‏ أَجَلًا

ص:58

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى‏[[125]](#footnote-125) مى‏فرمايد: مقصود از آيه، اجل محتوم و موقوف است. محتوم آن است كه غير آن نمى‏شود و موقوف آن است كه به مشيّت الهى بستگى دارد.[[126]](#footnote-126)

4. نشانه سمبليك‏

گروهى از نويسندگان معتقدند كه بعضى از نشانه‏هاى ذكر شده براى ظهور معناى ظاهرى خود را ندارند بلكه مظهر يك پديده و سمبل آن هستند. سيد محمد صدر در كتاب دوم و سوم از موسوعه غيبت اين بحث را مطرح كرده و درباره احتمال رمزى بودن دجّال، سفيانى و يأجوج و مأجوج سخن گفته است. وى دجّال را سمبل حركت‏هاى ضد اسلامى و انحرافات عمومى از جمله مظاهر فريبنده تمدن غربى، سفيانى را سمبل انحراف در ميان مسلمانان و يأجوج و مأجوج را گونه‏هايى از همان دجّال يا تمدن مادى مى‏داند.[[127]](#footnote-127)

از آن‏جا كه در روايات متعدد، نشانه‏هاى ظهور غالبا با تعبير واحدى آمده است سمبليك دانستن آنها به راحتى ممكن نيست؛ مثلا اگر قرار بود مراد از سفيانى، طرز تفكر اموى و ابو سفيان و مقابله با اسلام باشد مى‏توانست از آن تعبيرهاى ديگرى هم بشود يا دست‏كم در يكى دو روايت ردپايى از رمزى بودن و سمبل بودن آن باشد و حال آن‏كه چنين نيست. علاوه بر اين، اگر قرار باشد همه نشانه‏ها را سمبل انحراف، رفتار اجتماعى يا ... بدانيم راه براى چنين برداشتى در ساير موضوعات هم باز خواهد شد. اين ديدگاه با اشكال‏هاى ديگرى نيز

ص:59

روبه‏روست از جمله آن‏كه: حمل نشانه‏ها به رمز بودن خلاف ظاهر روايات و ذهنيت عرفى مخاطبان آن است؛ تعبير يأجوج و مأجوج در قرآن هم به كار رفته و معناى ظاهرى آن مراد است؛ حمل بسيارى از نشانه‏هاى ظهور به معناى سمبليك امكان‏پذير نيست ضمن اين‏كه نياز به قرينه دارد، يعنى از معناى اصلى خارج و مجاز خواهد شد؛ اگر چنين باشد هركس طبق سليقه خود علائم را تفسير و توجيه خواهد كرد و به‏طور كلى مفهوم علامت و اين ويژگى كه موجب شناخت موضوع ديگر مى‏شود، با سمبليك بودن نمى‏سازد.

ص:61

گفتار چهارم: تاريخچه‏

از تعاليم اديان گذشته به خصوص يهوديت كه پيوسته در انتظار مسيحا هستند استفاده مى‏شود كه آنان به نشانه‏هايى شبيه آن‏چه در ميان مسلمانان وجود دارد براى ظهور موعود خود معتقدند. كتاب زوهر كه تفسيرى عرفانى از پنج سفر تورات به شمار مى‏رود و احتمالا در قرن سيزدهم ميلادى نوشته شده است،[[128]](#footnote-128) پيش‏گويى‏ها و نشانه‏هايى از عصر ظهور مسيحا ارائه مى‏كند. براساس اين اثر پيش از آمدن مسيحا ستونى از آتش در جهان آشكار شده و چهل روز برپا خواهد بود؛ به‏طورى كه همگان آن را ببينند. يك ستاره تابان نيز آشكار مى‏شود و هفت ستاره ديگر آن را محاصره مى‏كنند. در آن زمان جنگ‏هاى بزرگى در چهار گوشه جهان بر پا مى‏شود و مردم ايمان خود را از دست مى‏دهند. هنگامى‏كه آن ستاره بزرگ پديد آيد پادشاهى مقتدر به پا خيزد و بر همه ملت‏ها غلبه كند.[[129]](#footnote-129)

كتاب اشعيا نيز مطالبى شبيه آن‏چه روايات ما درباره دوران ظهور بيان كرده‏اند

ص:62

به دست مى‏دهد: «گرگ با بره، پلنگ با بزغاله و شير با گوساله خواهند زيست و كودكى آنها را خواهد راند. گاو با خرس خواهد چريد و شير مثل گاو كاه خواهد خورد و كودك در كنار سوراخ مار بازى خواهد كرد».[[130]](#footnote-130)

درباره تاريخچه بيان علائم در اسلام مى‏توان در دو مقام سخن گفت: يكى سير بيان نشانه‏ها در كلام معصومان و صحابه و دوم تاريخچه منابعى كه اين احاديث را گزارش كرده‏اند.

الف) سير تاريخى علائم ظهور در روايات‏

احاديث مربوط به نشانه‏هاى ظهور همانند احاديثى كه اصل مهدويت و غيبت و قيام او را اثبات مى‏كند، از زمان رسول خدا و از زبان آن حضرت بيان شده است.

البته نشانه‏هايى كه از قول پيامبر بيان مى‏شود فقط در منابع اهل سنت آمده و اگر در كتب روايى شيعه ذكرى از آنها هست به نقل از منابع يا راويان اهل سنت است.

آن‏چه در احاديث نبوى به چشم مى‏خورد كلياتى درباره فتنه‏ها و فسادها و بيشترين تكيه درباره سقوط بنى اميه، بنى عباس، پرچم‏هاى سياه و خراسانى‏هاست. تعدادى از احاديث درباره دجّال و لشكرى كه در بيداء فرو خواهد رفت و نداى آسمانى سخن مى‏گويد. ذكر نام سفيانى يا مردى از بنى اميه در چند حديث نشان‏دهنده آن است كه روايات منسوب به پيامبر درباره سفيانى بسيار كمتر از دوره‏هاى بعدى است. ضمن اين‏كه در بيان آن حضرت سخنى از يمانى و نفس زكيّه نيست.[[131]](#footnote-131) در روايات منسوب به امير مؤمنان و صحابه نيز از اين‏

ص:63

دو نفر سخن زيادى نيست و به‏طور كلى روايات يمانى و نفس زكيّه در منابع اهل سنت كمتر از عدد انگشتان يك دست است.

از لحاظ سير تاريخى، احاديث منسوب به على عليه السّلام و صحابه درباره نشانه‏هاى ظهور و به تعبير درست آن حوادث آينده، بسيار بيشتر از احاديث نبوى است. از زبان امام حسن مجتبى، امام حسين و امام سجاد عليهم السّلام يكى دو روايت بيشتر درباره علائم وجود ندارد، گرچه از زبان برخى صحابه و تابعين معاصر آن بزرگواران مطالبى هست كه البته در منابع شيعه به چشم نمى‏خورد.

از دوره امام باقر عليه السّلام روايات علائم گسترش بيشترى يافته و براى اولين بار تقسيم آنها به حتمى و غير حتمى در روايات منسوب به آن حضرت بيان مى‏شود.

بيشترين اخبار مربوط به علائم در زمان امام ششم و از آن حضرت نقل شده پس از آن حضرت رو به كاهش گذاشته است. طبيعى است از آن‏جا كه امام پنجم و ششم موقعيت مناسب‏ترى براى بيان معارف داشته‏اند، روايات علائم نيز از زبان ايشان بيشتر نقل شده باشد. پس از امام صادق عليه السّلام روايات علائم به‏طور جدى رو به كاهش گذاشته است؛ چنان‏كه از امام هادى عليه السّلام حديثى يافت نشد. اين سير تاريخى نشان مى‏دهد كه از زبان امامانى كه مورد قبول گروه‏هاى منحرف شيعه و سوء استفاده‏گران از مهدويت بوده‏اند، بيشتر روايت شده و قبل يا پس از آنان تعداد روايات رو به كاهش است يا وجود ندارد.

ب) سير تاريخى علائم ظهور در منابع‏

نگاهى به فهرست مؤلفان كتاب‏هاى مربوط به ملاحم و نشانه‏هاى ظهور نشان مى‏دهد كه زمان تأليف آنها هم‏چون ديگر كتاب‏ها از نيمه دوم قرن دوم عقب‏تر نمى‏رود. شايد كهن‏ترين نويسنده در اين موضوع على بن يقطين (متوفاى 182 ق)

ص:64

باشد كه كتاب ما سئل عن الصادق من امور الملاحم (پرسش‏هايى از امام صادق عليه السّلام درباره ملاحم)[[132]](#footnote-132) را نوشته و پس از او بايد از ابن ابى عمير (متوفاى 217 ق) نام برد كه صاحب كتاب الملاحم است.[[133]](#footnote-133)

در ميان اهل سنت نيز قديمى‏ترين كتابى كه در موضوع فتن و ملاحم تدوين شده و امروزه هم موجود مى‏باشد الفتن نعيم بن حماد (متوفاى 228 ق) است. با اين‏كه نجاشى و طوسى بيش از پنجاه تأليف در موضوع غيبت و ملاحم ذكر كرده‏اند، در ميان آنها نام هيچ‏يك از اصحاب امام باقر عليه السّلام و امامان پيش از آن حضرت وجود ندارد. بنابراين همه كتاب‏هايى كه از نشانه‏هاى ظهور سخن گفته‏اند، پس از تأسيس دولت بنى عباس تدوين شده و اين مطلب با توجه به اوضاع سياسى اين دوره و ادعاهاى مهدويت يا فتنه‏هاى واقفيه قابل توجه است؛ به خصوص كه تعداد قابل توجهى از اين كتاب‏ها را واقفى‏ها و غلات نوشته‏اند و از طرفى روايات علائم به آن‏چه اهل سنت نقل كرده‏اند شباهت زيادى دارد.

از مجموعه‏هاى روايى شيعه كه اكنون در دست ماست ابن بابويه در كتاب الامامة و التبصرة و كلينى در كتاب كافى از اولين كسانى‏اند كه از نشانه‏هاى ظهور سخن گفته‏اند. با اين‏كه ابن بابويه 23 روايت ذيل عنوان «آيات ظهوره» ذكر كرده، تنها پنج عدد از آنها مربوط به نشانه‏هاست. كلينى اين چند روايت را در كتاب روضه كافى آورده؛ اما در كتاب اصول و ذيل مباحث غيبت و تاريخ ائمه چيزى نقل نمى‏كند. پس از آن دو، نعمانى، شيخ صدوق، شيخ مفيد و شيخ طوسى روايات علائم را در كتاب‏هاى الغيبة، كمال الدين و الارشاد گزارش نموده‏اند.

پس از اين منابع كه اصلى‏ترين كتب مربوط به علائم ظهور به شمار مى‏روند،

ص:65

مؤلفانى كه درباره مهدى يا به‏طور كلى در موضوع ملاحم و فتن مطالبى نوشته‏اند آن احاديث را نقل كرده و غالبا از منابع مذكور استفاده نموده‏اند: در قرن ششم طبرسى در اعلام الورى و راوندى در الخرائج و الجرائح، در قرن هفتم ابن طاووس در كتاب ملاحم (التشريف بالمنن)، اربلى در كشف الغمه و مقدسى شافعى در عقد الدرر. در دوره‏هاى بعدى نيز همين روايات نقل و گاه از منابع غيرمعتبر به آنها افزوده شده است؛ چنان‏كه كتاب‏هايى مانند الزام الناصب، بيان الائمه، معجم الملاحم، نوائب الدهور و ... با نقل روايات معتبر و غيرمعتبر از منابع شيعه و عامه به جمع‏آورى اين اخبار پرداخته‏اند. اين‏گونه كتاب‏ها كه خود منبعى براى برخى نويسندگان معاصر به شمار آمده است، هيچ توجهى به منبع‏شناسى يا جرح و تعديل راويان نداشته و بسيارى از اخبار نادرست و حتى ساختگى را گزارش كرده‏اند، به گونه‏اى كه يكى از محققان معاصر از طرح برخى اين منقولات برآشفته و كتابى در ردّ آن نوشته است.[[134]](#footnote-134) در دهه‏هاى اخير موج انتشار كتاب‏هاى مربوط به نشانه‏هاى ظهور شدت بيشترى يافته و نويسندگانى به جمع‏آورى اخبار و بررسى غير محققانه و تطبيق آنها بر افراد يا گروه‏ها يا رويدادهاى معاصر پرداخته‏اند و برخى هم خواسته‏اند با اين تطبيق‏ها زمان ظهور را تخمين زنند.

ص:67

گفتار پنجم: انديشه مهدويت، غيبت و انتظار در فرق اسلامى‏

انتظار موعود عقيده‏اى است كه در هر آيين و مذهبى وجود دارد. پيامبر اسلام نيز بر اين اعتقاد مهر تأييد زد و از جانب خداوند متعال اين موعود را آخرين حجت او و خليفه خود معرفى و از او با عنوان مهدى ياد كرد. اين گفته رسول خدا با گزارش‏هاى متواتر شيعه و سنى نقل شده و اجماع مسلمانان را در اصل مهدويت همراه دارد. اما شيعيان در تكميل اين عقيده مى‏گويند مهدى كه به گفته مسلمانان از نسل رسول خداست، آخرين جانشين او نيز هست و در اين ميان فرقه اماميه به پيروى از عترت پيامبر، او را دوازدهمين امام و حجت غايب مى‏دانند كه قطعا متولد شده و براساس مصالحى از ديده‏ها پنهان مى‏باشد.

درباره مهدى و منجى بودن او روايت‏هاى فراوانى در منابع شيعه و اهل سنّت به نقل از رسول خدا و صحابه و امامان معصوم وجود دارد. رسول گرامى اسلام بارها مى‏فرمود: دنيا به آخر نخواهد رسيد، مگر آن‏كه مهدى با مردى همنام من از خاندان من خروج كند و زمين را پر از عدل سازد.[[135]](#footnote-135) يكايك امامان معصوم نيز بر

ص:68

موضوع مهدويت و غيبت و انتظار فرج تأكيد نموده‏اند كه شيخ صدوق بخشى از كتاب كمال الدين را به احاديث ايشان اختصاص داده و از هر امام چند روايت درباره قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله و خروج او پس از غيبت آورده است.[[136]](#footnote-136)

بنابراين رسول خدا و ائمه معصومين عليهم السّلام، شيعه و بلكه همه مسلمانان را با فرهنگ انتظار تربيت كرده‏[[137]](#footnote-137) و از غيبت و ظهور مهدى به عنوان منجى عدالت‏گستر جهان سخن گفته‏اند. اما در طول تاريخ اسلام گروه‏هايى درباره مصداق اين منجى و مهدى به انحراف كشيده شده و درباره افراد زيادى ادعاى مهدويت كرده‏اند. اين گفتار از گروه‏هايى كه چنين ادعايى درباره آنها صورت گرفته گفت‏وگو مى‏كند.

هدف اصلى از اين بحث آشنايى با عوامل و انگيزه‏هاى احتمالى جعل و تحريف در موضوع مهدويت است، زيرا فرقه‏هايى كه مدعى مهدويت درباره افراد شدند درصدد بودند ظهور مهدى خود را همراه آشكار شدن نشانه‏هايى بدانند كه چه بسا اين نشانه‏ها به‏گونه‏اى از زبان معصومين درباره قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله صادر شده بود و مورد سوء استفاده آنان قرار مى‏گرفت يا اساسا آن را جعل كردند تا منتظران مهدى موعود را به مدعى دروغين سوق دهند. اين مطلب در مواردى كه يكى از اين مدعيان يا متمهديان دوران اختفا و استتارى از مريدان خود داشته بسيار جدى‏تر است. تذكر اين نكته ضرورى است كه مقصود از مدعيان مهدويت در اين بحث، لزوما به معناى ادعاى آن شخص نيست بلكه حتى منحرفانى را شامل مى‏شود، كه امامانى از شيعه را، مهدى و زنده تصور كرده‏اند.

اشاره كتاب الهى به آينده جهان و پايان سراسر نور آن و تأكيد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله‏

ص:69

بر ظهور مهدى به عنوان كسى كه زمين را پر از عدل و داد مى‏كند، مسلمانان را بر آن داشت كه در طول تاريخ اسلام پيوسته منتظر ظهور آن منجى عدالت‏گستر باشند و از سويى صفات او را بر افراد متعدد تطبيق نمايند. اين انتظار، خود بيان‏گر حقانيت عقيده به مهدويت و درستى احاديث مهدى و اتصال آنها به دوران رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و از زبان آن حضرت است. شايد ادعاى زنده بودن و غيبت رسول خدا كه در لحظات اوليه رحلت آن حضرت از سوى عمر بن خطاب مطرح شد[[138]](#footnote-138) و بى‏شك اهدافى سياسى يا دست‏كم جاهلانه را دنبال مى‏كرد، به اين دليل بود كه اصل مهدويت و زنده بودن يا برگشتن يكى از حجت‏هاى الهى نزد صحابه و مسلمانان اوليه قطعى و مفروغ عنه بوده است. پس از آن حضرت نيز درباره جانشين واقعى او اين ادعا صورت گرفت و پيوسته مدعيانى سر برآوردند يا گروهى، اولياى حق را مهدى خواندند.

سير تاريخى موضوع مهدويت در فرقه‏هاى اسلامى را مى‏توان در دو بخش شيعه و اهل سنّت طرح كرد:

الف) مهدويت در اهل سنّت‏

سوء استفاده از عنوان مهدى و مهدويت در عصر عباسيان رواج گرفت؛ ليكن برخى از خلفاى اموى نيز با اين نام مورد خطاب شاعران قرار گرفته يا حتى لقب داده شده‏اند. گروهى عمر بن عبد العزيز را مهدى دانسته‏اند.[[139]](#footnote-139) مسعودى مى‏گويد:

سليمان بن عبد الملك مهدى لقب داشت‏[[140]](#footnote-140) و جرير و فرزدق هم در شعر خود او را

ص:70

مهدى خطاب كرده‏اند.[[141]](#footnote-141) حارث بن سريج را نيز كه عليه امويان در خراسان قيام كرد مدعى مهدويت دانسته‏اند.[[142]](#footnote-142)

در آستانه سقوط پادشاهى بنى اميه، فرزندان على بن عبد اللّه بن عباس و دعوتگران آنان براى همراه كردن مردم با خود كاملا از عنوان مهدى بهره‏بردارى كرده و مبارزه او با ظلم و ايجاد عدالت را بر خود تطبيق كرده و احاديثى نيز به نفع خود ساختند. از ابن عباس نقل كردند كه مهدى و منصور و سفاح از ما هستند و همو گفته است كه حسن و حسين عليهما السّلام گمان مى‏كنند مهدى از نسل آنان است؛ اما بدانيد كه سفاح و منصور و مهدى از فرزندان من هستند.[[143]](#footnote-143) مسعودى مى‏گويد:

سفاح ابتدا مهدى لقب داشت‏[[144]](#footnote-144) و يعقوبى شعرى آورده كه در آن سفاح، مهدى بنى هاشم خطاب شده است.[[145]](#footnote-145) هنگامى كه مردم با سفاح بيعت كردند عمويش داوود بن على بر منبر گفت: خلافت در دست ماست تا آن را به عيسى بن مريم تسليم كنيم‏[[146]](#footnote-146) و آن‏گاه كه عمر سفاح رو به پايان بود و از فتح سند و آفريقا خبردار شد گفت: شنيده‏ام وقتى سند و آفريقا گشوده شود قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله خواهد مرد.[[147]](#footnote-147) اين از موارد نادرى است كه كلمه قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله بر غير از امام دوازدهم شيعيان اطلاق شده است.

جالب‏تر آن‏كه در روايات ملاحم و گاه آن‏چه به عنوان علائم ظهور رواج داده‏

ص:71

مى‏شود، مى‏خوانيم كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: در آخر الزمان و هنگام آشكار شدن فتنه‏ها، مردى از اهل بيت من خروج مى‏كند كه به او سفّاح گفته مى‏شود.[[148]](#footnote-148) ابو دلامه شاعر در شعرى خطاب به ابو مسلم گفته است: «آيا قصد خيانت در دولت مهدى را داشتى؟!»[[149]](#footnote-149)

لقب مهدى براى سومين خليفه عباسيان نياز به توضيح ندارد و گويا براى همو بود كه سخن رسول خدا: «مهدى هم نام و هم كنيه من است» يا «نامش نام من و نام پدرش نام فرزند من است» را اين‏گونه تحريف كردند كه «نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است»[[150]](#footnote-150). چون نام و نسب اين مهدى «محمد بن عبد اللّه» بود.

شايد هم بنى حسن آن را براى محمد بن عبد اللّه نفس زكيّه ساختند. درباره پنجمين خليفه عباسى هم تعبير مهدى آمده و ابو العتاهيه خطاب به هارون الرشيد گفته است: «براى تو دو اسم وجود دارد كه از رشد و هدايت گرفته شده‏اند: يكى رشيد و ديگرى مهدى»[[151]](#footnote-151). از خلفا كه بگذريم ادعاهايى درباره زنده بودن و مهدويت افراد ديگر وجود دارد، مانند ادعاى راونديه درباره ابو مسلم خراسانى‏[[152]](#footnote-152) يا ادعاى مردى از باديه در سال 302 ق و حسين بن منصور حلاج در سال 309 ق.[[153]](#footnote-153)

ص:72

ب) مهدويت در شيعه (يا درباره ائمه شيعه)

اگر وجود فرقه‏اى به نام سبائيه‏[[154]](#footnote-154) حقيقت داشته باشد و آنان ادعاى مهدى بودن امير مؤمنان على عليه السّلام را داشته‏اند،[[155]](#footnote-155) خود دليلى بر سابقه موضوع مهدويت و ذهنيت مسلمانان درباره آن خواهد بود. حتى از فرقه‏اى به نام محمديه كه به حيات رسول اللّه اعتقاد داشته‏اند و فرقه‏اى به نام مفوضه كه معتقد به حيات امام حسين عليه السّلام بوده‏اند نام برده مى‏شود.[[156]](#footnote-156) پس از آنها، قديمى‏ترين فرقه منتسب به شيعه كه ادعاى مهدى بودن افراد را داشته‏اند، كيسانيه‏[[157]](#footnote-157) است. بنا به آن‏چه در گزارش‏هاى تاريخى مى‏خوانيم مختار و هوادارانش محمد بن حنفيه را مهدى مى‏دانستند و مختار در نامه‏هاى خود او را مهدى خطاب كرده است.[[158]](#footnote-158) گروهى هم به زنده بودن فرزندش ابو هاشم عبد اللّه بن محمد اعتقاد پيدا كردند.[[159]](#footnote-159) قولى درباره‏

ص:73

مهدويت امام باقر عليه السّلام هم وجود دارد.[[160]](#footnote-160) عبد اللّه بن معاوية بن عبد اللّه بن جعفر طيار در اواخر حكومت بنى اميه قيام كرد و عده‏اى او را مهدى و قائم دانستند و گفتند زمين را پر از عدل و داد خواهد نمود.[[161]](#footnote-161)

بدين ترتيب از زمان امام صادق عليه السّلام ادعاى مهدى بودن بيشتر رواج يافت.

برخى تصور كردند آن حضرت زنده و قائم مهدى است و ناووسيه لقب گرفتند.[[162]](#footnote-162) ادعاى مهدى بودن فرزندش اسماعيل نيز در اوايل كار اسماعيليه وجود داشته است.[[163]](#footnote-163) محمد بن جعفر صادق عليه السّلام از اين‏كه يك چشمش معيوب بود خوشحال شد و گفت: اميدوارم من قائم مهدى باشم، چون شنيده‏ام در يكى از چشمان مهدى اثرى وجود دارد و به اكراه وارد قيام مى‏شود. محمد در زمان مأمون قيام كرد و به عنوان امير المؤمنين با او بيعت كردند.[[164]](#footnote-164)

ادعاى واقفيه درباره مهدى بودن امام كاظم عليه السّلام از مشهورترين و مهم‏ترين انحراف‏ها در اين موضوع است كه در ادامه از آن بيشتر سخن خواهيم گفت. پس از آن حضرت گروهى سيد محمد فرزند امام هادى عليه السّلام را زنده و مهدى موعود دانستند[[165]](#footnote-165) و گروهى درباره امام عسكرى عليه السّلام چنين تصورى نمودند.[[166]](#footnote-166)

گروه ديگرى كه ائمه خود را مهدى دانسته‏اند زيديه‏[[167]](#footnote-167) هستند؛ به خصوص كه‏

ص:74

آنان رهبرى را پذيرا بودند كه قائم به سيف باشد. شيخ مفيد مى‏گويد: زيديه درباره امامان مقتول خود ادعاى زنده بودن داشتند؛ چنان‏كه درباره يحيى بن عمر چنين اعتقادى داشتند.[[168]](#footnote-168) پيش از يحيى، عنوان مهدى براى محمد بن عبد اللّه بن حسن (نفس زكيّه) شهرت داشت‏[[169]](#footnote-169) و پس از محمد نيز بسيارى از امامان زيدى، مهدى خوانده شدند، از جمله درباره حسين بن على بن حسن مثلث معروف به شهيد فخ‏[[170]](#footnote-170) و درباره محمد بن قاسم علوى صوفى كه در طالقان خروج كرد، بسيارى از پيروان او گفتند زنده است و قيام خواهد كرد تا جهان را پر از عدل و داد كند، پس از آن‏كه از ظلم و جور پر شده است و او مهدى اين امت است.[[171]](#footnote-171)

درباره يحيى بن عمر علوى هم كه در سال 250 ق خروج كرد و جمع زيادى از شيعيان به او پيوسته و قيامى عمومى عليه دولت وقت عباسى را شكل دادند، مهدويت جدى بود. برخى شيعيان علائم ظهور را بر او تطبيق داده و افرادى چون ابن عقده- راوى بسيارى از اخبار علائم در كتاب الغيبة نعمانى- انتظار داشت يحيى، مهدى موعود باشد.[[172]](#footnote-172) آخرين حركت مهمى كه پيش از دوران غيبت با بهره‏

ص:75

بردارى از عنوان مهدى آغاز شد و به نتيجه رسيد، نهضت پنهانى اسماعيليه‏[[173]](#footnote-173) بود كه به تشكيل دولت شيعى فاطميان در مغرب اسلامى منجر شد. عبيد اللّه ملقب به مهدى، اولين خليفه فاطمى پس از مدت‏ها دعوت مخفيانه، در اواخر قرن سوم ظهور كرد و اسماعيليه او را همان مهدى موعود دانستند. قاضى نعمان كه ردّ اسماعيلى بودن او به راحتى امكان‏پذير نيست‏[[174]](#footnote-174) در جاى‏جاى كتاب خود شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار و در كتب ديگرش از مهدى فاطمى سخن گفته و نشانه‏هاى وارد شده در روايات را بر او تطبيق كرده است.

انديشه غيبت در ميان مسلمانان‏

از آن‏چه گذشت فراوانى ادعاهاى مربوط به مهدويت در اهل سنّت و شيعيان روشن شد. «موضوع غيبت و پنهان زيستن بعضى از سادات علوى يكى از وقايع مرسوم در عصر خلفاى عباسى بوده است. به مجرد اين‏كه يكى از آنان از نظرها غايب مى‏گرديد از دو طرف مورد توجه واقع مى‏شد: از يك‏طرف توجه توده ملت به سوى او معطوف مى‏شد، مخصوصا بدان جهت كه يكى از آثار و علائم مهدى كه عبارت از غيبت باشد در او به وجود مى‏آمد. از طرف ديگر، دستگاه خلافت نسبت به او حساسيت خاصى پيدا مى‏كرد».[[175]](#footnote-175) از آن‏جا كه اين مدعيان يا هواداران ايشان معتقد به حيات رهبر خود شدند انديشه غيبت نيز درباره آنان صادق است؛ يعنى‏

ص:76

همه اين فرقه‏ها معتقد به غيبت مهدى خود بودند و بسيار طبيعى است كه نشانه‏هاى ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله را بر او تطبيق دهند يا رواياتى بدين منظور بسازند. البته از اين همه فرقه مدعى مهدويت كه تا پيش از غيبت كبرا ظهور و بروز داشتند، تنها برخى اهميت دارند و از نظر فعاليت و مدت حضور در تاريخ اسلام و هم‏چنين از نظر تعداد طرفدار قابل توجه هستند؛ مانند عباسيان در اهل سنّت و زيديه و واقفه و اسماعيليه در شيعه.

عباسيان و اسماعيليه پيش از ظهور خود ده‏ها سال به دعوت مردم و حركت‏هاى پنهانى روى آوردند و زيديه و واقفه پس از تشكيل، با جديت در راه تحقق اهداف و عقايد خود تلاش كردند. موضوع غيبت در هر چهار فرقه اهميت داشت، چون عباسيان علاوه بر مخفى نگاه داشتن نام رهبر خود در طول نهضت، چهل روز يا دو ماه ابو العباس سفاح را كه لقب و صفات مهدى به او داده شده بود در كوفه پنهان داشتند[[176]](#footnote-176) و پس از بيعت با او گفتند ما اين نهضت را به دست عيسى بن مريم عليه السّلام خواهيم داد.[[177]](#footnote-177)

زيديه درباره بسيارى از امامان خود ادعاى مهدويت و غيبت داشتند و محمد نفس زكيّه كه مهدى لقب داشت‏[[178]](#footnote-178) سال‏ها از ديد مردم مخفى بود.

اسماعيليه معتقد بودند امامانشان مستورند و بعد از آنان قائم مهدى ظهور خواهد كرد.[[179]](#footnote-179) دوره استتار آنان كه پس از اسماعيل فرزند امام صادق عليه السّلام آغاز شد تا ابتداى قرن چهارم يعنى حدود 150 سال ادامه داشت. بعيد نيست فعاليت‏ها و دعوت مخفى آنان بر محافل اماميه نيز تأثير گذاشته باشد.

ص:77

در رديف اسماعيليه و شايد مهم‏تر از آنان واقفه بودند كه پس از شهادت امام كاظم عليه السّلام به دلايلى كه از جمله آنها سوء استفاده‏هاى مالى بود، امامت حضرت رضا عليه السّلام را نپذيرفتند و ادعا كردند موسى بن جعفر عليه السّلام همان مهدى است و در غيبت به سر مى‏برد و گزارش شهادت آن حضرت را توجيه كردند. اين انحراف كه بسيارى از عالمان و راويان شيعه را در كام خود فرو برد، به چندين شعبه درونى تقسيم مى‏شد[[180]](#footnote-180) و مشكلات فراوانى را براى امامان بعدى به وجود آورد.[[181]](#footnote-181) شيخ طوسى مى‏نويسد: «اولين كسانى كه قائل به وقف شدند على بن ابى حمزه بطائنى و زياد بن مروان قندى و عثمان بن عيسى رواسى بودند كه به طمع اموال به دنيا رو كردند و گروهى را با پرداختن اموالى كه خود به خيانت برداشته بودند با خود همراه نمودند ... يونس بن عبد الرحمن گفته است وقتى امام كاظم عليه السّلام از دنيا رفت نزد نمايندگان آن حضرت اموال زيادى بود كه طمع در آنها باعث شد در آن امام توقف كنند و وفاتش را انكار كردند (تا اموال را به امام بعدى نپردازند) و براى خود بردارند. نزد زياد بن مروان هفتاد هزار دينار و نزد على بن ابى حمزه سى هزار دينار بود. من كه حقيقت امامت ابو الحسن رضا عليه السّلام را دريافتم مردم را به او دعوت كردم؛ اما آن دو نفر بيست هزار دينار براى من فرستادند و پيغام دادند كه دست از

ص:78

اين كار بردار، ما تو را بى‏نياز مى‏كنيم! ولى من امتناع كردم و آنان بناى دشمنى با مرا گذاشتند.»[[182]](#footnote-182)

اين در حالى است كه زياد بن مروان و على بن ابى حمزه از راويان مهم علائم ظهور هستند و از مجموع اين روايات چنين برداشت مى‏شود كه بزرگان اين فرقه رواياتى را ساخته يا دست‏كم تحريف كرده باشند؛[[183]](#footnote-183) به ويژه كه آنان از راويان امام صادق عليه السّلام به شمار مى‏رفتند و با نقل روايات فراوان، موقعيتى نزد شيعه كسب كرده بودند. كثرت تأليف‏هاى اين فرقه در موضوع غيبت نشان از تلاش آنان براى اثبات عقيده خود و اثبات غيبت و مهدويت امام كاظم عليه السّلام است. البته آن‏چه آنان در اين كتاب‏ها نقل كرده‏اند همان احاديثى است كه از رسول خدا و ائمه معصومين عليهم السّلام تا امام صادق عليه السّلام درباره امام دوازدهم رسيده بود؛ ليكن طبيعى است كه راويان واقفيه احاديثى را انتخاب كنند كه با عقيده آنان سازگار است يا رواياتى را جعل كنند يا آن‏چه را از معصومين رسيده است به گونه‏اى تأويل و تفسير كنند كه عقيده انحرافى آنان را اثبات كند. امام هشتم درباره على بن ابى حمزه فرموده است: او اخبارى مانند سفيانى را به گونه‏اى نادرست تأويل مى‏كرد.[[184]](#footnote-184) اين گروه هم‏چنين به رواياتى استدلال كرده‏اند كه بزرگان اماميه درصدد پاسخ برآمدند.[[185]](#footnote-185)

ص:79

انديشه انتظار موعود در اسلام‏

همان‏گونه كه درباره مهدى و غيبت او عقايد انحرافى در ميان مسلمانان وجود دارد اصل انديشه انتظار نيز به انحراف كشيده شده است؛ بدين معنا كه گروه‏هايى از مسلمانان در طول تاريخ در انتظار ظهور شخصى غير از مهدى بوده‏اند و شايد هدف آنان مقابله با مهدى شيعيان بوده است. البته در اين بحث به جاى فرقه‏ها، با قبايلى روبه‏رو هستيم كه هركدام انتظار آمدن شخصى از قبيله يا طايفه خود را داشته‏اند.

از گزارش‏هاى تاريخى استفاده مى‏شود اختلاف قبيله‏اى و تعصب نژادى كه در جاهليت رواج داشت و پس از رسول خدا بار ديگر به ميان مسلمانان بازگشت، منشأ حوادث سرنوشت‏ساز و گاه خونبارى شد. اعراب شمالى (مكه) با جنوبى‏ها (يمنى‏هاى ساكن مدينه) اختلاف داشتند و اين اختلاف پس از اسلام در قالب گروه مهاجر و انصار ادامه يافت. گاهى هم از اين دو گروه به عدنانى و قحطانى تعبير مى‏شود. اين دسته‏بندى‏ها پس از روى كار آمدن بنى اميه شدت يافت و خلفاى مروانى به آن دامن زدند و همين نزاع‏ها در خراسان اسباب پيروزى ابو مسلم و داعيان بنى عباس را فراهم كرد و بساط بنى اميه را برچيد، زيرا در اين منطقه عرب‏هاى قحطانى و عدنانى به رهبرى جديع بن على و نصر بن سيار به نزاع پرداختند و ابو مسلم با استفاده از اختلاف آنان، اهداف خود را پيش برد. به اين‏گونه نزاع‏ها در بسيارى از رويدادهاى تاريخ اسلام برخورد مى‏كنيم.

شكل جزئى‏تر اين اختلاف‏ها در قالب طوايف ربيعه و مضر كه دو برادر از فرزندان نزار بودند و قيس و تميم از يك‏سو و كلب و ازد و كنده و قضاعه از سوى ديگر مطرح است. جالب اين‏كه از همه اين قبايل و افراد منسوب به آنها در كتاب‏هاى ملاحم و فتن ياد مى‏شود و نام آنها در روايات علائم ظهور نيز به چشم مى‏خورد.[[186]](#footnote-186) در تاريخ اسلام نيز گزارش‏هايى مبنى بر انتظار برخى از اين قبايل‏

ص:80

نسبت به فردى از طايفه خود به عنوان موعود وجود دارد؛ مثلا وقتى عبد الرحمن بن محمد بن اشعث عليه بنى اميه قيام كرد، ادعا نمود همان قحطانى است كه يمانى‏ها در انتظارش هستند.[[187]](#footnote-187) از اين گزارش استفاده مى‏شود كه يمنى‏ها (يمانى‏ها) در انتظار شخصى از منطقه خود و از خاندان جدّ مشترك خود قحطان بوده‏اند. ازاين‏رو به نام قحطانى و يمانى در كتب ملاحم و در روايات نشانه‏هاى ظهور، زياد برخورد مى‏كنيم. از مأمون عباسى نقل شده است كه قبيله قضاعه در انتظار سفيانى هستند.[[188]](#footnote-188) يكى از مستشرقان از انتظار تميمى‏ها و كلبى‏ها پرده برداشته مى‏گويد: «همان‏گونه كه يمانى‏ها منتظر قحطان هستند مضرى‏ها معتقد به شخصى از قبيله بنى تميم مى‏باشند كه نام او مشخص نيست؛ ولى انتظار او را دارند.

هم‏چنين پيش‏گويى‏هايى درباره شخصى از بنى كلب وجود دارد كه افراد اين قبيله انتظارش را مى‏كشند.»[[189]](#footnote-189) گرچه «فان فلوتن» كه نويسنده اين مطالب است، منبع آن را ذكر نكرده؛ ولى نگاهى به روايات ملاحم و نشانه‏هاى ظهور به خصوص در منابع اهل سنّت به خوبى اين سخن را تأييد مى‏كند؛ مثلا شعيب بن صالح كه در روايت‏هاى علائم، فراوان از او ياد مى‏شود از قبيله بنى تميم است و پيوسته تصريح مى‏شود كه مردى از بنى تميم به نام شعيب بن صالح فرماندهى لشكر خراسانى‏ها يا لشكر پرچم‏هاى سياه را بر عهده خواهد داشت.[[190]](#footnote-190) حارث بن سريج نيز كه در برابر

ص:81

بنى اميه ايستاد و به عنوان صاحب پرچم‏هاى سياه از خراسان قيام كرد[[191]](#footnote-191) از قبيله تميم است؛ چنان‏كه سفيانى را از قبيله كلب مى‏دانند.[[192]](#footnote-192) توجه به اين نكته لازم است كه نسل ابو سفيان در يزيد بن معاويه ادامه يافت و مادر يزيد از قبيله كلب بود.

به‏هرحال انديشه مهدويت، غيبت و انتظار در ميان مسلمين انگيزه‏اى جدّى براى جعل يا تحريف در موضوع مهدويت و نشانه‏هاى ظهور مهدى بوده است.

ص:83

گفتار ششم: مرورى بر نشانه‏هاى ظهور

درباره تعداد و عناوين نشانه‏هاى ظهور در منابع قديم و جديد اختلاف نظر فراوان است، چون بيشتر مؤلفان فهرستى از علائم ارائه نكرده و آنها را در قالب روايت بيان نموده‏اند. شايد تنها منبع كهن و معتبرى كه در كنار نقل روايات ليستى از نشانه‏ها هم به دست داده است، كتاب ارشاد شيخ مفيد باشد. نعمانى و شيخ طوسى در كتاب‏هاى الغيبة و شيخ صدوق در كمال الدين و هم‏چنين صاحبان كتاب‏هاى ملاحم و فتن مانند ابن حماد، ابن منادى و ابن طاووس تنها به نقل احاديث اكتفا كرده و از دسته‏بندى و يا شمارش جمعى نشانه‏ها خوددارى نموده‏اند. بنابراين كار شيخ مفيد در ميان منابع متقدم و معتبر شيعه استثناست و ازاين‏رو ادامه اين گفتار به بيان فهرست ارائه شده توسط وى اختصاص يافته است.

پس از او مقدسى شافعى در عقد الدرر فصلى از كتابش را به مجموع نشانه‏ها اختصاص داده و اربلى در كشف الغمه همان فهرست شيخ مفيد را آورده است. در ميان كتب جديد نيز اين روش كمتر به چشم مى‏خورد بلكه آنها هم به ذكر چند علامت اكتفا كرده و از نام بردن مجموعه آنها خوددارى كرده‏اند. شايد علت اين‏

ص:84

امر زيادى علائم ظهور است و حجم آن با كتاب‏هايى كه درباره امام عصر عليه السّلام نوشته مى‏شود تناسب ندارد، مگر آن‏كه كتابى مستقل به نشانه‏ها بپردازد. با اين حال مؤلف اعيان الشيعه ذيل نام امام دوازدهم نسبت به ديگران تفصيل بيشترى داده و هفتاد نشانه را با ذكر نمونه‏هايى از احاديث آورده است.[[193]](#footnote-193) اخيرا كتابى با عنوان مأتان و خمسون علامة منتشر شده و مؤلف آن 250 نشانه براى ظهور را جمع آورى كرده است.[[194]](#footnote-194)

چنان‏كه گفته شد، درباره تعداد نشانه‏ها نيز قول ثابتى وجود ندارد. آن‏چه شيخ مفيد با توجه به اصول روايى پيش از خود فهرست كرده و ما را از شمارش كتاب‏هاى الغيبة و كمال الدين بى‏نياز مى‏كند، كمتر از 45 نشانه است. شمارش كتاب عقد الدرر به حدود چهل مورد مى‏رسد. اين ارقام در طول زمان افزايش يافته و نمونه آن ذكر 250 نشانه براى ظهور است كه به رواياتى از منابع معتبر و غير معتبر و راويانى ضعيف و مجهول استناد شده است. كتاب‏هايى مانند الزام الناصب، بيان الائمه، نوائب الدهور، معجم الملاحم و الفتن و ترجمه آن با نام يأتى على الناس زمان ... نيز در اين سمت‏وسو قلم زده‏اند.

علت اين فراوانى و افزايش را بايد در اهتمام و علاقه مفرط به موضوع علائم، راه يافتن جعل و تحريف به روايات آن، بى‏توجهى به شناخت منابعى كه آنها را گزارش كرده و عدم نقد و بررسى اين روايات دانست. گويا هرچه زمان پيش رفته و حوادثى مهم روى داده است، مواردى از نشانه‏ها بر آن رويداد تطبيق شده و اضافاتى نيز در آنها صورت گرفته است؛ مثلا تا قرن هفتم از نشانه‏هايى كه بر ظلم‏

ص:85

و ستم ناشى از حمله مغول (616- 656 ق)[[195]](#footnote-195) تطبيق شود كمتر سخن گفته‏اند؛ اما مؤلف عقد الدرر كه كتابش را در سال 685 ق به پايان رسانده‏[[196]](#footnote-196) با تفصيل بيشترى درباره خروج كافرى كه از مشرق مى‏آيد و حكومت بنى عباس را سرنگون مى‏كند و از خصوصيات مغولان (بدون ذكر نام آنان) و حملات مكرر و خونبار آنان به عنوان نشانه‏هاى ظهور سخن گفته است.

شبيه اين مطلب را درباره ديگر حوادث مهم تاريخى نيز مشاهده مى‏كنيم. در آستانه پيروزى انقلاب بزرگ ملت مسلمان ايران به رهبرى حضرت امام خمينى قدّس سرّه به اين نشانه‏ها دامن زده شد و هر از چندگاه روايتى به رويدادى تطبيق گشت. امروزه هم اين تطبيق‏ها و گاه تحريف‏ها ادامه دارد و حتى درباره آن كتاب منتشر مى‏شود! آخرين اين تطبيق‏ها را در حمله كشورهاى غربى به عراق ديديم و از آن‏جا كه در روايات ملاحم و علائم از شهرهاى عراق و شام و حمله اهل كتاب نيز سخن گفته شده است، برخى افراد با اطمينان خاصى از نزديكى ظهور سخن گفتند و علت آن را رويدادهاى مربوط به جنگ امريكا با عراق دانستند.

فهرست نشانه‏هاى ظهور در كتاب ارشاد

پيش از پرداختن به فهرست نشانه‏ها در كتاب ارشاد ذكر چند نكته لازم است:

1. با اين‏كه فهرست موجود در اين كتاب نسبتا كامل است اما نشانه‏هاى ديگرى هم در احاديث مى‏توان يافت كه شيخ مفيد ذكر نكرده است. با اين حال به جهت اهميت و قدمت اين كتاب به آن‏چه در آن ذكر شده است اكتفا مى‏كنيم. ضمن اين‏كه هدف اين گفتار تنها مرورى بر نشانه‏هاست و استقصاى همه آنها مستلزم مطالعه تمام روايات علائم و مراجعه به منابع متعدد است.

ص:86

2. گزارش شيخ مفيد درباره مجموعه نشانه‏هاى ظهور به منزله پذيرفتن آنها از سوى او نيست بلكه فقط به قصد جمع‏آورى و تذكر آنها را برشمرده است، چون در ابتدا و انتهاى كلام خود مى‏گويد: خبرهايى درباره علامت‏هاى ظهور قائم رسيده (اما) خداوند به آن‏چه خواهد شد آگاه‏تر است و من بنابر آن‏چه در كتب پيشينيان بوده آنها را ذكر كردم.[[197]](#footnote-197) به نظر مى‏رسد خود مؤلف نيز درباره اين نشانه‏ها ترديد داشته است. اربلى پس از نقل كلمات شيخ مفيد مى‏نويسد: «بى‏شك برخى از اين حوادث از نظر عقل و علم نجوم محال است و به همين جهت شيخ مفيد در پايان كلامش عذرخواهى مى‏كند. به نظر من اگر سند اين روايات درست باشد و آنها از پيامبر و امام نقل شده باشد بايد پذيرفت ... و خدا آگاه‏تر است.»[[198]](#footnote-198)

3. آن‏چه شيخ مفيد فهرست كرده براساس اطلاعاتى است كه از كتاب‏هاى پيشينيان جمع‏آورى و ارائه كرده است. بنابراين، مستند همه آنها در دست ما نيست، ولى آن‏چه روشن است اين‏كه بسيارى از آنها در تاريخ اسلام اتفاق افتاده و احتمالا پيش‏بينى رويدادهاى آينده از سوى معصومان به شمار مى‏رود؛ زيرا شيخ مفيد در زمانى مى‏زيست كه هنوز عباسيان بر سر كار بودند و انتظار قيام بنى اميه در برابر آنان بعيد نبود؛ به خصوص كه امويان در اندلس حكومتى مستقل داشتند و تهديدى براى عباسيان به شمار مى‏رفتند؛ چنان‏كه در آن زمان اختلاف بنى عباس به عنوان نشانه ظهور مى‏توانست معنادار باشد. مناطقى چون كوفه و مصر و خراسان و شام و روم موقعيت مهمى داشتند و خروج پرچم‏هاى سياه از سوى خراسان بر نهضت عباسيان تطبيق قطعى نمى‏شد. ازاين‏رو، نمى‏توان بر اين عالم بزرگ شيعه يا ديگر بزرگانى چون نعمانى و صدوق و طوسى خرده گرفت كه چگونه اين مطالب‏

ص:87

را به عنوان علامت ظهور قائم عليه السّلام تلقى و گزارش كرده‏اند، بلكه اقتضاى آن زمان چنين بوده است؛ اما امروزه ما با ديد ديگرى به اين روايات نگاه مى‏كنيم.

شيخ مفيد در ادامه شرح حال امام دوازدهم بابى با عنوان «علامت‏هاى قيام قائم عليه السّلام» گشوده و مطالب زير را آورده است:[[199]](#footnote-199)

«درباره نشانه‏هاى انقلاب قائم مهدى عليه السّلام و رويدادهايى كه پيش از آن رخ خواهد داد خبرهايى وارد شده است. برخى از اين نشانه‏ها عبارت‏اند از:

1. خروج سفيانى‏

2. كشته شدن حسنى‏

3. اختلاف بنى عباس در حكومت‏

4. گرفتن خورشيد در نيمه ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن برخلاف معمول‏

5. فرو رفتن سرزمين بيداء

6. فرو رفتن زمينى در مغرب و فرو رفتن زمينى در مشرق‏

7. راكد ماندن (عدم حركت) خورشيد از ظهر تا عصر

8. طلوع خورشيد از مغرب‏

9. قتل نفس زكيّه در بيرون كوفه با هفتاد تن از صالحان‏

10. بريده شدن سر مردى هاشمى بين ركن و مقام‏

11. خرابى ديوارهاى مسجد كوفه‏

12. آمدن پرچم‏هاى سياه از سمت خراسان‏

13. خروج يمانى‏

14. ظهور مغربى در مصر و تسلط او بر شامات‏

15. استقرار تركان در جزيره (بين دجله و فرات)

ص:88

16. فرود آمدن روميان در رمله‏

17. طلوع ستاره‏اى در مشرق كه مانند ماه نور دهد و سپس هلالى‏شكل شود.

18. آشكار شدن سرخى در آسمان‏

19. آتشى كه به‏طور عمودى در مشرق ظاهر شود و سه يا هفت روز در آسمان بماند.

20. آزادى عرب و تسلط بر شهرها و خارج شدن از حاكميت عجم‏ها

21. كشته شدن فرمانرواى مصر به دست مصريان‏

22. خرابى شام و ظهور پرچم‏هاى سه‏گانه در آن‏

23. ورود پرچم‏هاى قيس و عرب به مصر و پرچم‏هاى كنده به خراسان‏

24. ورود لشكرى از سمت مغرب تا آستانه حيره‏

25. آمدن پرچم‏هاى سياه از مشرق همانند آن‏

26. شكاف در رودخانه فرات و جارى شدن آب در كوچه‏هاى كوفه‏

27. خروج شصت دروغ‏گوى مدعى نبوت‏

28. خروج دوازده نفر از فرزندان ابو طالب كه ادعاى امامت دارند.

29. سوزاندن يكى از بزرگان بنى عباس بين جلولاء و خانقين‏

30. ساخته شدن پلى در بغداد نزديكى كرخ‏

31. بادى سياه و زلزله‏اى در بغداد

32. ترسى كه همه مردم عراق را فراگيرد.

33. مرگى وحشتناك در عراق‏

34. مرگ‏ومير و قحطى‏

35. هجوم ملخ‏ها

36. كمى محصول‏

ص:89

37. نزاع دو گروه از عجم و خونريزى فراوان ميان آنان‏

38. خارج شدن بندگان از اطاعت صاحبان خود و كشتن آنان‏

39. تبديل شدن گروهى از بدعت‏گذاران به بوزينه و خوك‏

40. تسلط بندگان بر شهرهاى بزرگان‏

41. آوازى از آسمان كه همه اهل زمين بشنوند.

42. آشكار شدن صورت و دستى از آسمان‏

43. برگشت برخى مردگان به دنيا

اين نشانه‏ها با 24 باران پياپى پايان مى‏يابد و زمين پس از خشكسالى جان مى‏گيرد و بركات خود را بازمى‏يابد و هرگونه مريضى از معتقدان به مهدى عليه السّلام برطرف مى‏شود. آن‏گاه متوجه ظهور آن حضرت در مكه مى‏شوند و به يارى او مى‏روند. برخى از اين حوادث، حتمى و برخى مشروط هستند و خداوند به آن‏چه مى‏شود داناتر است. آن‏چه ذكر كرديم براساس مطالبى بود كه در اصول (كتاب‏هاى پيشينيان) وجود دارد و آثار منقول بر آن دلالت مى‏كند.»[[200]](#footnote-200)

آن‏چه گذشت، مجموعه‏اى از علائم ظهور است كه شيخ مفيد يك‏جا ذكر كرده است، ولى بى‏شك در منابع ديگر به‏طور پراكنده مى‏توان به مواردى ديگر دست يافت، ليكن همان‏گونه كه گفته شد پيش از شيخ مفيد كسى به بيان چنين فهرستى دست نزده است. نوشتار حاضر درصدد بررسى همه اين نشانه‏ها نيست، تنها تعدادى از آنها كه به نظر مى‏رسد در گذشته اتفاق افتاده يا برخى آن را تاريخى دانسته‏اند بررسى مى‏شود. از اين ميان مشهورترين نشانه‏ها ظهور سفيانى، كشته شدن نفس زكيّه، آشكار شدن پرچم‏هاى سياه از خراسان، طلوع خورشيد از مغرب و خروج خراسانى و حسنى است كه به تفصيل از آنها بحث خواهد شد.

ص:90

موارد ديگرى هست كه به نظر مى‏رسد نشانه ظهور مهدى عليه السّلام نباشد، بلكه پيش‏گويى حوادث آينده به شمار مى‏رود؛ مانند خروج بندگان از اطاعت اربابان خود و كشتن آنان كه مى‏توان آن را بر جريان قيام زنگيان بصره و آشوب پانزده ساله آنها (255- 270 ق)[[201]](#footnote-201) تطبيق كرد. فرو رفتن زمين و زلزله‏ها و خرابى‏ها هم مطلبى نيست كه در تاريخ بى‏سابقه باشد و لازم نيست آن را نشانه ظهور بدانيم، ضمن اين‏كه بسيارى از اين موارد نيز صحيح مى‏باشد و پيش‏گويى يا پيش‏بينى معصومان درباره حوادث آينده و به عبارتى ملاحم است نه نشانه ظهور.

ص:91

گفتار هفتم: آميختگى نشانه‏هاى ظهور و اشراط الساعه‏

«اشراط» جمع «شرط» به معناى علامت و «الساعه» يكى از نام‏هاى قيامت است.

اين تركيب تنها يك‏بار در قرآن به كار رفته‏[[202]](#footnote-202) و مقصود از آن نشانه‏هاى قيامت است. يكى از مطالبى كه با موضوع علائم ظهور ارتباط نزديك دارد، رواياتى است كه درباره نشانه‏هاى قيامت سخن مى‏گويد. در بسيارى از منابع روايى اهل سنّت و برخى جوامع حديثى شيعه، نشانه‏هاى ظهور مهدى عليه السّلام با علامت‏هاى نزديك شدن و برپايى قيامت آميخته و برخى نشانه‏هايى كه به علائم ظهور مشهورند نشانه قيامت دانسته شده است. حتى گاهى از اصل ظهور مهدى به عنوان علامت قيامت ياد مى‏شود. به‏طور كلى صاحبان جوامع حديثى اهل سنّت بابى با عنوان «اشراط الساعه» گشوده‏اند و در دوره‏هاى متأخر كتاب‏هاى مستقلى با همين عنوان عرضه شده‏اند.[[203]](#footnote-203) در اين‏جا به مقايسه مواردى از اين علامت‏ها در منابع دو فرقه مى‏پردازيم:

ص:92

نزول حضرت عيسى عليه السّلام و ظهور دجّال كه به نشانه ظهور مهدى عليه السّلام شهرت دارند، در غالب منابع اهل سنّت نشانه قيامت معرفى مى‏شوند.[[204]](#footnote-204)

شيخ مفيد طلوع خورشيد از مغرب، فرو رفتن زمينى در مشرق و مغرب را ذيل نشانه‏هاى ظهور آورده است،[[205]](#footnote-205) ولى اين سه در احاديث اهل سنّت از نشانه‏هاى قيامت به شمار مى‏روند.[[206]](#footnote-206) هم‏چنين در موضوع نشانه‏هاى ظهور از تركان و روميان سخن به ميان آمده است كه در منابع اهل سنّت به عنوان نشانه‏هاى قيامت ياد مى‏شود.[[207]](#footnote-207)

مطالعه روايات علائم ظهور و در كنار آن احاديث اشراط الساعه به خوبى نشان‏دهنده شباهت آن دو دسته اخبار به يك‏ديگر است. علت اين امر را در چند مطلب مى‏توان جست‏وجو كرد: يكى اين‏كه در برخى روايات كلمه «الساعه» به ظهور مهدى عليه السّلام تأويل شده‏[[208]](#footnote-208) و راه استفاده روايات اشراط الساعه براى نشانه‏هاى ظهور باز شده است. يكى از نويسندگان معاصر احاديث اشراط الساعه را در باب علائم ظهور آورده، مى‏نويسد: «از آن‏جا كه در برخى از روايات، الساعه به ظهور حضرت تأويل شده روايات اشراط الساعه را به نشانه‏هاى ظهور تفسير كرديم.»[[209]](#footnote-209)

دوم، تعبيرهاى برخى روايات اين تصور را ايجاد كرده كه زمان ظهور مهدى نزديك زمان برپايى قيامت است. به نظر مى‏رسد احاديثى با اين مضمون كه: «اگر

ص:93

يك روز از دنيا هم باقى مانده باشد مهدى خواهد آمد» يا «قيامت برپا نمى‏شود مگر اين‏كه مردى از اهل بيت من قيام مى‏كند»[[210]](#footnote-210) زمينه‏اى براى آميختن نشانه‏هاى ظهور با اشراط الساعه شده باشد. در صورتى كه مراد از اين احاديث تأكيد بر قيام مهدى و قطعى بودن آن است نه اين‏كه اين حركت نزديك به قيامت يا آخرين روزهاى جهان رخ مى‏دهد.

سوم، ارتباط مهدى با پايان تاريخ است. همه انسان‏ها با هر دين و آيينى معتقدند پايان درخشان تاريخ با ظهور منجى عدالت‏گستر همراه است و پايان قيام هم با قيامت است. به نظر مى‏رسد اين ذهنيت‏ها باعث شده است برخى راويان يا محدثان نيز در نقل معنا تسامح كرده و به خاطر مرادف دانستن اشراط الساعه با علائم ظهور آن دو را به جاى يك‏ديگر به كار برند.

چهارم، نزديكى الفاظ و معانى قيام و قيامت و قائم نيز مى‏تواند دليلى ديگر بر خلط علائم ظهور با نشانه‏هاى قيامت باشد. چنان‏كه در ابتداى حديثى از كتاب الغيبة مى‏خوانيم: «لا تقوم القيامة حتى ...» يعنى قيامت به پا نمى‏شود مگر نشانه‏هايى محقق شود. در نسخه‏اى از اين كتاب به جاى «القيامه» واژه «القائم» وجود دارد.[[211]](#footnote-211)

ص:95

فصل دوم: نشانه‏هاى تاريخى ظهور

ص:97

گفتار اول: رايات سود

يكى از نشانه‏هايى كه براى ظهور شمرده مى‏شود پرچم‏هاى سياهى است كه از سوى خراسان آشكار مى‏شود و مقدمات ظهور را اعلام مى‏كند. اين مطلب در منابع اهل سنت به خصوص كتاب الفتن ابن حماد به صورت گسترده‏اى وجود دارد؛ ولى در منابع شيعه به‏ندرت يافت مى‏شود و آن‏چه درباره اين نشانه روايت مى‏شود از منابع اهل سنت يا از راويان آنان است. در كتاب نعمانى تنها چهار روايت از راويان شيعه درباره رايات سود (پرچم‏هاى سياه) وجود دارد.[[212]](#footnote-212) از اين ميان دو مورد ارتباطى با ظهور مهدى ندارد و دو روايت محل بحث است كه به تفصيل خواهد آمد.

شيخ صدوق درباره اين نشانه مطلبى ندارد و تنها روايت شيخ طوسى هم از نعيم بن حماد صاحب كتاب الفتن است. بنابراين، در منابع كهن شيعى اين روايات فراوان نيست و آن‏چه در منابع متأخر به چشم مى‏خورد از منابع يا راويان‏

ص:98

اهل سنت نقل مى‏شود. حتى برخى از روايات كه سندشان به امام باقر عليه السّلام مى‏رسد، اولين بار در كتاب الفتن ابن حماد آمده‏اند. از آن‏جا كه منبع اصلى روايات پرچم‏هاى سياه اين كتاب مى‏باشد[[213]](#footnote-213) لازم است به بررسى اين اخبار در آن منبع بپردازيم.

در كتاب الفتن ابن حماد در چندين باب از پرچم‏هاى سياه سخن به ميان آمده است:

1. باب نشانه‏هاى سقوط بنى اميه‏

2. باب خروج بنى عباس‏

3. باب پرچم‏هاى سياه مهدى پس از پرچم‏هاى بنى عباس‏

4. سفيانى و پرچم‏هاى سياه‏

تعدادى از احاديث اين باب‏ها هيچ ارتباطى با نشانه‏هاى ظهور ندارند، اما از آن‏جا كه در آنها به ظهور پرچم‏هاى سياه اشاره شده، لازم است بررسى شود. در احاديث ديگرى از اين پرچم‏ها به عنوان علائم ظهور مهدى ياد شده است. از اين‏رو، در دو بخش به بررسى احاديث رايات سود (پرچم‏هاى سياه) مى‏پردازيم:

بخش اول: احاديثى از كتاب الفتن كه سخن از پرچم‏هاى سياه گفته، ولى از مهدى نام نبرده است. اين احاديث به اندازه‏اى است كه ذكر همه آنها در اين‏جا ممكن نيست و از طرف ديگر، مضمون آنها در بسيارى موارد مشابه است. از اين‏رو، به بررسى تعدادى از آنها اكتفا مى‏كنيم.

پيش از بررسى اين اخبار لازم است به اين نكته اشاره شود كه شعار حكومت بنى عباس و شروع نهضت آنان با پرچم‏هاى سياه بوده و در منابع تاريخى عنوان مسوّده (سياه‏جامگان) و رايات سود (پرچم‏هاى سياه) درباره بنى عباس فراوان به كار رفته است.

ص:99

مورّخان مى‏گويند: عباسيان به تقليد از رسول خدا يا امير مؤمنان عليه السّلام كه در جنگ‏ها پرچم سياه برمى‏افراشتند يا به نشانه عزادارى براى كسانى كه به دست بنى اميه كشته شده بودند، شعار خود را لباس و بيرق سياه قرار دادند. رهبر عباسيان به ابو مسلم دستور داد با افروختن آتش بر فراز كوه‏ها و افراشتن پرچم‏هاى سياهى قيام خود را آغاز نمايد.[[214]](#footnote-214) گفته شده هفتاد هزار پياده و سواره كه پرچم سياه در دست داشتند به فرماندهى ابو مسلم خراسانى حركت خود را از مرو (مركز خراسان) شروع و تا كوفه پيش‏روى كردند.[[215]](#footnote-215) هم‏زمان در عراق افرادى غير از عباسيان لباس سياه پوشيده و پرچم سياه برافراشتند و به نبرد با بنى اميه پرداختند.[[216]](#footnote-216) مردم به هر صورت ممكن لباس‏هاى خود را مشكى كردند و حتى اهل شام كه دشمن عباسيان بودند به سياه‏پوشى روى آوردند.[[217]](#footnote-217) در ادامه اين گفتار از سياه‏پوشى عباسيان و پرچم‏هاى سياه آنان بيشتر سخن خواهيم گفت.

1. رايات بدون عنوان مهدى‏

اكنون به بررسى تعدادى از روايات كه در موضوع پرچم‏هاى سياه وارد شده و در آنها نامى از مهدى و ظهور او نيست مى‏پردازيم:

(1) وليد بن مسلم از ابو عبده مشجعى از ابو اميه كلبى در زمان خلافت يزيد بن عبد الملك نقل كرده است كه پيرمردى كه جاهليت را درك كرده بود چنين خبر داد: «پس از مرگ هشام مردى جوان بر شما حاكم مى‏شود كه‏

ص:100

حقوق را افزايش مى‏دهد، مردى از اهل بيتش او را مى‏كشد ... سپس مرين از آن‏سوى- اشاره كرد به جزيره- مى‏آيد و به زور حكومت را مى‏گيرد پس از او پرچم‏هاى سياه خواهد آمد».[[218]](#footnote-218)

اين نقل اولا، موقوف‏[[219]](#footnote-219) است و اعتبار ندارد. ثانيا، پيش‏گويى قيام بنى عباس است؛ زيرا مردى كه پس از هشام بن عبد الملك به حكومت رسيد و حقوق را افزايش داد وليد بن يزيد بن عبد الملك (وليد دوم) بود[[220]](#footnote-220) و مردى از خاندانش كه او را كشت پسر عمويش يزيد بن وليد بن عبد الملك (يزيد سوم) بود.[[221]](#footnote-221) آن‏كه از سوى جزيره مى‏آيد و به زور حكومت را مى‏گيرد، مروان حمار است‏[[222]](#footnote-222) كه پس از مرگ يزيد سوم بر شام مسلط شد. مراد از جزيره، موصل و احتمال قوى «مرين» همان مروان است.

(2) ضمرة بن ربيعه از عبد الواحد از زهرى نقل مى‏كند: به من خبر رسيده است پرچم‏هاى سياه از خراسان خواهند آمد و وقتى از گردنه خراسان بگذرند اسلام را نفى مى‏كنند. بازگشت آنان به دست پرچم‏هاى عجم از مغرب است.[[223]](#footnote-223)

ص:101

سند اين خبر هم به معصوم نمى‏رسد و موقوف است، ضمن اين‏كه ممكن است بنى اميه از زبان راوى دربار خود (زهرى) آن را ساخته باشند تا ظهور بنى عباس را مخالف با اسلام قلمداد نمايند.

(3) عبد اللّه بن مروان از ارطاة بن منذر از تبيع از كعب الاحبار نقل كرده است: روزگار به پايان نمى‏رسد مگر پرچم‏هاى سياه بنى عباس از مشرق بيرون آيد.[[224]](#footnote-224)

اين خبر گذشته از اين‏كه از معصوم صادر نشده، راوى آن كعب الاحبار تازه مسلمان است كه حتى از نظر اهل سنت متهم است. ضمن اين‏كه در متن آن به نام بنى عباس تصريح شده و به فرض صحت، پيش‏گويى دولت آنان است. اخبار بعدى نيز همين‏گونه است:

(4) از ابن عباس و ابو هريره نقل شده است كه وقتى پرچم‏هاى سياه آمدند ايرانيان را احترام كنيد چون دولت شما با آنان است.[[225]](#footnote-225)

چنان‏كه گفته شد تأسيس دولت بنى عباس به دست ايرانيان بود و آنان مدت‏ها در دربار اين خلفا مسئوليت‏هاى كليدى هم‏چون وزرات داشتند.

(5) در نقل ابو هريره از رسول خدا آمده است: پرچم‏هاى سياه از خراسان بيرون مى‏آيند و هيچ‏چيز مانع آنها نيست تا آن‏كه در بيت المقدس نصب شوند.[[226]](#footnote-226)

ص:102

با اين‏كه اين حديث از ابو هريره نقل شده ممكن است درست و حاكى از پيش‏گويى حضور بنى عباس در قدس باشد. توضيح اين مطلب ذيل خبر بعدى مى‏آيد.

(6) ابو هريره از على بن ابى طلحه نقل كرده است: با پرچم‏هاى سياه بزرگى وارد دمشق خواهند شد و كشتار عظيمى خواهند كرد. شعار آنان «بكش بكش» است.[[227]](#footnote-227)

اين خبر با آن‏چه در تاريخ رخ داده مطابق است، چون پس از استقرار لشكر خراسان در كوفه، سفاح اولين خليفه عباسى، آنان را به فرماندهى عمويش عبد اللّه بن على به شام فرستاد و كشتار عظيمى از بنى اميه به راه انداختند.[[228]](#footnote-228) از آن‏جا كه بسيارى از اين لشكريان ايرانى بودند شعار آنان به فارسى بيان شده است.

(7) سعيد ابو عثمان از جابر جعفى از ابو جعفر (امام باقر عليه السّلام) نقل مى‏كند:

وقتى سال 129 برسد و بنى اميه اختلاف كنند و حمار جزيره بر شام چيره شود، پرچم‏هاى سياه در سال 129 ظهور مى‏كند و اكبش با گروهى كه معتنابه نيستند آشكار مى‏شود. دل‏هايشان چون پاره‏هاى آهن، موهايشان تا شانه آويزان است و به دشمن خود هيچ رحم و مهربانى ندارند. نام‏هايشان كنيه است و قبيله‏شان آبادى‏ها و لباس‏هايشان چون شب سياه. دولت آل عباس را بنا مى‏كنند و بزرگان آن زمان را مى‏كشند به‏گونه‏اى كه از دست آنان به دشت‏ها مى‏گريزند. دولت ايشان برقرار است تا ستاره دنباله‏دار بيايد و آنان اختلاف پيدا كنند.[[229]](#footnote-229)

ص:103

اين روايت كه شبيه آن از امير مؤمنان عليه السّلام نيز نقل شده است،[[230]](#footnote-230) به دليل تصريح به سال 129 ق و اشاره به مروان حمار (والى جزيره) و بيان تأسيس بنى عباس به دست صاحبان پرچم‏هاى سياه، قرينه‏اى است بر اين‏كه ديگر اخبار مربوط به پرچم‏هاى سياه نيز در صورت صحت سند، درباره سقوط بنى اميه و ظهور بنى عباس است و ارتباطى به ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله ندارد. سال 129 ق اوج اختلاف بنى اميه و شروع حركت نظامى بنى عباس است. مقصود از حمار جزيره همان مروان حمار است كه والى جزيره عراق (موصل) بود و قيام كرده بر شام مسلط شد. گويا مراد از اكبش، ابو مسلم خراسانى است و اوصاف ذكر شده در روايت مربوط به اهل خراسان قديم و ايرانيانى است كه در لشكر وى بودند. البته ممكن است كسانى كه پرچم‏هاى سياه را نشانه ظهور مهدى عليه السّلام مى‏دانند اين روايات را سوء استفاده بنى عباس از اين پرچم‏ها بدانند اما در ادامه اين گفتار خواهيم گفت احاديثى كه رايات سود را مربوط به مهدى مى‏داند نيز در راستاى همين روايات است، گرچه بخشى از آن تحريف يا اضافه شده و برخى در مدت اختفاى رهبران عباسى و سى سال دعوت مخفيانه يا پس از تشكيل دولت ساخته شده است.

ابن منادى معاصر نعمانى و صاحب يكى ديگر از كتب اهل سنت در موضوع ملاحم، خطبه‏اى از امير المؤمنين عليه السّلام نقل كرده كه در آن به مطالبى كه پيش‏تر از روايات كتاب الفتن نقل كرديم اشاره شده است:

ص:104

(8) خداوند جوانمردى از مشرق برمى‏انگيزد كه به اهل بيت پيامبر دعوت مى‏كند. آنان صاحب پرچم‏هاى سياه و مستضعفان هستند كه خدا عزيزشان كند و ياريشان دهد. هيچ‏كس با آنان نمى‏جنگد جز اين‏كه او را شكست دهند. لشكر قحطانى پيش مى‏آيد تا آن‏كه خليفه را بيرون آورد و او در حال خوف و كراهت (از خروج) است. پس او با نه هزار فرشته پيش مى‏رود، سفاح بنى هاشم در ساحل رود با حماز جزيره برخورد مى‏كند و لشكر او را شكست داده، در رودخانه غرق مى‏كنند.[[231]](#footnote-231)

حماز تصحيف حمار يعنى مروان حمار است. سفاح بنى هاشم نيز عبد اللّه بن على بن عبد اللّه بن عباس است كه به جهت زياده‏روى در كشتار بنى اميه او را خون‏ريز (سفاح) لقب دادند و در برخى منابع تاريخى اين مطلب آمده است.[[232]](#footnote-232) عبد اللّه در منطقه زاب (ساحل رود دجله) لشكر مروان را شكست داد و گروهى در آن رودخانه غرق شدند.[[233]](#footnote-233) اما لشكر قحطانى همان كسانى‏اند كه خليفه اول عباسيان را از مخفى‏گاه خود بيرون آوردند و او مى‏ترسيد و از بيعت كراهت داشت، زيرا از ترس بنى اميه مخفى شده بود.[[234]](#footnote-234)

اين‏گونه روايات و اخبار در منابع اهل سنت كم نيست. علاوه بر ابن حماد و ابن منادى، سليلى و زكريا[[235]](#footnote-235) و ديگران اخبارى ذكر كرده‏اند كه مطالعه آنها به‏

ص:105

روشنى نشان‏دهنده مطابقت با سقوط بنى اميه و ظهور پرچم‏هاى سياه بنى عباس است و اگر آنها را ساخته عباسيان ندانيم خواهيم گفت اجمالى از پيش‏گويى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و امير مؤمنان عليه السّلام درباره ظهور و سقوط دولت‏هاى اوليه اسلامى شهرت داشته، اما پس از آن حضرت مورد تحريف واقع شده و مطالبى بر آن افزوده شده است، چون برخى آن دوران را آخر الزمان تصور مى‏كردند.

اما دو روايتى كه در الغيبة نعمانى آمده و همانند احاديث قبلى توجيه مى‏شود عبارت‏اند از:

(9) ابن عقده از ابو الحسن جعفى از اسماعيل بن مهران از حسن بن على بن ابى حمزه از پدرش وهيب بن حفص از ابو بصير از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏كند ...

امير المؤمنين عليه السّلام بر منبر كوفه فرمود: خداوند مقرر كرده كه بنى اميه را ناگهانى با شمشير ساقط كند ... خدا بنده گمنام و تندخويى برمى‏انگيزد كه پيروزى با او و يارانش است. موها و شارب‏هايشان بلند، لباس‏هايشان سياه و صاحبان پرچم‏هاى سياه‏اند، واى بر آنان كه مخالفتشان كنند ....[[236]](#footnote-236)

اين روايت دست‏كم به دليل ناشناخته بودن شخصيت ابو الحسن جعفى (احمد بن يوسف بن زياد) و ضعف حسن بن على قابل اعتماد نيست. اما به فرض پذيرش ربطى به ظهور ندارد و پيش‏گويى ظهور عباسيان است. تعبير «خاملا اصله» كنايه از ابو مسلم خراسانى است، چون اصل و نسب او روشن نيست.[[237]](#footnote-237)

ص:106

(10) ابن عقده از محمد بن مفضل از حسن بن على بن فضال از ثعلبة بن ميمون از معمر بن يحيى از داوود دجاجى از امام باقر عليه السّلام روايت مى‏كند كه امير مؤمنان عليه السّلام درباره آيه‏ «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ»[[238]](#footnote-238) فرمود: از سه چيز انتظار فرج داشته باشيد: اختلاف اهل شام، پرچم‏هاى سياه از خراسان و فزعه در ماه رمضان ...».[[239]](#footnote-239)

داوود دجاجى‏[[240]](#footnote-240) كه اين مطالب را از امام پنجم روايت كرده است، توثيقى ندارد.[[241]](#footnote-241) در عين حال اگر آن را بپذيريم جز پيش‏گويى حوادث آينده از زبان امير مؤمنان عليه السّلام نخواهد بود. مقصود آن حضرت آن است كه گشايش و راحتى شيعه در اختلاف اهل شام يعنى سران بنى اميه و ظهور پرچم‏هاى سياه يعنى داعيان بنى عباس است. اختلاف مروانيان حاكم بر شام مهم‏ترين عامل و نشانه افول بنى اميه بود. اين اختلاف پس از مرگ هشام بن عبد الملك (125 ق) و به خلافت رسيدن وليد بن يزيد بن عبد الملك شدت گرفت. ابن خليفه به دليل فساد بيش از حدّ به دست پسر عمويش يزيد بن وليد بن عبد الملك (يزيد سوم) كشته شد. يزيد سوم به خلافت رسيد؛ ولى او هم شش ماه بيشتر دوام نياورد و مروان بن محمد

ص:107

معروف به حمار به خون‏خواهى خليفه مقتول به پا خاست و حكومت را از آن خود كرد. عباسيان كه از حدود سال 100 ق دعوت خود را در مناطق شرقى ايران (خراسان قديم) آغاز كرده بودند پس از فتح شهرها به عراق آمده دولت بنى عباس را تأسيس كردند.

آن‏چه سبب شده كه اين روايت بر نشانه‏هاى ظهور حمل شود كلمه فرج و هم‏چنين جمله سوم (فزعه در ماه رمضان) است. ليكن بايد توجه داشت كه فرج و گشايش مخصوص ظهور حجت خدا نيست و در برخى دوران به‏طور موقت حاصل شده است؛ نمونه آن سال‏هاى درگيرى ميان بنى اميه و بنى عباس بود كه امام صادق عليه السّلام در اين فرصت به نشر معارف موفق شد. كلمه فزعه نيز برخلاف آن‏چه تصور مى‏شود ربطى به ندا يا صيحه آسمانى كه از نشانه‏هاى حتمى ظهور شمرده مى‏شود ندارد، بلكه فزعه در لغت به معناى ترس و اعم از هرگونه وحشت و ترسى است كه با حوادث طبيعى همراه است. اگر كسى به صحت روايت و اين‏كه فزعه در ماه رمضان‏[[242]](#footnote-242) مخصوص دوران ظهور است اصرار بورزد، خواهيم گفت دو جمله اول نشانه گشايشى است كه در تاريخ اتفاق افتاده و جمله سوم ممكن است هنگام ظهور اتفاق افتد و دليلى بر تقارن آنها وجود ندارد.

2. رايات و مهدى‏

بخش دوم، رواياتى هستند كه در كنار پرچم‏هاى سياه به نام مهدى تصريح كرده يا آن را نشانه ظهور مى‏دانند. تعداد اين اخبار نيز فراوان است و بيشتر آنها در منابع اهل سنت وجود دارد. آن‏چه در كتب شيعه نيز آمده، به‏گونه‏اى همان مضمون را تكرار كرده است. برخى از اين اخبار در پى مى‏آيد.

ص:108

(11) وقتى پرچم‏هاى سياهى را ديديد كه از سوى مشرق مى‏آيند، سراغ آنان برويد، گرچه به حركت روى برف (يخ) باشد چون خليفه خدا مهدى در ميان آنهاست.[[243]](#footnote-243)

اين حديث كه شهرت زيادى دارد از نظر سند و متن به اختلاف نقل شده است.

احمد بن حنبل (متوفاى 241 ق) آن را از ابو قلابه از ثوبان از رسول خدا نقل كرده،[[244]](#footnote-244) اما معاصر او ابن حماد (متوفاى 228 ق) بدون اسناد به رسول خدا آن را از ابو قلابه از ثوبان غلام رسول خدا آورده است.[[245]](#footnote-245) حتى اگر نسبت آن به پيامبر درست باشد، ابو قلابه مدلّس دانسته شده است‏[[246]](#footnote-246) و از نظر سند اعتمادى به روايت نيست.[[247]](#footnote-247) از نظر متن، اين روايت با همين محتوا در منابع ديگر ذكر شده، ولى نام مهدى در آن نيامده است، مانند:

(12) وقتى پرچم‏هاى سياه از سوى خراسان آمد به سراغشان رويد هر چند با خزيدن روى برف باشد.[[248]](#footnote-248)

با اين‏كه اين خبر از زبان يكى از رهبران نهضت عباسى (محمد بن على پدر سفاح و منصور عباسى) بيان شده و انگيزه بيشترى براى نام بردن از مهدى در آن‏

ص:109

وجود داشت،[[249]](#footnote-249) در آن از خليفه خدا و مهدى سخنى نيست. در كتاب عقد الدرر به نقل از ابو نعيم اصفهانى شبيه همين روايت آمده است:

(13) ثوبان از رسول خدا نقل مى‏كند: پرچم‏هاى سياه از سمت مشرق خواهند آمد. دل‏هايشان مانند پاره‏هاى آهن است. هركه خبر آنان را شنيد نزد ايشان برود و بيعت كند هرچند به خزيدن به روى برف باشد.[[250]](#footnote-250)

بنابر آن‏چه گذشت روايت 11 هم از نظر سند و هم متن اضطراب دارد. علاوه بر اينها با اخبار ديگر نيز در تعارض است، از جمله روايتى كه قاضى نعمان اين‏گونه به امام صادق عليه السّلام نسبت داده و ظهور پرچم‏هاى مهدى را از مغرب مى‏داند:

(14) پرچم‏هاى سياه از سوى مشرق مى‏آيند و پرچم‏هاى مهدى از سمت مغرب.[[251]](#footnote-251)

گرچه گرايش شديد قاضى نعمان به اسماعيليه و ظهور اين فرقه از غرب اسلامى ما را از اطمينان به اين روايت باز مى‏دارد، ليكن نشان‏دهنده اختلاف متن روايت در منابع دست اول است. معارض ديگر، روايتى منسوب به امير مؤمنان على عليه السّلام است كه مى‏گويد:

(15) وقتى پرچم‏هاى سياه را ديديد از زمين بلند نشويد و اقدامى انجام ندهيد ....[[252]](#footnote-252)

ص:110

هم‏چنين است روايات ديگرى كه در مذمت سياه‏جامگان و صاحبان پرچم‏هاى سياه و حكومت عباسيان وارد شده است.[[253]](#footnote-253)

سومين معارض اخبارى است كه ظهور مهدى را از مكه مى‏داند، چنان‏كه در همين كتاب مى‏خوانيم:

(16) ابو عثمان از جابر جعفى از ابو جعفر باقر عليه السّلام نقل كرده است:

پرچم‏هاى سياهى كه از خراسان مى‏آيند در كوفه فرود مى‏آيند. پس هر گاه مهدى در مكه آشكار شود با او بيعت خواهند كرد.[[254]](#footnote-254)

ممكن است گفته شود مراد از اين روايات، پرچم‏هاى سياه ديگرى است كه باز هم از خراسان مى‏آيند و بار ديگر در كوفه فرود مى‏آيند ولى اين‏بار مربوط به مهدى هستند؛ امّا اين سخن با توجه به مجموع اخبار رايات سود پذيرفتنى نيست، زيرا حال و هواى اين اخبار كاملا مربوط به آن‏زمان و حوادث مخصوص آن دوره است.

چهارمين معارض احاديثى است كه از پرچم‏هاى سياه خراسان سخن گفته، ولى مهدى را همراه آنان نمى‏داند، بلكه به افرادى چون هاشمى، شعيب بن صالح يا ... كه همراه لشكر خراسان هستند اشاره كرده يا مى‏گويد آنان به دنبال مهدى خواهند گشت.[[255]](#footnote-255) اما آن‏چه مى‏تواند همه اين روايات را با اشكال جدى‏ترى مواجه كند- علاوه بر اشكال‏هاى سندى و نبودن آنها در منابع معتبر شيعه- اين است كه سفاح اولين خليفه عباسى در آغاز خلافتش مهدى خوانده مى‏شد. مسعودى‏

ص:111

مى‏گويد: «ابو العباس سفاح در ابتدا مهدى لقب داشت»[[256]](#footnote-256) و مورخ ديگرى نوشته است: «بر منبرها سياه نصب كردند و براى امام ابو العباس هادى و مهدى آل محمد خطبه خواندند».[[257]](#footnote-257) از طرفى سفاح دو ماه در كوفه پنهان بود و سپس با او بيعت كردند.[[258]](#footnote-258) آيا احتمال جعل چنين مطالبى در اين زمان ممكن نيست؟

به‏طور كلى به نظر مى‏رسد اخبارى كه در آن تركيب «فأتوه و لو حبوا على الثّلج» درباره رايات سود و مهدى به كار رفته و تعداد آنها كم نيست،[[259]](#footnote-259) تحريف حديثى از رسول خداست كه در آن به تبعيت از قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله دستور داده است:

(17) قيامت به پا نخواهد شد تا اين‏كه قائم به حق از خاندان ما قيام كند و اين زمانى است كه خداى عز و جل فرمان دهد. هركه پيروى او كند نجات يافته و هركه تخلف ورزد نابود مى‏شود. اى بندگان خدا! به سراغ او رويد هرچند به حركت روى برف باشد، چون او خليفه خداست.[[260]](#footnote-260)

در اين حديث كه در منابع شيعه وجود دارد هيچ اشاره‏اى به مشرق و رايات سود نيست. توجه به اين نكته هم لازم است كه تعبير قائم كه در اين حديث آمده است در هيچ‏يك از روايات پيشين وجود نداشت. اين حديث كه با اسناد متعدد

ص:112

ذكر شده به فرض اشكال سندى، از نظر متن به وسيله احاديث متواتر درباره خروج قائم (عج) تأييد مى‏شود و در متن آن مطلبى مخالف با آن روايات وجود ندارد.

از جمله رواياتى كه درباره پرچم‏هاى سياه مهدى در منابع اهل سنت وجود دارد خبر زير است:

(18) محمد بن عبد اللّه تيهرتى از عبد الرحمن بن زياد از مسلم بن يسار از سعيد بن مسيب از رسول خدا نقل مى‏كند: پرچم‏هاى سياه بنى عباس از مشرق بيرون مى‏آيد و پس از مدتى بيرق‏هاى سياه كوچكى از مشرق آشكار مى‏شود كه با مردى از فرزندان ابو سفيان و يارانش مى‏جنگد و از مهدى پيروى مى‏كنند.[[261]](#footnote-261)

اشكال سندى اين خبر آن است كه سعيد بن مسيب پس از رحلت رسول خدا متولد شده‏[[262]](#footnote-262) و از آن حضرت نمى‏تواند روايت كند. روايت ديگرى هم از محمد بن حنفيه وارد شده كه درباره پرچم‏هاى سياه مهدى پس از پرچم‏هاى سياه بنى عباس سخن مى‏گويد.[[263]](#footnote-263) ابن حماد در اين باره بابى گشوده و اخبارى را نقل مى‏كند، اما اين روايات- كه با آن‏چه در بخش اول اين گفتار گذشت شباهت دارد و از نظر سند موقوف يا داراى اشكال است- در منابع معتبر شيعه به طريق صحيح ذكر نشده است:

ص:113

(19) عبد اللّه بن مروان از ارطاة از تبيع از كعب الاحبار چنين نقل مى‏كند:

وقتى آسياب بنى عباس به حركت افتد و صاحبان پرچم‏هاى سياه اسب‏هاى خود را به درخت زيتون شام ببندند و خداوند اصهب و خاندان او را به دست آنان هلاك نمايد و هيچ‏يك از بنى اميه باقى نماند مگر فرارى يا مخفى شود و دو غدّه بنى جعفر و بنى عباس ساقط شوند و فرزند جگرخوار بر منبر دمشق بنشيند و بربرها به مركز شام برسند، اين نشانه قيام مهدى است.[[264]](#footnote-264)

سند اين روايت نيز به معصوم نمى‏رسد و از آن‏جا كه ردّ پاى كعب الاحبار در اخبار زيادى از ملاحم در منابع شيعه و اهل سنت از جمله خبر بعدى وجود دارد، لازم است به شخصيت وى اشاره شود.

كعب بن ماتع معروف به كعب الاحبار اهل يمن و از قبيله حمير و در اصل يهودى است كه در زمان خليفه دوم اسلام آورده به مدينه آمد.[[265]](#footnote-265) او هم‏چون صحابه و بلكه بيش از آنان نزد خليفه دوم مقام داشت. علاقه عمر به استفاده از دانش اهل كتاب سبب بهره‏گيرى از تازه مسلمانان از جمله كعب شد و او را نزد خود برده در موضوعات مختلف از او پرسش مى‏كرد. ابن ابى الحديد كعب را از جمله منحرفان از امير المؤمنين عليه السّلام شمرده و نوشته است آن حضرت كعب را دروغ‏گو مى‏خواند.[[266]](#footnote-266) با آن‏كه وى قرن‏ها مورد وثوق اهل سنت بوده و نقل‏هايش كتاب‏هاى تفسيرى و

ص:114

روايى آنان را پر كرده است، امروزه چهره او را در پس پرده‏اى از ابهام و رواياتش را با ديده ترديد مى‏نگرند، زيرا كعب الاحبار به وارد كردن اسرائيليات در روايات مسلمانان مشهور است به‏گونه‏اى كه طبرى مى‏گويد: ابن عباس درباره روايتى از كعب خشمگين شد و سه مرتبه گفت: او دروغ مى‏گويد و ادامه داد: اين مطلب از يهوديان است كه مى‏خواهد در اسلام وارد كند.[[267]](#footnote-267) با اين همه جاى شگفتى است كه سيد بن طاووس كعب و هم‏چنين عبد اللّه بن سلام را كه او نيز مخالف امير المؤمنين عليه السّلام بود و با آن حضرت بيعت نكرد،[[268]](#footnote-268) از خواص ياران على عليه السّلام مى‏داند؛[[269]](#footnote-269) اما وى اين مطلب را از منبع معتبرى نقل نكرده و سخنى برخلاف گزارش‏هاى قطعى تاريخى گفته است.

اكنون كه با توجه به شخصيت كعب، اندازه اعتبار اين روايت مشخص شد، لازم است از نظر متن نيز به تحليل تاريخى آن توجه كنيم. اولا: اين ابهام وجود دارد كه چرا از بنى عباس دوبار نام برده شده است؛ چون در ابتدا مى‏گويد: آسياب آنان به حركت مى‏افتد و كسى از بنى اميه را باقى نمى‏گذارند و بلافاصله از سقوط آنان به همراه فرزندان جعفر سخن مى‏گويد. گويا كلمه بنى عباس در مرحله دوم اشتباه بوده و درست آن بنى اميه است، زيرا گروهى كه تقريبا هم‏زمان با بنى جعفر ساقط شد، شاخه مروانى بنى اميه بود.

اين‏كه صاحبان پرچم‏هاى سياه اسب‏هاى خود را به درخت زيتون شام ببندند كنايه از فتح شام به دست عباسيان است كه توسط عبد اللّه بن على عموى خلفاى عباسى اتفاق افتاد. اصهب و خاندان او كه به دست بنى عباس هلاك مى‏شوند كنايه از مروان حمار و بنى مروان (بنى اميه) است كه توسط عباسيان قتل عام شدند و

ص:115

حتى به آنان امان دادند؛ اما خيانت كردند و مردگان آنان را نيز از قبرها بيرون آورده شلاق زدند و سوزاندند و از آن پس، بنى اميه آواره شد.[[270]](#footnote-270)

بلاذرى مى‏گويد: زمانى كه سياه‏جامگان به شام حمله كردند قبيله بنى حرب بن خزيمه را قتل عام كردند، چون تصور نمودند آنان بنى حرب بن اميه هستند، پس تنها عده كمى از آنان زنده ماندند.[[271]](#footnote-271) اما آن‏چه در روايت آمده كه بنى جعفر از بين مى‏روند، منظور عبد اللّه بن معاوية بن عبد اللّه بن جعفر طيّار و برادران اوست كه مدتى بر شهرهاى ايران حكومت كردند و ابو مسلم خراسانى او را زندانى كرد.[[272]](#footnote-272) نشستن فرزند جگرخوار بر منبر دمشق كنايه از خروج سفيانى است كه در اواخر حكومت امويان رخ داد[[273]](#footnote-273) و بربرها در اواخر حكومت بنى اميه شورش كردند.[[274]](#footnote-274)

(20) ابن عقده از احمد دينورى از على بن حسن كوفى از عميره دختر اوس از جدّش حصين بن عبد الرحمن از عبد اللّه بن ضمره از كعب الاحبار نقل كرده است: ... قائم از فرزندان على عليه السّلام است كه غيبتى مانند غيبت يوسف و رجعتى مانند برگشت عيسى عليه السّلام دارد. پس از غايب شدنش همراه با طلوع ستاره سرخ و خرابى رى و بغداد و خروج سفيانى و جنگ فرزندان عباس با ارمنستان و آذربايجان ظهور خواهد كرد؛ جنگى كه هزاران نفر در آن كشته شوند و هركه خود شمشيرى كشيده داشته باشد. پرچم‏هاى سياه بر آن سايه افكنده و مرگ سرخ و طاعون به آن بشارت مى‏دهد.[[275]](#footnote-275)

ص:116

سند اين خبر به معصوم نمى‏رسد و درباره كعب الاحبار، ذيل روايت قبلى سخن گفته شد. از چنين رواياتى استفاده مى‏شود كه گويا راويان، مطالبى اجمالى از مهدويت و ظهور شنيده بوده‏اند؛ ليكن هنگام بيان با ملاحم و پيش‏گويى‏هايى مربوط به حكومت‏هاى آينده اسلامى خلط كرده‏اند. به اين جهت است كه در اين خبر نيز مطالب درستى وجود دارد.

(21) فضل بن شاذان از محمد بن على از عثمان سمّاك از ابراهيم بن عبد اللّه از ابراهيم بن هانى از نعيم بن حماد از سعيد ابو عثمان از جابر از ابو جعفر عليه السّلام نقل كرده است: پرچم‏هاى سياهى كه از خراسان بيرون مى‏آيند در كوفه فرود مى‏آيند. پس آن‏گاه كه مهدى آشكار شد با او بيعت مى‏كنند.[[276]](#footnote-276)

اين روايت از جمله اخبار معدودى است كه منابع كهن شيعى درباره پرچم‏هاى سياه آورده‏اند؛ اما آنها هم از منابع يا راويان سنى است. حديث قبلى از كعب الاحبار بود و اين نيز از الفتن ابن حماد نقل شده است. البته در كتاب الفتن- چنان‏كه متن آن در حديث شماره 16 گذشت- كلمه مكه هم وجود دارد. اين روايت گذشته از برگشت به منابع عامه، همانند ديگر احاديثى كه بحث از پرچم‏هاى سياه و خراسان و ورود آنان به كوفه را در كنار هم آورده است، بر ابتداى حكومت عباسيان تطبيق مى‏شود. اگر نقل شيخ طوسى را درست بدانيم و

ص:117

سخنى از مكه نباشد، مراد آن است كه در همان كوفه با مهدى بيعت مى‏كنند و اين در زمانى است كه او آشكار شود. مورّخان متفق‏اند كه هنگام حركت ابو مسلم خراسانى با پرچم‏هاى سياه از خراسان و به سبب كشته شدن ابراهيم امام، برادرانش سفاح و منصور و ديگر خاندان ايشان به كوفه گريخته پنهان شدند. به قولى چهل روز[[277]](#footnote-277) و به قولى دو ماه‏[[278]](#footnote-278) در اين شهر پنهان بودند تا برخى محل آنان را يافته و با سفاح كه مهدى نيز گفته مى‏شده‏[[279]](#footnote-279) بيعت كردند.

تحليل تاريخى‏

اخبار مربوط به پرچم‏هاى سياه قدرى آشفته و مطالب طرح شده در آن بسيار مبهم است؛ اما روشن است كه اين پرچم‏ها ارتباطى به ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله ندارد و نشانه آن نيست، بلكه همان پرچم‏هايى است كه حدود سال 130 ق از شرق امپراتورى اسلامى برافراشته شد و تا كوفه و سپس تا شام و بيت المقدس پيش رفت و نتيجه آن تأسيس خلافت عباسيان شد. دلايلى كه ارتباط بين روايات و اين رويداد تاريخى را تأييد مى‏كند چنين است:

1. روايات مربوط به پرچم‏هاى سياه از كسانى نقل شده كه پيش از حكومت بنى عباس مى‏زيسته‏اند؛ مثلا از ائمه معصومين عليهم السّلام پس از امام صادق عليه السّلام در اين باره روايتى نداريم. به‏طور كلى آن‏چه درباره رايات سود نقل مى‏شود مربوط به رسول خدا و صحابه و امامان معاصر بنى اميه است. اين مطلب نشان مى‏دهد

ص:118

مقصود از اين پرچم‏ها همان پرچم‏هاى بنى عباس است وگرنه دست‏كم يكى دو مورد در كلام امامان پس از حضرت صادق عليه السّلام به بعد نيز يافت مى‏شد.

2. پيش‏تر گفته شد كه در دسته‏اى از اخبار روايات سود هيچ اشاره‏اى به مهدى و ظهور او نشده است. بخش ديگرى هم كه اشاره يا تصريح به مهدى دارد كاملا شبيه دسته اول است. ازاين‏رو، نمى‏توان آنها را تفكيك كرد و دسته اول را مربوط به پرچم‏هاى بنى عباس و دسته دوم را درباره پرچم‏هاى سياهى كه نشانه ظهور مهدى است دانست. مطالعه اين دو دسته روايات نشان مى‏دهد محتواى اصلى آنها به يك مطلب اشاره دارد و آن حركت عباسيان است. اما آن‏چه به مهدى اشاره دارد احتمالا ناشى از اشتباه راويان يا تحريف در روايت‏هاى ياد شده است.

3. در بيشتر اخبار مربوط به پرچم‏هاى سياه، نام خراسان يا مشرق وجود دارد، حتى در بسيارى از اين احاديث به نام بنى عباس تصريح شده است. برخى از آنها هم درباره نبرد بنى عباس با بنى اميه به صراحت سخن مى‏گويد. اما اين‏كه گفته شود عباسيان از اين روايات سوء استفاده كرده و براى فريب دادن مردم، نهضت خود را بر مضمون اين روايات- كه درباره قائم مهدى عليه السّلام وارد شده- تنظيم كرده و تطبيق داده‏اند[[280]](#footnote-280) با توجه به تاريخ اسلام درست نيست، زيرا گزارش‏هاى تاريخى نشان مى‏دهد كه اصل اين پيش‏گويى‏ها مربوط به مهدى نبوده، بلكه از ابتدا درباره سقوط بنى اميه و حركت بنى عباس وارد شده است. دلايل اين مطلب عبارت‏اند از:

الف) عبد الرحمن بن محمد بن اشعث كه از سوى حجاج بن يوسف والى سيستان بود با دولت اموى سر به مخالفت برداشت و همراه لشكرى كه جمعى از محدثان و قراء اهل سنت مانند حسن بصرى، شعبى و سعيد بن جبير در ميان آنان بودند، به سوى عراق حركت كرد و گروه زيادى به او پيوسته دولت اموى را به‏طور جدّى تهديد

ص:119

كردند. اما اين قيام از سوى حجاج در منطقه‏اى موسوم به دير جماجم سركوب شد و عده زيادى كشته شدند. جمع زيادى از اسيران نيز به دست حجاج اعدام شدند.[[281]](#footnote-281)

از آن‏جا كه عبد الرحمن در بين راه سيستان به عراق پيروزى‏هايى كسب كرد و هواداران او حجّاج و عبد الملك را خلع كرده، قصد براندازى حكومت امويان را داشتند،[[282]](#footnote-282) ترس و وحشت زيادى دولت بنى اميه را فرا گرفت و همه توان خود را براى سركوبى اين قيام به كار گرفتند.[[283]](#footnote-283) ابن اعثم گويد: عبد الملك بن مروان در شام بر منبر رفت و مردم را براى جنگ با عبد الرحمن بن اشعث برانگيخت. سپس به دنبال خالد بن يزيد بن معاويه كه با مطالعه كتاب‏ها از حوادث آينده آگاهى داشت فرستاد و گفت: شنيده‏ايم سرنگونى دولت ما به دست صاحبان پرچم‏هاى سياه است، آيا اين حركت (ابن اشعث) ما را تهديد نمى‏كند؟ خالد پرسيد: قيام اين شخص از كجا آغاز شده است؟ گفتند: از سيستان. خالد تكبير گفت و به خليفه اطمينان داد كه خطرى از اين ناحيه او را تهديد نمى‏كند.[[284]](#footnote-284) در گزارش ديگرى آمده است كه خالد گفت: اگر اين حركت از سيستان باشد مهم نيست و اگر از سوى خراسان است بايد ترسيد.[[285]](#footnote-285)

در مورد ديگرى عبد اللّه فرزند محمد بن حنيفه با وليد بن عبد الملك خليفه اموى ملاقات كرد. پس از رفتن او خليفه از خالد بن يزيد كه در مجلس حاضر بود پرسيد: آيا از جانب او خطرى ما را تهديد مى‏كند؟ خالد گفت: نه، بلكه از ناحيه شرق مى‏ترسم ... آن‏گاه كه بين خانواده تو (بنى مروان) اختلاف افتد و پرچم‏هاى‏

ص:120

سياه از مشرق آشكار شود بدبختى براى بنى اميه خواهد بود و دولتشان زايل خواهد شد.[[286]](#footnote-286)

اين دو گزارش نشان مى‏دهد كه بنى اميه از پيش‏گويى‏هاى نقل شده از افرادى چون رسول خدا و امير مؤمنان، انتظار سقوط دولت خود به دست صاحبان بيرق‏هاى سياه را داشتند و از آن‏جا كه بنى اميه به دست عباسيان ساقط شدند و همان‏ها بودند كه با شعار پرچم سياه از خراسان حركت كردند، راهى براى تطبيق آن بر قيام موعود جهانى حضرت مهدى عليه السّلام نخواهد بود.

ب) يكى ديگر از حركتهاى مخالف بنى اميه قيام حارث بن سريج در خراسان است. وى مدعى بود كه صاحب پرچم‏هاى سياه است.[[287]](#footnote-287) كميت شاعر شيعى هم در شعرى خطاب به او گويد: «پرچم‏هاى سياه را عليه گمراهى بلند كنيد».[[288]](#footnote-288) با توجه به اين‏كه حارث در خراسان و عليه بنى اميه قيام كرد گروهى تصور كردند او همان كسى است كه دولت بنى اميه را ساقط مى‏كند. ازاين‏رو نصر بن سيار، والى اموى در خراسان، به حارث نوشت: «اگر تصور مى‏كنى تو صاحب پرچم‏هاى سياه هستى و دمشق به دست شما خراب مى‏شود و بنى اميه را ساقط خواهيد كرد ... پس من تسليم تو هستم و اگر در ادعايت دروغ بگويى، خود و خانواده‏ات را نابود كرده‏اى».[[289]](#footnote-289) اين گزارش شاهد ديگرى است بر اين‏كه انتظار آمدن پرچم‏هاى سياه از سمت مشرق براى از بين بردن ظلم بنى اميه در ميان مردم شهرت داشته و به عبارت ديگر، پيش‏گويى‏هايى درباره سقوط امويان و خرابى پايتخت آنان به‏

ص:121

دست صاحبان پرچم‏هاى سياه وجود داشته است كه حارث بن سريج آن را ادعا كرده، كميت شاعر درباره آن مى‏سرايد و نصر بن سيار هم اصل آن را انكار نمى‏كند.

ج) يعقوبى به نقل از قحطبه يكى از دعوتگران و فرماندهان مهم سپاه بنى عباس در خراسان مى‏نويسد: در زمان بنى اميه وارد مسجد كوفه شدم و به سخنان شخصى كه براى مردم حديث مى‏گفت گوش فرا دادم. او از دوران (سقوط) بنى اميه و سياه‏جامگان سخن مى‏گفت و حوادث آينده را شرح مى‏داد. مى‏گفت:

مردى كه به او قحطبه مى‏گويند قيام خواهد كرد، آن‏گاه به من اشاره كرد و گفت:

گويا همين شخص است. قحطبه گويد: من ترسيدم و به گوشه‏اى خزيدم و پس از پايان سخنانش با او گفت‏وگو كردم. او گفت: اگر بخواهم، مى‏گويم كه تو همان شخص (قحطبه) هستى. قحطبه گويد: از مردم پرسيدم اين‏كه سخن‏رانى مى‏كرد كيست؟ گفتند: جابر بن يزيد جعفى بود.[[290]](#footnote-290) اين گزارش، تفسيرى بر تمام رواياتى است كه جابر جعفى درباره پرچم‏هاى سياه و قيام بنى عباس و حوادث آينده از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏كند و نشان مى‏دهد آن روايات در صورت صحت سند، پيش‏گويى امام درباره سقوط امويان و ظهور عباسيان است، اما در منابع شيعه و سنى به عنوان نشانه ظهور مهدى قلمداد شده است. البته اين تصور به جهت تحريفى است كه در اين روايات صورت گرفته است.

د) در سخنانى كه محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس‏[[291]](#footnote-291) براى ابو هاشم بكير بن ماهان- يكى از دعوتگران مهم بنى عباس- بيان كرده آمده است: «خداوند ما را به اهل خراسان اختصاص داده است و آنان انصار و اعوان و ذخاير ما هستند ... وقتى‏

ص:122

پرچم‏هاى سياه از سوى خراسان بيايد به هر قلعه‏اى برسند آن را مى‏گشايند ... در ميان فرزندان من مهدى است كه زمين را پر از عدل مى‏كند همان‏گونه كه از ظلم پر شده است و پس از آنان در دنيا خيرى نيست. پدرم از جدم (ابن عباس) از رسول خدا نقل كرد: فتنه از ميان شما رخت برنمى‏بندد تا اين‏كه گروهى با لباس‏ها و پرچم‏هاى سياه مى‏آيند و شكست براى آنان نيست.»[[292]](#footnote-292)

همو در جاى ديگرى گويد: «اى ابو هاشم! دعوت ما مشرقى است و ياران ما اهل شرق و پرچم‏هاى ما سياه است و رسول خدا فرمود وقتى پرچم‏هاى سياه را ديديد گرچه بر روى برف باشد به سراغ آنان برويد و عبد اللّه بن عباس گفت وقتى سال 130 ق برسد هركه در مشرق پرچم سياهى دارد يارى خواهد شد.»[[293]](#footnote-293)

ه) در منابع شيعه از ركاز يا بشير نبّال نقل شده است كه شخصى نزد امام صادق عليه السّلام آمد و سر آن حضرت را بوسيد. امام هم لباس او را لمس كرد و فرمود:

تاكنون لباسى به اين سفيدى نديده بودم. آن مرد گفت: فدايت شوم اين لباس محلّى ماست و از آن براى شما هم آورده‏ام. امام به معتّب فرمود: آن لباس را تحويل بگيرد و پس از آن‏كه آن شخص بيرون رفت فرمود وقت آن رسيده و اوصافش درست است؛ اين صاحب پرچم‏هاى سياه است كه از سوى خراسان مى‏آيند.

سپس امام به معتب فرمود: برو و از نام او سؤال كن، اگر نامش عبد الرحمن باشد همان است. معتب رفت و بازگشت و گفت: مى‏گويد نامش عبد الرحمن است. راوى (ركاز) مى‏گويد: وقتى عباسيان حاكم شدند، آن مرد را نزد لشكريان ديدم و از نامش پرسيدم، گفتند: ابو مسلم عبد الرحمن است.[[294]](#footnote-294) البته با توجه به اين‏كه ملاقات‏

ص:123

ابو مسلم با امام صادق عليه السّلام در تاريخ ثبت نشده است به نظر مى‏رسد كسى كه خدمت امام رسيده، فرستاده ابو سلمه باشد كه براى دعوت امام به گرفتن خلافت نزد آن حضرت رفت. از ادامه روايت اثبات الوصيه اين مطلب تأييد مى‏شود.[[295]](#footnote-295)

و) در منابع شيعه و عامه آمده است كه امير المؤمنين عليه السّلام پرچم‏هاى سياه بنى عباس را كه از خراسان خواهد آمد پيش‏گويى كرد.[[296]](#footnote-296) امّا در اين گزارش‏ها سخنى درباره مهدى از زبان امير مؤمنان عليه السّلام به ميان نيامده و پيداست خبرى غيبى از ظهور دولت عباسيان است؛ همانند بسيارى از رويدادهاى آينده كه امام از آن خبر داد.

هم‏چنين است رواياتى كه مى‏گويد هلاكت صاحبان پرچم‏هاى سياه از همان سويى است كه آمده‏اند؛[[297]](#footnote-297) يعنى نابودى آنان به دست مغولانى است كه از سمت خراسان آمدند.

اين روايات و گزارش‏هاى تاريخى هرچند قطعى نباشند يا حتى احتمال جعل در آنها وجود داشته باشد، اين اندازه نشان مى‏دهد كه آن‏چه اجمالا ميان مردم آن زمان مشهور بوده، ظهور دولتى با پرچم‏هاى سياه از سوى خراسان و سقوط بنى اميه بوده است. چون يا بايستى هر دو قسم اخبار (هم روايات نشانه‏ها و هم گزارش‏هاى تاريخى) به دست آنان جعل شده باشد تا قيام خود را پيش‏گويى شده توسط رسول خدا و امامان شيعه و اصحاب رسول خدا قلمداد كنند يا پيش‏گويى‏ها صحيح بوده و آنان مصداق اصلى سياه‏جامگان‏اند.

ص:125

گفتار دوم: قتل نفس زكيّه‏

مطلب ديگرى كه در روايات به عنوان نشانه ظهور معرفى شده «كشته شدن نفس زكيّه» است. زكى يعنى پاك و صالح و نفس زكيّه به معناى انسان بى‏گناه مى‏باشد.

در قرآن نيز اين تعبير يك بار به كار رفته است؛ آن‏جا كه همسفر حضرت موسى عليه السّلام جوانى را كشت و آن حضرت گفت: «أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ؛»[[298]](#footnote-298) آيا انسان پاك و بى‏گناهى را بدون آن‏كه كسى را كشته باشد به قتل رساندى؟!»

روايات مربوط به كشته شدن نفس زكيّه پيش از ظهور، بسيار كمتر از اخبار سفيانى و برخى نشانه‏هاى ديگر است، ليكن در احاديث شيعه كه نشانه‏هاى پنج‏گانه در كنار هم ذكر شده، پيوسته به نفس زكيّه هم اشاره كرده‏اند. برخلاف آن‏چه گفته مى‏شود اين نشانه مختص روايات شيعه است‏[[299]](#footnote-299) حدود 3/ 1 اخبار مربوط به آن در منابع اهل سنت ذكر شده و گاه در منابع شيعه تكرار شده است. روايات مربوط به اين نشانه همانند ديگر احاديث علائم ظهور به دو دسته تقسيم مى‏شود:

بخشى كه در آنها سخن از مهدى و ظهور او وجود ندارد و به عنوان فتن و ملاحم و

ص:126

به عبارتى پيش‏گويى آينده ذكر شده است كه بيش از نصف اين روايات اين‏گونه است. در بخش ديگر به نام مهدى تصريح شده و قتل نفس زكيّه يكى از نشانه‏هاى ظهور او دانسته مى‏شود. البته در طرح و بررسى روايت‏ها، اين دو دسته را از يك‏ديگر جدا نمى‏كنيم و به جهت محدود بودن، همه آنها را به ترتيب خاصى ذكر و نقد و بررسى خواهيم نمود.

پيش از آغاز بحث به سه نكته ديگر بايد توجه داشت:

اول آن‏كه، تعدادى از احاديث منابع شيعه و سنى درباره نفس زكيّه، به خصوص آن‏چه در الفتن ابن حماد و الغيبة شيخ طوسى آمده، مستند به معصوم نيست.

دوم اين‏كه علاوه بر تعبير نفس زكيّه روايت‏هايى هست كه تعبير «قتل نفس»، «نفس حرام» يا «قتل غلام» دارد، و به جهت شباهت فراوانى كه بين محتواى اين روايات و اخبار نفس زكيّه وجود دارد از اين چند روايت هم بحث خواهيم كرد.

نكته سوم برخلاف برخى اظهارنظرها[[300]](#footnote-300) «ظهور حسنى» كه به عنوان يكى از نشانه‏هاى ظهور شهرت يافته ارتباطى با نفس زكيّه ندارد. هم‏چنين است «مرد هاشمى» كه شيخ مفيد آن را در شمار علائم ذكر كرده‏[[301]](#footnote-301) و در روايات مربوط به نفس زكيّه از او سخنى به ميان نيامده است.

پيش از بررسى رواياتى كه نفس زكيّه را نشانه ظهور مى‏داند، لازم است اطلاعات تاريخى مربوط به شخصى را كه ادعا شده نفس زكيّه است از نظر بگذرانيم.

ص:127

نفس زكيّه در تاريخ‏

يكى از رويدادهاى مشهور تاريخ اسلام قيام محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب عليه السّلام عليه حكومت بنى عباس است كه با كشته شدن او و جمعى از يارانش در منطقه احجار الزيت مدينه سركوب شد. پدرش عبد اللّه معروف به محض، بزرگ فرزندان امام مجتبى عليه السّلام در زمان خود بود كه به دليل مخالفت با منصور عباسى همراه گروهى از سادات بنى حسن از مدينه به كوفه كوچ داده شدند و مدت‏ها در زندان خليفه با سختى سپرى كردند به‏طورى كه تعدادى از آنان در زندان جان سپرده يا كشته شدند.

ابو الفرج اصفهانى گويد: خاندان محمد او را مهدى مى‏دانستند؛ ولى علماى آل ابى طالب معتقد بودند وى همان نفس زكيّه‏اى است كه در روايات وعده داده‏اند.[[302]](#footnote-302) ابن عنبه و ابن ابى الحديد از پيش‏گويى رسول خدا و امير مؤمنان درباره كشته شدن نفس زكيّه در احجار الزيت مدينه خبر داده‏اند.[[303]](#footnote-303) ابن عنبه هم‏چنين گويد: در اين‏كه محمد در سال صدم هجرى متولد شده اختلافى نيست.[[304]](#footnote-304) تصريح به اين مطلب يا معارض آن در منابع ديگر يافت نشد. از گزارش‏هاى تاريخى استفاده مى‏شود كه ادعاى مهدويت درباره وى هم‏پاى شهرت او به نفس زكيّه وجود داشته است. نام محمد بن عبد اللّه و كنيه ابو القاسم‏[[305]](#footnote-305) كه البته كنيه اصلى وى نبوده است هم‏چنين طهارت نفس و زهد و تقوا و علم، در انتساب وى به دو عنوان مهدى و نفس زكيّه كمك مى‏كرده است. گرچه به نظر مى‏رسد لقب نفس زكيّه پس از عنوان مهدى به او داده شده باشد؛ يعنى پس از آن‏كه هواداران يا سوءاستفاده‏گران از او با

ص:128

شهادتش از مهدى بودنش نوميد شدند كشته شدن وى را يكى از نشانه‏هاى ظهور مهدى دانستند و مدعى شدند او نفس زكيّه‏اى است كه پيش از ظهور كشته مى‏شود نه اين‏كه خودش مهدى موعود باشد.

ابو الفرج گويد: در اواخر حكومت بنى اميه گروهى از بزرگان بنى هاشم از جمله ابراهيم امام و سفاح و منصور و صالح بن على و عبد اللّه بن حسن و فرزندانش محمد و ابراهيم و محمد بن عبد اللّه بن عمرو بن عثمان در ابواء (بين مكه و مدينه) اجتماعى تشكيل دادند و صالح بن على پيشنهاد كرد با يك نفر بيعت كنند. ابو جعفر منصور عباسى گفت مى‏دانيد مردم حاضر نيستند جز با اين جوان يعنى محمد بن عبد اللّه بيعت كنند پس خود را فريب ندهيد (و با او دست بيعت دهيد). حاضران سخن منصور را تأييد كردند و با محمد بيعت كردند.[[306]](#footnote-306)

از قراين پيداست كه اجتماع بزرگان بنى هاشم يعنى بنى عباس و بنى حسن دست كم دوبار صورت گرفته كه در منابع، ميان آن دو مجلس خلط شده است. از طرفى در گزارش ابو الفرج مى‏خوانيم: «عبد اللّه بن حسن گفت اكنون كه بنى اميه اختلاف كرده و وليد بن يزيد را كشته‏اند بياييد با محمد بيعت كنيم؛ چون مى‏دانيد كه او مهدى است.»[[307]](#footnote-307) از سوى ديگر وى تصريح مى‏كند: «آنان اجتماع ديگرى نداشتند تا آن‏كه در زمان مروان بن محمد بار ديگر گرد هم آمدند.»[[308]](#footnote-308) گويا مجلس اولى در ابواء تشكيل شده و آن مجلسى كه امام صادق عليه السّلام در آن حضور داشت غير از اجتماع ابواء بوده و به احتمال زياد در مدينه شكل گرفته است، چون طبق گزارش‏ها به دنبال امام فرستادند و حضرت را به مجلس دعوت كردند. پس با

ص:129

آن‏كه شيخ مفيد دو مجلس را يك‏جا گزارش كرده است‏[[309]](#footnote-309) از روايت ابو الفرج تعددّ نشست‏ها استفاده مى‏شود. آن‏چه گذشت موقعيت محمد را در بين مردم حتى رهبران نهضت عباسى نشان مى‏دهد.

با آن‏كه محمد بن عبد اللّه از حدود سال 125 ق يعنى مرگ هشام بن عبد الملك ادعاى خلافت داشته و پدرش بر آن تأكيد و براى او تبليغ مى‏كرد،[[310]](#footnote-310) امويان با آنها برخوردى نكردند. اما منصور كه بيعت محمد را به گردن داشت و خود در اجتماع بنى هاشم گفته بود: «بياييد با محمد بن عبد اللّه بيعت كنيم» و در جاى ديگر او را مهدى خوانده بود،[[311]](#footnote-311) ناچار بود براى حفظ حكومتش محمد را از ميان بردارد.

مسعودى گويد برادران و فرزندان محمد در شهرها پراكنده شدند و مردم را به امامت او دعوت كردند. فرزندش على به مصر رفت و در آن‏جا كشته شد. فرزند ديگرش عبد اللّه به خراسان رفت و چون تعقيب شد به سند گريخت و در آن‏جا كشته شد. فرزند سومش حسن به يمن رفت و به زندان افتاد تا مرد. از ميان برادرانش موسى به جزيره، يحيى به رى و سپس طبرستان، ادريس به مغرب و ابراهيم به بصره رفتند.[[312]](#footnote-312)

يعقوبى در چند مرحله از تحرك محمد در زمان سفاح و اوايل خلافت منصور خبر داده است.[[313]](#footnote-313) پيداست او در مدت طولانى به دعوت سرّى مشغول بوده و به دليل سخت‏گيرى‏هاى منصور به خاندان امام حسن عليه السّلام ناچار به قيام شده است.

پس از آشكار شدن محمد در سال 145 ق بسيارى از مردم مكه و مدينه به وى‏

ص:130

پيوستند و حتى ابو حنيفه و مالك بن انس از قيام او حمايت كردند. محمد به سرعت توانست عامل منصور در مدينه را دستگير كند و بر شهر مسلط شود آن‏گاه زندان‏ها را گشود و عاملان خود را به شهرها فرستاد. يكى از نوادگان عبد اللّه بن جعفر را بر مكه گماشت و دو نفر را براى يمن و شام فرستاد كه پيش از رسيدن به محل فرمانروايى كشته شدند.[[314]](#footnote-314) طبرى ديگر عمّال محمد را نيز نام برده است.[[315]](#footnote-315)

زمان قيام محمد را اواخر جمادى الثانى تا اوايل ماه رجب نوشته‏اند.[[316]](#footnote-316) يكى از ياران او گفته است تعداد ما به اندازه بدريان يعنى سيصد و چند نفر بود.[[317]](#footnote-317) منصور كه از قيام محمد بسيار وحشت‏زده شد نامه‏اى به او نوشت و ضمن تهديد وى تعهد كرد او و يارانش را امان دهد. محمد در جواب نامه منصور كه با عنوان «من عبد اللّه المهدى محمد بن عبد اللّه الى عبد اللّه بن محمد»[[318]](#footnote-318) شروع مى‏شد امان منصور را رد كرد و از فضايل خاندان خود سخن گفت. منصور نامه ديگرى در جواب محمد نوشت و سرانجام لشكرى به فرماندهى وليعهد و فرزند برادرش عيسى بن موسى به مدينه فرستاد و پس از جنگ و گريز و كشته شدن جمعى از ياران نفس زكيّه، حميد بن قحطبه او را كشت و سرش را براى منصور برد. كشته شدن محمد بن عبد اللّه در رمضان سال 145 در سن 45 سالگى و در منطقه احجار الزيت مدينه واقع شد.[[319]](#footnote-319)

ص:131

پس از محمد، برادرش ابراهيم بن عبد اللّه بن حسن مثنى در بصره قيام كرد و زيديه دعوت او را لبيك گفته عده زيادى همراه او سوى كوفه راه افتادند؛ اما اين حركت نيز در محلى به نام باخمرا سركوب و ابراهيم كشته شد.[[320]](#footnote-320)

در اين‏جا به سه نكته بايد توجه كرد: اول، اين‏كه محمد و برادرش حدود سيزده سال يعنى از آغاز حكومت عباسيان (132 ق) تا هنگام قيام (145 ق) مخفى بوده و مردم را به سوى خود دعوت مى‏كرده‏اند. دوم، پافشارى عبد اللّه محض بر اين‏كه فرزندش مهدى است و دعوت به نفع او و رفتن برادران و فرزندان محمد به نقاط مختلف براى اين دعوت و هم‏چنين اتهام حسادت از سوى عبد اللّه به امام صادق عليه السّلام.[[321]](#footnote-321) سوم، پيوستن زيديه به محمد و ابراهيم‏[[322]](#footnote-322) و امام دانستن او پس از يحيى بن زيد[[323]](#footnote-323) و عيسى بن زيد است كه مى‏تواند يكى از انگيزه‏هاى جعل يا تحريف در برخى روايات علائم ظهور باشد. فراموش نكنيم كه شيخ صدوق زيديه را يكى از سرسخت‏ترين فرقه‏هاى مخالف اماميه مى‏داند.[[324]](#footnote-324)

نفس زكيّه در روايات نشانه‏هاى ظهور

پس از آشنايى با شرح حال محمد نفس زكيّه، اكنون به بررسى رواياتى مى‏پردازيم كه درباره نفس زكيّه و كشته شدن او پيش از ظهور وجود دارد:

ص:132

(22) معتمر بن سليمان از ابو عمرو از قيس بن سعد از حسن بن محمد بن على نقل كرده است: اين قوم مشكلى نخواهد داشت تا اين‏كه يكى از چهار حادثه روى دهد: بين آنان اختلاف افتد يا پرچم‏هاى سياه از جانب مشرق به سوى آنان آيد يا نفس زكيّه در شهر امن (البلد الحرام) كشته شود يا لشكرى به سوى شهر امن بفرستند و در زمين فرو رود.[[325]](#footnote-325)

نعيم بن حماد اين روايت را در باب نشانه‏هاى زوال حكومت بنى اميه ذكر كرده و قبل و بعد آن، رواياتى درباره اختلاف بنى اميه آورده است. از جمله به نقل از على عليه السّلام مى‏نويسد: «اين قوم مشكلى نخواهند داشت تا اين‏كه اختلاف پيدا كنند و وقتى اختلاف كردند حكومت از ميانشان رخت بربندد و تا قيامت به سوى آنان باز نگردد.» سپس مى‏گويد: «مقصود بنى اميه است».[[326]](#footnote-326) در حديث بعد از آن به اختلاف بنى اميه تصريح شده است.[[327]](#footnote-327)

بنابراين، معناى «قوم» با استفاده از عنوان باب و روايات ديگر آشكار است.

پرچم‏هاى سياه هم در زمان اختلاف سران بنى اميه از مشرق سر برآورد. اما كشته شدن نفس زكيّه و فرو رفتن لشكر در بلد حرام- كه ظاهرا مكه است- در آن زمان رخ نداد و اگر نفس زكيّه را محمد بن عبد اللّه حسنى بدانيم او در مكه كشته نشد و شهادتش پس از استقرار حكومت بنى عباس بود. از طرفى نمى‏توان انتظار بنى اميه ديگرى در آخر الزمان را داشت چون روايات قبل و بعد آن تصريح دارد كه تا روز

ص:133

قيامت حكومت به آنان باز نمى‏گردد. بايد توجه داشت كه سند اين روايت به معصوم نمى‏رسد و موقوف است.

(23) عبد اللّه بن مروان از ارطاة از تبيع از كعب الاحبار نقل كرده است:

مدينه در آن هنگام مباح شمرده مى‏شود و نفس زكيّه كشته خواهد شد.[[328]](#footnote-328)

(24) وليد از شيخ خود از جابر جعفى از ابو جعفر عليه السّلام نقل مى‏كند: لشكر به مدينه مى‏رسد و هركه از آل پيامبر است به مكه مى‏گريزد ... آن‏گاه يكى از خاندان رسول خدا را نزد احجار الزيت مى‏كشند.[[329]](#footnote-329)

گرچه در اين روايت تركيب نفس زكيّه به كار نرفته، مضمون آن با روايات مربوط به نفس زكيّه، از جمله روايتى منسوب به امام باقر عليه السّلام كه در پى خواهد آمد، يكى است.

(25) از عبد اللّه بن مسعود نقل شده كه لشكرى به مدينه گسيل مى‏شود و بين جمّاوين (تپه‏هاى سمت راست مدينه) در زمين فرو رفته و نفس زكيّه كشته مى‏شود.[[330]](#footnote-330)

(26) ابو عثمان از جابر جعفى از ابو جعفر عليه السّلام نقل كرده است: وقتى سفيانى از كشته شدن نفس زكيّه مطلع مى‏شود- و او همان كسى است كه كشته شدنش مقدّر است [؟!]- همه مسلمانان از حرم پيامبر به مكه مى‏گريزند. پس‏

ص:134

لشكرى به مدينه مى‏فرستد كه فرماندهى آن با مردى از كلب است و آن‏گاه كه به بيداء رسيدند فرو مى‏روند و فرمانده‏شان مى‏گريزد. بعضى گويند او از قبيله مذحج است.[[331]](#footnote-331)

نعيم بن حماد چهار روايت اخير را در باب‏هاى «فرستادن لشكر از سوى سفيانى به مدينه» و «فرو رفتن لشكر سفيانى» ذكر كرده و مضمون آنها كشته شدن نفس زكيّه در مدينه است ازاين‏رو، امكان تطبيق همه آنها بر محمد بن عبد اللّه حسنى وجود دارد؛ به خصوص كه روايت 24 به احجار الزيت تصريح مى‏كند و بنا به گزارش تاريخ، محمد نيز در آن‏جا كشته شد.

علاوه بر اين: 1. در مجموع پنج روايتى كه گذشت سخنى از ظهور مهدى يا نشانه‏هاى آن نيست. 2. اين روايات جز در كتاب نعيم بن حماد نيامده است. 3.

روايت‏ها از صحابه و تابعين نقل شده و دو مورد منسوب به امام باقر عليه السّلام هم مرسله است. 4. چهار حديث اخير، كشته شدن نفس زكيّه را در مدينه مى‏داند و روايت 22 و برخى ديگر كه در پى خواهد آمد كشته شدن او را در شهر حرام يا مكه ذكر كرده است.

بنابراين، احتمال دارد بخشى از اين روايات از سوى زيديه به مناسبت شهادت محمد نفس زكيّه در احجار الزيت مدينه يا شهيد فخ در مكه، تحريف يا جعل شده باشد و اگر خيلى خوش‏بينانه به اين احاديث بنگريم خواهيم گفت ناقلان يا سازندگان آنها، بخشى از رويدادهاى آينده را كه در پيش‏گويى‏هاى معصومان آمده، با بخشى از حوادث تاريخى آميخته و به عنوان ملاحم رواج داده‏اند. شايد ضعف اين روايات باعث شده كه منابع پس از الفتن به‏ندرت آنها را گزارش كنند.

ص:135

(27) از عمار ياسر نقل شده است كه وقتى نفس زكيّه به قتل رسد و برادرش در مكه با بى‏توجهى كشته شود، منادى از آسمان ندا كند كه امير شما فلانى است و او مهدى است كه زمين را پر از حقيقت و عدالت خواهد كرد.[[332]](#footnote-332)

بخش‏هايى از اين روايت با سند واحد در چند مورد از كتاب الفتن ابن حماد آمده‏[[333]](#footnote-333) و شيخ طوسى مجموع آن را با اشتراك رجال آخر سند آورده است.[[334]](#footnote-334) برخى مانند ابن طاووس و صاحب عقد الدرر به پيروى از ابن حماد آن را قطعه‏قطعه كرده‏[[335]](#footnote-335) و برخى يك‏جا آورده‏اند.[[336]](#footnote-336) جالب اين‏كه در هريك از كتاب‏ها كلمات زيادى تغيير كرده است. ابو عمرو دانى معاصر شيخ طوسى نيز اين روايت را در كتاب سنن خود آورده است.[[337]](#footnote-337)

اما اولين اشكال آن، عدم استناد به معصوم است و دوم اين‏كه، شباهت زيادى به كشته شدن محمد معروف به نفس زكيّه دارد؛ چون در آن به كشته شدن برادرش اشاره شده و گفتيم ابراهيم بن عبد اللّه برادر نفس زكيّه در قيام عليه عباسيان كشته شد.[[338]](#footnote-338) اشكال سوم اين‏كه، اين نقل با ديگر احاديث مربوط به نفس زكيّه سازگارى‏

ص:136

ندارد، چون در هيچ كدام از آنها سخن از كشته شدن برادر او نيست. علاوه بر اين، اختلاف در نقل‏هاى اين روايت نشانه اضطراب در آن است.

(28) مجاهد از يكى از صحابه پيامبر نقل كرده است: تا نفس زكيّه كشته نشود مهدى قيام نمى‏كند و وقتى كشته شد اهل آسمان و زمين خشمگين مى‏شوند. پس مردم چنان‏كه عروس را به خانه داماد مى‏برند، دسته جمعى سراغ مهدى مى‏آيند و او زمين را پر از عدل و داد مى‏كند.[[339]](#footnote-339)

اين روايت از نظر محتوا اشكال خاصى ندارد اما سندش به معصوم نمى‏رسد و ناقل اصلى آن روشن نيست.

(29) ابن سيرين مى‏گويد: مهدى قيام نمى‏كند مگر اين‏كه از هر نه نفر هفت نفر كشته شوند كه از جمله آنان نفس زكيّه است.[[340]](#footnote-340)

اين روايت صحيح نيست و نفس زكيّه در آن به اشتباه آمده است، زيرا متقى هندى (متوفاى 975 ق) غالب احاديث كتاب خود از جمله اين را به نقل از الفتن ابن حماد آورده و اين حديث در كتاب الفتن بدون نفس زكيّه است. ضمن اين‏كه سند آن موقوف و متن آن از لحاظ بيان كشتار فراوان قابل تأمل و بررسى است.

رواياتى كه تا اين‏جا گذشت مربوط به منابع يا راويان اهل سنت بود كه گاهى علماى شيعه هم از آنان نقل كرده بودند. ضمن اين‏كه اين مطلب نشان مى‏دهد منشأ روايات نفس زكيّه، اهل سنت هستند و در بسيارى از آنها سخنى از نشانه ظهور وجود ندارد و درواقع بيان ملاحم و رويدادهاى آينده است.

ص:137

نفس زكيّه و نشانه‏هاى پنج‏گانه‏

مهم‏ترين و مشهورترين روايات در موضوع نشانه‏هاى ظهور، اخبارى است كه در آنها پنج علامت براى ظهور قائم عليه السّلام يا به‏طور مطلق (بدون اشاره به قائم و ظهور او) ذكر شده است. اين احاديث كه هشت عددند در بيان چهار نشانه كاملا اشتراك دارند ولى در مورد پنجمى بيان آنها مختلف است. آن چهار نشانه عبارت‏اند از:

نداى آسمانى، فرو رفتن زمين بيداء، خروج سفيانى و كشته شدن نفس زكيّه. در مورد پنجمين نشانه، سه روايت به «يمانى»، يك روايت به «قائم»، دو روايت به «هلاكت يكى از بنى عباس» و يك روايت به «خراسانى» اشاره مى‏كند. يك روايت هم درباره پنجمين نشانه ساكت است.

از اين ميان، دو روايت نشانه ششمى را اضافه كرده كه عبارت از آشكار شدن دستى از آسمان است. گويا اين دست همراه با نداى آسمانى به مهدى اشاره مى‏كند تا مردم او را بشناسند. روايت ديگرى هست كه در آن ندا، سفيانى، قائم، نفس زكيّه، اختلاف بنى عباس و طلوع خورشيد از مغرب، از مسائل حتمى دانسته شده است، ولى به جهت اختلاف در نقل اين روايت در منابع مختلف، بررسى آن را به بحث «طلوع خورشيد از مغرب» موكول مى‏كنيم. البته به جهت اشتمال اين روايت بر نفس زكيّه لازم است اكنون به اجمال اشاره شود كه آن از لحاظ سند و متن پذيرفتنى نيست.

در اين‏جا به بررسى اين هشت روايت كه ضمن پنج نشانه به نفس زكيّه اشاره مى‏كند مى‏پردازيم. از آن‏جا كه خروج سفيانى هم در كنار عنوان نفس زكيّه در اين هشت روايت ذكر شده است اين بررسى در مورد سفيانى هم به كار مى‏آيد، ولى در آن‏جا تكرار نخواهد شد. شش روايت از اين مجموعه فقط در غيبت نعمانى و يك روايت فقط در كمال الدين وجود دارد. هشتمين آنها كه از عمر بن حنظله است‏

ص:138

علاوه بر كتاب نعمانى در روضه كافى، كمال الدين و الغيبة شيخ نيز ذكر شده است.

تفصيل اين روايات و بررسى هريك از آنها در پى مى‏آيد.

نمودار چگونگى بيان نشانه‏هاى پنج‏گانه‏

(30) على بن احمد بندنيجى از عبيد اللّه بن موسى علوى از يعقوب بن يزيد از زياد بن مروان قندى از عبد اللّه بن سنان از امام صادق عليه السّلام نقل مى‏كند: ندا از حتمى‏هاست و سفيانى از امور حتمى است. يمانى حتمى است. كشته شدن نفس زكيّه حتمى است و دستى كه از آسمان آشكار مى‏شود از حتمى‏هاست.

فرمود: و صدايى در ماه رمضان كه خوابيده را بيدار كند و بيدار را بترساند و دختران را از پرده بيرون كشاند (نيز حتمى است).[[341]](#footnote-341)

به علت شباهت متن و سند اين روايت با روايت بعدى، هر دو يك‏جا بررسى مى‏شود.

ص:139

(31) ابن عقده از على بن حسن بن فضال از يعقوب بن يزيد از زياد قندى از چند نفر يارانش نقل مى‏كند كه به امام صادق عليه السّلام گفتيم: سفيانى از امور حتمى است؟ فرمود: بله، كشته شدن نفس زكيّه هم حتمى است، قائم حتمى است، فرو رفتن زمين بيداء حتمى است، دستى كه از آسمان آشكار شود و نداى آسمانى (هم حتمى است). گفتم: نداء چيست؟ فرمود: آوازدهنده‏اى كه نام قائم و نام پدرش را مى‏گويد.[[342]](#footnote-342)

در سند اين دو روايت زياد بن مروان قندى وجود دارد كه واقفى است.[[343]](#footnote-343) كشى در گزارشى او را يكى از اركان واقفه دانسته‏[[344]](#footnote-344) و علامه روايت وى را مردود مى‏داند.[[345]](#footnote-345) حتى اگر روايت يعقوب از زياد را پيش از وقف او بدانيم در روايت 30 عبيد اللّه بن موسى (علوى عباسى) مجهول است و على بن احمد بندنيجى از سوى ابن غضائرى تضعيف شده‏[[346]](#footnote-346) و ديگر رجاليون درباره او جرح يا تعديلى بيان نكرده‏اند. هم‏چنين در طريق روايت 31 ارسال وجود دارد.

از نظر متن در اين دو روايت تصريحى به علامت بودن اين موارد نشده و فقط تكيه بر حتمى بودن آنهاست. چه بسا اين موارد به خصوص كشته شدن نفس زكيّه‏

ص:140

كه محل بحث ماست، اشاره به حوادثى باشد كه نزد خداوند از امور حتمى مقرر شده و ائمه عليهم السّلام از آن خبر داشته‏اند. اين‏كه در روايت دوم به حتمى بودن قائم در كنار چهار كلمه ديگر اشاره شده مؤيد اين مطلب است كه الزاما اين موارد به معنى نشانه ظهور نيستند، بلكه رويدادهايى‏اند كه در آينده حتما رخ خواهند داد و از جمله آن ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله است.

به نظر مى‏رسد قسيم قرار گرفتن «قائم» در كنار آن چند مورد، نمايان‏گر آن باشد كه آنها نمى‏توانند نشانه‏اى براى اين قسيم قرار گيرند. حد اكثر چيزى كه مى‏توان گفت اين‏كه امور غيرعادى مانند ندا مربوط به ظهورند و نفس زكيّه و سفيانى و يمانى هم مانند نداى آسمانى هنگام ظهور، حتمى‏اند نه اين‏كه مربوط به آن زمان باشند و علامت به شمار آيند.

(32) ابن عقده از على بن حسن بن فضال از على بن مهزيار از حماد بن عيسى از حسين بن مختار از عبد اللّه بن ابى يعفور نقل كرده است كه امام صادق عليه السّلام فرمود: نابودى فلانى از بنى عباس و خروج سفيانى و قتل نفس و جيش خسف و صدا را به دست خود بگير. گفتم: صدا چيست؟ آيا همان ندادهنده است؟ فرمود: آرى، به واسطه آن صاحب اين امر شناخته مى‏شود.

سپس فرمود: تمام گشايش در نابودى فلانى از بنى عباس است.[[347]](#footnote-347)

گرچه در اين حديث كلمه نفس زكيّه نيامده است، به نظر مى‏رسد مراد از

ص:141

«قتل النفس» همان كشته شدن نفس زكيّه باشد؛ به خصوص كه در كنار سفيانى و لشكرى كه در زمين فرو مى‏رود (جيش الخسف) و صدا (- نداى آسمانى) آمده است.[[348]](#footnote-348) اين روايت همراه روايت بعدى بررسى مى‏شود.

(33) ابن عقده از قاسم بن محمد از عبيس بن هشام از عبد اللّه بن جبله از پدرش (جبلة بن حيان) از محمد بن صامت نقل كرده است كه به امام صادق عليه السّلام عرض كردم: چه نشانه‏اى پيش از اين موضوع وجود دارد؟

فرمود: هلاكت عباسى و خروج سفيانى و كشته شدن نفس زكيّه و فرو رفتن در بيداء و صدايى از آسمان. گفتم: فدايت شوم، مى‏ترسم اين امر به طول انجامد. فرمود: خير، اينها دانه‏دانه پشت سر يك‏ديگر مى‏آيند.[[349]](#footnote-349)

اين دو روايت نيز از جهاتى به يك‏ديگر شباهت دارند، چون در هر دو سخن از هلاكت فردى از بنى عباس به ميان آمده و در هر دو، كلمه «الامر» به كار رفته است. از نظر سند روايت اوّلى صحيحه نيست؛ چون حسين بن مختار قلانسى كه شيخ طوسى در يك مورد او را واقفى مى‏داند،[[350]](#footnote-350) توثيق صريحى ندارد.[[351]](#footnote-351) در سند

ص:142

روايت دوم، قاسم بن محمد و محمد بن صامت و جبلة بن حيان مجهول‏اند و عبد اللّه بن جبله كه از سوى نجاشى توثيق شده واقفى است.[[352]](#footnote-352) اما اين‏كه واقفى‏ها در سند روايتى از امام ششم واقع شده‏اند و اين پيش از فساد مذهبشان بوده است مشكلى را حل نمى‏كند و چه بسا آنان به نفع عقيده خويش از امامان پيشين مطالبى را جعل كنند.

از نظر متن، در اين دو روايت همانند روايات قبلى بر موضوع مهدى و ظهور او تصريح نشده است. در روايت 32 كلمات «هذا الأمر» و «فرج» آمده و در روايت 33 هم «هذا الامر» دو بار تكرار شده است. كلمه «امر» در ادبيات سياسى تاريخ اسلام مكرر به معناى حكومت و خلافت و امثال آن آمده است، ولى اين‏جا مى‏تواند علاوه بر حكومت جهانى مهدى، معناى فرج و گشايش براى شيعه را داشته باشد؛ چون در روايت اولى تصريح شده كه گشايش در هلاكت فلانى است و به قرينه دومى، فلانى از بنى عباس است. حتى اگر بخواهيم «هذا الامر» را به معناى قائم بگيريم، نام‏[[353]](#footnote-353) بردن از عباسيان مانع از آن تفسير خواهد شد، مگر آن‏كه بگوييم آن چهار نشانه، متصل است و اين پنجمى (هلاكت فلانى عباسى) علامت دور. يا اين‏كه بگوييم دولتى ديگر به نام بنى عباس خواهد آمد و مرگ يكى از آنان نشانه ظهور خواهد بود. باوجوداين، هيچ كدام از اين دو توجيه قابل پذيرش نيست و پيش‏تر درباره آن سخن گفته شد.

(34) ابن عقده از على بن حسن بن فضال از برادرانش محمد و احمد از على بن يعقوب هاشمى از هارون (مروان)[[354]](#footnote-354) بن مسلم از خالد قمّاط از حمران بن اعين از امام صادق عليه السّلام نقل مى‏كند: از امور حتمى كه پيش از قيام قائم رخ‏

ص:143

مى‏دهد خروج سفيانى و فرو رفتن بيداء و قتل نفس زكيّه و منادى از آسمان است.[[355]](#footnote-355)

اين روايت كه درباره پنجمين نشانه اختلافى ساكت است، از نظر متن مشكلى ندارد و در آن به قيام قائم تصريح شده است. از نظر سند هم مى‏توان به آن اعتماد كرد؛ زيرا ابن عقده و بنو فضال توثيق شده‏اند[[356]](#footnote-356) و على بن يعقوب گرچه مهمل است و در كتب رجال نامى از او نيست؛ ليكن كثرت روايت بنو فضال از وى نوعى اطمينان ايجاد مى‏كند. با اين همه روايت صحيحه نيست.

(35) على بن حسين از محمد بن يحيى العطار از محمد بن حسّان رازى از محمد بن على كوفى از عبد اللّه بن جبله از على بن ابى حمزه از ابو بصير روايت مى‏كند كه به امام صادق عليه السّلام گفتم: فدايت شوم قائم كى خروج مى‏كند؟

فرمود: اى ابا محمد! ما اهل بيت وقت تعيين نمى‏كنيم و محمد [پيامبر؟] گفته است كه هركه وقت تعيين كند دروغ‏گوست. اى ابا محمد! پيش از اين امر پنج علامت هست: ندا در ماه رمضان است، خروج سفيانى، خروج خراسانى، كشته شدن نفس زكيّه و فرو رفتن بيداء. سپس فرمود: اى ابا محمد! علاوه بر اينها پيش از ظهور دو طاعون هم خواهد آمد: طاعون سفيد و سرخ ....[[357]](#footnote-357)

ص:144

اين روايت كه در باب «منع التوقيت و التسميه» از كتاب نعمانى آمده از اخبار پيشين طولانى‏تر است و اضافاتى دارد، مانند اين‏كه نداى آسمانى در ماه رمضان خواهد بود و دو طاعون رخ خواهد داد. ادامه آن هم درباره اين دو طاعون (كه عبارت از مرگ دسته جمعى و شمشير است) و هم‏چنين نداى آسمانى توضيح مى‏دهد. اما در سند اين روايت اشكال‏هايى وجود دارد: 1. محمد بن حسان رازى تضعيف شده است.[[358]](#footnote-358) 2. نجاشى درباره محمد بن على كوفى- كه همان ابو سمينه است و در موارد متعددى در طرق اسناد غيبت نعمانى واقع شده- مى‏گويد:

«ضعيف جدا، فاسد الاعتقاد، لا يعتمد فى شى‏ء». آن‏گاه مى‏گويد در كوفه به كذب مشهور بود و وقتى به قم آمد به غلّو شهرت يافت.[[359]](#footnote-359) 3 و 4. عبد اللّه بن جبله و على بن ابى حمزه واقفى‏اند.[[360]](#footnote-360)

از نظر متن، وجود خراسانى در روايت قابل تأمل است، چون اين نام تنها در دو روايت آمده و روايت ديگر هم از لحاظ سند صحيحه نيست.[[361]](#footnote-361) اين احتمال قوى به نظر مى‏رسد كه مراد از خراسانى، ابو مسلم، داعى عباسيان باشد يا به سبب وجود روايت واقفى مذهب در آن بگوييم مقصود شورش‏هايى است كه در مناطق شرقى و خراسان روى داد و سال‏ها پس از شهادت امام كاظم عليه السّلام خلفا را به خود مشغول كرده بود. ازاين‏رو، واقفه براى اميد دادن به منتظران هم عقيده خود جريان‏

ص:145

خراسانى را به عنوان نشانه برگشت امام هفتم كه وى را مهدى قائم مى‏دانستند بيان كرده‏اند. چنان‏كه اخبار سفيانى را نيز به دلخواه خود تأويل نمودند.[[362]](#footnote-362)

رواياتى كه تا اين‏جا ذكر شد منحصر به كتاب نعمانى است و ديگر منابع روايى كهن آنها را نياورده‏اند. اما روايتى كه در آن به علائم پنج‏گانه اشاره شده و علاوه بر الغيبة نعمانى در روضه كافى، كمال الدين و الغيبة شيخ طوسى وارد شده، منسوب به امام صادق عليه السّلام‏[[363]](#footnote-363) است. طبق اين روايت:

(36) پنج علامت پيش از قيام قائم وجود دارد: سفيانى، يمانى، صيحه (يا ندا)، كشته شدن نفس زكيّه و خسف بيداء.[[364]](#footnote-364)

در روضه كافى اين اضافه وجود دارد كه راوى پرسيد: اگر پيش از اين نشانه‏ها كسى از اهل بيت قيام كرد آيا با او همراه شويم؟ امام فرمود: خير. سند اين روايت در اين چهار كتاب به عمر بن حنظله مى‏رسد، ولى شيخ صدوق يك بار ديگر همان را از شخصى به نام ميمون البان از امام ششم نقل كرده است. بنابراين، براى آن دو سند وجود دارد. البته طريق هريك از اين چهار منبع به عمر بن حنظله متفاوت است ولى به‏هرحال راوى اصلى يك نفر است. با آن‏كه متن اين خبر تناقض‏

ص:146

درونى ندارد، اما در هر دو سند آن اشكال‏هايى وجود دارد كه مهم‏ترين آنها به راويان اصلى يعنى عمر بن حنظله و ميمون البان مربوط است، چون آن دو توثيق نشده‏اند. در عين حال، اين خبر داراى بهترين منابع و اسناد در اين مجموعه است و رد آن ممكن نيست. چون طريق كلينى به عمر بن حنظله صحيح است‏[[365]](#footnote-365) و عمر بن حنظله در ميان علماى شيعه جايگاه خاصى دارد.

آخرين روايت از هشت روايتى كه نشانه‏هاى پنج‏گانه را ذكر كرده خبرى طولانى از شيخ صدوق است:

(37) محمد بن محمد بن عصام از محمد بن يعقوب كلينى از قاسم بن علاء از اسماعيل بن على قزوينى از على بن اسماعيل از عصام بن حميد از محمد بن مسلم از امام باقر عليه السّلام نقل كرده است كه قائم ما به وسيله رعب يارى مى‏شود ... گفتم: چه زمانى قائم شما خروج مى‏كند؟ فرمود: آن‏گاه كه مردان شبيه زنان شوند ... و خروج سفيانى از شام و يمانى از يمن و فرو رفتن در بيداء و كشته شدن جوانى از آل محمد صلّى اللّه عليه و آله بين ركن و مقام كه نامش محمد بن حسن نفس زكيّه است و صيحه‏اى از آسمان بيايد كه حق با او و شيعه اوست.

در اين هنگام قائم ما خروج خواهد كرد.[[366]](#footnote-366)

ص:147

بخشى از اين خبر را شيخ طوسى اين‏گونه آورده است:

(38) قرقاره (يعقوب بن نعيم) از محمد بن خلف حدادى از اسماعيل بن ابان ازدى از سفيان بن ابراهيم جريرى نقل مى‏كند كه او از پدرش شنيد: نفس زكيّه پسرى از آل محمد صلّى اللّه عليه و آله است، نامش محمد بن حسن كه بى‏گناه كشته مى‏شود و وقتى او را كشتند عذرپذير و ياورى برايشان نمى‏ماند و آن زمان خداوند قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله را مى‏فرستد ....[[367]](#footnote-367)

در سند هر دو روايت افراد مجهول وجود دارند، ضمن اين‏كه سند دومى به معصوم نمى‏رسد.[[368]](#footnote-368) از نظر متن نيز تصريح به نام محمد بن حسن بسيار مشكوك است، چون از طرفى اين نام مهدى موعود است و از سوى ديگر، نفس زكيّه تاريخى، محمد بن عبد اللّه بن حسن بوده و در ذكر نام‏هاى عربى، انداختن نام پدر يا جدّ از سلسله نسب بسيار معمول است‏[[369]](#footnote-369) لذا ممكن است همان محمد بن (عبد اللّه‏

ص:148

بن) حسن، يعنى نفس زكيّه تاريخى باشد. وجود اين نقل در ميان راويان اهل سنت‏[[370]](#footnote-370) اين ترديد را بيشتر مى‏كند كه ممكن است در تصريح به اين نام انگيزه‏اى وجود داشته باشد.

ديگر روايات‏

تا اين‏جا هشت روايتى كه نشانه‏هاى پنج‏گانه از جمله نفس زكيّه را بيان مى‏كرد به تفصيل بررسى شد. علاوه بر اينها چند روايت ديگر در منابع شيعه وارد شده است كه به آنها مى‏پردازيم:

(39) ثعلبة بن ميمون از شعيب بن حداد از صالح از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏كند: بين كشته شدن نفس زكيّه و قيام قائم پانزده روز بيشتر نيست.[[371]](#footnote-371)

راويان اين حديث پيش از ثعلبه مختلف‏اند. شيخ صدوق از ابن وليد از صفار از عباس بن معروف از على بن مهزيار از عبد اللّه بن محمد حجال از ثعلبه نقل مى‏كند و شيخ طوسى از فضل بن شاذان از حسن بن فضال از ثعلبه. شيخ مفيد راويان پيش از ثعلبه را ذكر نكرده است. در مورد صالح هم شيخ طوسى مطلق آورده، شيخ صدوق صالح مولى بنى عذراء گفته و شيخ مفيد صالح بن ميثم نوشته است. در هر صورت، پيداست كه اين روايت خبر واحدى است كه به دو طريق، يعنى شيخ صدوق و شيخ مفيد نقل شده و شيخ طوسى هم از استاد خود شيخ مفيد يا مستقيما از كتاب فضل نقل كرده است. سند شيخ صدوق تا شعيب صحيح است. خود شعيب‏

ص:149

هم كسى جز شعيب بن اعين حدّاد نيست‏[[372]](#footnote-372) كه مفيد و طوسى در سند خود به آن تصريح كرده‏اند و نجاشى و شيخ او را ثقه مى‏دانند.[[373]](#footnote-373) اما صالح كه در طريق صدوق، با عنوان «مولى بنى عذراء» آمده، اگر غير از صالح بن ميثم باشد مجهول است و اگر همان باشد توثيقى ندارد. مطلق آوردن نام او از سوى شيخ هم بر اين ترديد مى‏افزايد. بنابراين راويان دو سند تا صالح موثق‏اند، اما در مورد او كه راوى اصلى است مشكل وجود دارد.

از نظر متن در اين‏جا به كلام صاحب كشف الغمّه توجه مى‏كنيم و بررسى بيشتر را به بعد از دو روايت 40 و 41 وامى‏گذاريم. على بن عيسى اربلى پس از نقل اين روايت مى‏نويسد: «در آن بايد تأمل كرد. يا مراد از نفس زكيّه غير از محمد بن عبد اللّه است كه در سال 145 ق كشته شد و يا در روايت ترديد خواهد شد».[[374]](#footnote-374)

(40) امير مؤمنان عليه السّلام فرمود: آيا به شما از انتهاى حكومت بنى فلان خبر ندهم؟ گفتند: بله، فرمود: كشتن كسى كه خونش محترم است در روز حرام، در شهر حرام توسط گروهى از قريش. سوگند به كسى كه دانه را شكافت پس از آن پانزده روز بيشتر حكومت نخواهند كرد. گفتم: آيا قبل و بعد از اين هم چيزى هست؟ فرمود: صيحه‏اى در ماه رمضان كه بيدار را بترساند و خواب را بيدار كند و دختر جوان را از پرده بيرون كشاند.[[375]](#footnote-375)

ص:150

(41) در گفت‏وگوى امام صادق عليه السّلام با منصور عباسى كه به تفصيل در روضه كافى نقل شده مى‏خوانيم كه منصور به امام گفت: سزاوار بود از آن‏چه خدا به ما داده خوشحال شوى و به مردم نگويى كه حكومت حق شماست.

امام فرمود: هركس چنين گفته دروغ‏گوست [!] ... ما به تو نيازمندتريم از شما به ما [!]. منصور گفت: آيا به ياد دارى پرسيدم حكومت به ما خواهد رسيد و گفتى بله، حكومتى عريض و طويل و شديد، و تا زمانى كه خون محترمى را در ماه حرام در شهر حرام نريزيد در وسعت خواهيد بود. امام گويد فهميدم كه منصور سخن مرا حفظ كرده است. پس فرمود: شايد خداوند تو را كفايت كند و مقصود من تو نبودى، بلكه حديثى بود كه روايت كردم و شايد يكى ديگر از خاندان تو چنين كند. پس منصور ساكت شد.[[376]](#footnote-376)

در جاى ديگرى از همين كتاب، اين روايت با اختلاف كمى اين‏گونه آمده است كه امام پس از پيش‏گويى درباره به حكومت رسيدن بنى عباس فرمود: «اينان حكومت را خواهند داشت تا زمانى كه خون حرامى از ما- امام به سينه خود اشاره كرد- نريزند.»[[377]](#footnote-377) ضمنا در روايت ديگرى آمده است كه امام ششم فرمود: حتما جوانى در مدينه كشته خواهد شد.[[378]](#footnote-378)

گرچه در اين دو روايت (40 و 41) تعبير نفس زكيّه به كار نرفته، ليكن منابع متأخر آن دو را مربوط به او مى‏دانند و به نظر مى‏رسد علت اين امر چند مطلب است: در برخى روايات آمده است كه نفس زكيّه در شهر حرام يا بين ركن و مقام كشته مى‏شود[[379]](#footnote-379) و اين مطلب در دو روايت بالا وجود دارد. هم‏چنين نفس زكيّه از

ص:151

خاندان پيامبر دانسته شده است.[[380]](#footnote-380) در روايت روضه كافى- در هر دو نقل آن- عبارت «خونى از ما» به امام صادق عليه السّلام نسبت داده شده است. از طرفى در سخن منسوب به امير مؤمنان عليه السّلام همانند روايت منسوب به امام باقر عليه السّلام فاصله بين كشته شدن نفس محترم تا قيام قائم، پانزده روز گزارش شده است.[[381]](#footnote-381)

از مقايسه اين چند روايت به نظر مى‏رسد كشته شدن اين شخص مربوط به دوران بنى عباس و بنا به نقل روضه كافى بايد در زمان منصور عباسى باشد و اين مطلب با نفس زكيّه تاريخى منطبق است. ازاين‏رو، احتمال جعل يا تحريف آن از سوى هواداران محمد بن عبد اللّه حسنى يا محمد بن عبد اللّه (مهدى عباسى) بعيد نيست. چون زيديه پس از نفس زكيّه قيام‏هاى ديگرى كردند و مدعى مهدويت آنها بودند چنان‏كه مدتى پس از كشته شدن نفس زكيّه، منصور عباسى فرزندش محمد بن عبد اللّه مهدى را جانشين خود كرد.[[382]](#footnote-382) اگر اين مطلب را هم نپذيريم، محقق نشدن پيش‏گويى امام ششم درباره ضعف يا زوال حكومت خاندان منصور (عباسيان) پس از ريخته شدن خونى از خاندان آن حضرت، نشانه‏اى بر نادرستى اين روايت خواهد بود، چه اين‏كه در زمان منصور و پس از او خون‏هاى زيادى از اهل بيت عليهم السّلام از جمله خود ائمه ريخته شد، ولى اين حكومت باز هم تا قرن‏ها دوام آورد. بنابراين، اگر اين چند روايت از نظر سند هم اشكال نداشته باشند،[[383]](#footnote-383) از نظر محتوا قابل پذيرش نيستند؛ به خصوص مطالبى كه در گفت‏وگوى امام با منصور عباسى نقل شده و امام خود را نيازمند عباسيان دانسته و اين سخن را تكذيب كرده است كه كسى بگويد حكومت حق اوست.

ص:152

(42) از امام باقر عليه السّلام نقل شده است كه قائم به يارانش مى‏گويد: اهل مكه مرا نمى‏خواهند؛ ولى من براى اتمام حجت، شخصى را مى‏فرستم. پس مردى از اصحابش را مى‏خواند و او را به مكه مى‏فرستد ... مكيّان او را بين ركن و مقام مى‏كشند و او نفس زكيّه است. وقتى خبر به امام مى‏رسد به يارانش مى‏گويد: نگفتم كه اهل مكه ما را نمى‏خواهند؟ ...[[384]](#footnote-384)

اين روايت طولانى را مجلسى در ضمن چند خبر ديگر بدون ذكر مأخذ و با اين سند نقل كرده است: «روى السيد على بن عبد الحميد باسناده الى كتاب الفضل بن شاذان يرفعه الى ابى بصير عن ابى جعفر عليه السّلام». پيداست كه از نظر علمى هيچ‏گونه اعتمادى بر اين سند وجود ندارد. ضمن اين‏كه متن آن در منابع ديگر نيامده و مشتمل بر مطالبى است كه شبيه آن در روايات ديگر وجود ندارد؛ مانند آن‏چه در ادامه روايت مى‏خوانيم: «اولين كسى كه با او (مهدى) بيعت مى‏كند جبرئيل و ميكائيل است و همراه آنان رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و امير مؤمنان عليه السّلام برمى‏خيزند و كتاب جديدى به او مى‏دهند ...».

(43) در روايتى منسوب به امير المؤمنين عليه السّلام مى‏خوانيم: از من بپرسيد قبل از آن‏كه مرا از دست بدهيد و قبل از آن‏كه فتنه شرقى رخ دهد و براى آن نشانه‏هايى است: محاصره كوفه و سنگرسازى در كوچه‏هاى آن ... قتل سريع و مرگ دسته‏جمعى و كشته شدن نفس زكيّه در پشت كوفه همراه‏

ص:153

هفتاد نفر و سر بريدن شخصى بين ركن و مقام و كشته شدن اسقع در عبادتگاه بت‏پرستان.[[385]](#footnote-385)

اين روايت نيز در دو قسمت از كتاب بحار الأنوار به نقل از دو كتاب آمده است.

سند اول آن چنين است: «روى فى كتاب سرور اهل الايمان عن السيد على بن عبد الحميد باسناده عن اسحاق يرفعه الى الاصبغ بن نباته قال سمعت امير المؤمنين عليه السّلام».[[386]](#footnote-386) مأخذ ديگر وى كتاب مختصر بصائر الدرجات مى‏باشد كه در آن آمده است: «به كتاب خطبه‏هاى امير مؤمنان عليه السّلام دست يافتم كه به خط سيد ابن طاووس بر آن نوشته بود: نويسنده اين كتاب، آن را بعد از امام صادق عليه السّلام به رشته تحرير درآورده ... برخى از آن به نقل از ابو روح فرج بن فروه از مسعدة بن صدقه از جعفر بن محمد عليهما السّلام و برخى را از ديگران نقل كرده است.»[[387]](#footnote-387) مجلسى اين خطبه را هم در نه صفحه بيان كرده كه قسمتى از آن با نقل اصبغ بن نباته مشترك است. ولى نامى از اصبغ در ميان نيست.

اما از نظر متن، پيش از اين نشانه‏ها مطلبى دال بر ظهور يا نامى از مهدى نيامده است، بلكه سخن از فتنه‏اى مشرقى است. گويا عبارت «قلتم مات او هلك باىّ واد

ص:154

سلك»[[388]](#footnote-388) كه غالبا درباره امام غايب به كار مى‏رود، باعث شده است كه اين خطبه بر امام زمان عليه السّلام تفسير شود. اگر قسمت اول روايت هم پذيرفته شود، به نظر مى‏رسد بخش‏هاى بعدى كه مربوط به علائم است به اين روايت اضافه شده باشد، چون اولا: مطالب عجيب و غريبى در آن يافت مى‏شود كه در منابع معتبر نيست و ثانيا:

علامه مجلسى در جاى ديگر قسمت اول روايت را از عياشى نقل كرده و گفته است: «ادامه خبر تصحيف شده و آن را ترك كردم».[[389]](#footnote-389) آن‏چه قابل توجه است اين‏كه شيخ مفيد هم دو عنوان «كشته شدن نفس زكيّه در پشت كوفه همراه هفتاد نفر از صالحان و سر بريدن مرد هاشمى بين ركن و مقام»[[390]](#footnote-390) را ضمن مجموعه نشانه‏هاى ظهور قائم عليه السّلام ذكر كرده است، ولى اين نشانه‏ها مستند نيست و او فقط به قصد شمارش، آنها را ذكر نموده و در رواياتى كه براى نشانه‏ها آورده براى آن دو عنوان، حديثى نقل نكرده است.

(44) عياشى از جابر جعفى از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏كند: هيچ اقدامى نكن تا نشانه‏هايى كه مى‏گويم ببينى. در ادامه اين روايت طولانى فقط به نفس زكيّه اشاره شده است كه: «... مهدى با 313 نفرى كه بين ركن و مقام با او بيعت كرده‏اند از مكه بيرون مى‏رود درحالى‏كه عهد و سلاح پيامبر با اوست پس منادى به نام او صدا مى‏زند و اهل زمين مى‏شنوند. هر چيز براى شما شبهه ايجاد كند عهد و پرچم و سلاح پيامبر قابل ترديد نيست و نفس زكيّه از فرزندان حسين عليه السّلام است. اگر اين هم مشكل باشد نداى آسمانى مشخص است كه به نام او مى‏خواند».[[391]](#footnote-391)

ص:155

اين خبر طولانى را نعمانى به همين سند با اختلاف مضمون ذكر كرده؛ ولى در آن چنين آمده است: «قائم در مكه است ... 313 يار او گردش جمع مى‏شوند ... پس بين ركن و مقام با او بيعت مى‏كنند. با او عهدى از رسول خداست كه پسران از پدران ارث برده‏اند. اى جابر! قائم از فرزندان حسين عليه السّلام است كه امرش در يك شب اصلاح گردد. اگر اين مطلب هم براى شما ايجاد شبهه كند ... نداى آسمانى كه به نام او مى‏خواند جاى ترديد باقى نمى‏گذارد ...».[[392]](#footnote-392)

مقايسه اين دو روايت به خوبى نشان مى‏دهد كه در نقل عياشى نفس زكيّه درست نيست، چون علاوه بر آن‏كه در گزارش نعمانى به جاى آن به «قائم» تصريح شده، قبل و بعد آن هم ارتباطى به نفس زكيّه ندارد، بلكه درباره قائم و نداى آسمانى كه به نام او مى‏خواند سخن مى‏گويد. بنابراين، به فرض اين‏كه روايت را صحيح هم بدانيم اين مطلب روشن است كه كلمه نفس زكيّه در آن به اشتباه كاتب يا راوى جاى‏گزين شده است. اين مقايسه ضمنا نشان مى‏دهد كه يك متن با يك سند تا چه اندازه با يك‏ديگر اختلاف دارند. مراجعه به كل روايت، مطلب را بسيار روشن‏تر خواهد نمود.

تا اين‏جا همه رواياتى كه درباره نفس زكيّه بود بررسى شد. پيداست كه اين احاديث حتى براى اثبات مطلب كافى نيست چه رسد كه درباره آنها ادعاى تواتر شود.[[393]](#footnote-393)

در انتهاى مبحث نفس زكيّه مناسب است به ديدگاه‏هاى برخى از نويسندگان معاصر توجه كنيم: مرحوم صدر در تاريخ الغيبة الكبرى دلايلى آورده است تا اثبات كند مراد از نفس زكيّه در روايات علائم همان محمد بن عبد اللّه حسنى است. وى‏

ص:156

هم‏چنين دلايل مخالفان اين نظريه را آورده و رد كرده است.[[394]](#footnote-394) باوجوداين، استدلال‏هاى ايشان در هر دو طرف كافى به نظر نمى‏رسد. مهم‏ترين دليل وى بر اين مطلب رواياتى از ابو الفرج اصفهانى است كه در مقاتل الطالبيين نفس زكيّه را از فرزندان امام حسن عليه السّلام گزارش مى‏كند. دليل ديگر رواياتى است كه كشته شدن نفس زكيّه را در احجار الزيت پيش‏گويى كرده و در واقع هم‏چنين شده است. در صورتى كه اين روايات اگر صحيح باشد پيش‏گويى است و در آنها سخنى از ظهور يا نشانه ظهور نيست. مطلب ديگر اين‏كه، هدف مؤلف محترم از پافشارى بر اين مطلب آن است كه بگويد اين علامت محقق شده است، حال آن‏كه گفتيم علامت نمى‏تواند با فاصله‏اى چند صد ساله رخ دهد. ضمن اين‏كه ممكن است كسانى اصل اين روايات را ساخته عباسيان يا بنى حسن يا زيديه بدانند.

نويسنده ديگرى با اشاره به نظريه بالا گفته است: «برخى احتمال داده‏اند كه مراد از نفس زكيّه، محمد بن عبد اللّه است كه در احجار الزيت نزديك مدينه كشته شد اما اين احتمال به چند دليل درست نيست: 1- لازمه‏اش اين است كه ... پيش از آن‏كه امامان از آن خبر دهند، رخ داده باشد؛ 2- در روايات تصريح شده كه نفس زكيّه بين ركن و مقام كشته مى‏شود ولى محمد در احجار الزيت كشته شد؛ 3- قتل نفس زكيّه از نشانه‏هاى حتمى و متصل به ظهور است و محمد پيش از تولد مهدى عليه السّلام به قتل رسيده است».[[395]](#footnote-395)

نگارنده اصرارى به تطبيق روايات نفس زكيّه بر محمد بن عبد اللّه حسنى ندارد ليكن اين سه اشكال قابل پاسخ گفتن است: 1- امامانى كه از كشته شدن نفس زكيّه خبر داده‏اند قبل از محمد بن عبد اللّه بوده‏اند، يعنى ما روايتى از امام هفتم و پس از او

ص:157

درباره نفس نداريم. امام صادق عليه السّلام هم تنها سه سال پس از محمد زنده بود. 2- از ميان اخبار متعدد درباره نفس زكيّه فقط دو روايت به كشته شدن او بين ركن و مقام تصريح دارد[[396]](#footnote-396) و دو روايت هم قتل او را در بلد حرام مى‏داند.[[397]](#footnote-397) در بقيه احاديث حرفى از محل كشته شدن او نيست يا به شهر مدينه تصريح شده است. 3- اين‏كه قتل نفس زكيّه از نشانه‏هاى حتمى است در روايات وجود دارد، اما متصل بودن آن به ظهور ثابت نيست و منشأ آن روايتى است كه فاصله اين قتل و قيام قائم عليه السّلام را پانزده روز مى‏داند و گفته شد كه اين روايت با اشكال‏هايى روبه‏روست.[[398]](#footnote-398) ضمن اين‏كه اصل علامت بودن آن براى ظهور حجت عليه السّلام محل تأمل است.

نتيجه‏

از مجموع 23 روايتى كه درباره نفس زكيّه ذكر شد- و بيش از آن نيافتيم- تنها يكى دو روايت قابل اعتماد است‏[[399]](#footnote-399) و بقيه از نظر سند يا محتوا اشكال اساسى دارند.

برخى از آنها بر كشته شدن محمد نفس زكيّه در حكومت عباسيان تطبيق داشت و برخى ارتباطى به ظهور مهدى نداشت. برخى كشته شدن او را در مدينه، بعضى بين ركن و مقام و يك روايت هم محل قتل او را كوفه مى‏دانست.

با اين همه ممكن است كسى مجموع اين روايات را مردود نداند و بگويد مجموعه‏اى از اخبار ضعيف مى‏تواند به اجمال بر مطلبى دلالت كند. يا گفته شود

ص:158

اصل عنوان «قتل نفس زكيّه» مى‏تواند به عنوان يك پيش‏گويى درباره آينده و حتى درباره ظهور قائم (عج) صحيح باشد چون از مجموع روايات استفاده مى‏شود كه چنين مطلبى ارتكاز ذهنى مردم در طول تاريخ اسلام بوده و در هر زمان بر شخصى تطبيق يا به نفع او تحريف شده است. اما مهم‏ترين اشكال اين توجيه آن است كه روايات نفس زكيّه از ائمه پس از نفس زكيّه تاريخى (محمد بن عبد اللّه حسنى) صادر نشده است. حد اكثر چيزى كه ممكن است از مجموع روايات استفاده كرد، به خصوص از هشت روايتى كه بر حتمى بودن قتل نفس بدون هيچ‏گونه توضيحى تأكيد مى‏كرد- و به ويژه روايت عمر بن حنظله كه سند و متن آن نسبت به بقيه كمترين اشكال را داشت- اين است كه شخص پاك و بى‏گناهى كشته خواهد شد و با توجه به الف و لام در «النفس الزكيّه» كه نشانه معرفه است نمى‏توان او را هر شخص پاك و بى‏گناهى دانست بلكه به نظر مى‏رسد مراد از آن فرد خاصى است، پس نشانه بودن نفس زكيّه را بدون توجه به شخص يا واقعه خاصى مى‏توان پذيرفت. با وجود چنين اجمالى كه آن هم به سختى از مجموع روايات استفاده مى‏شود، طرح جزئيات كشته شدن نفس زكيّه و خلط روايات تاريخى با روايات علائم، غيرعلمى و بى‏دليل خواهد بود.

ص:159

گفتار سوم: سفيانى‏

مهم‏ترين، مشهورترين و در عين حال مشكل‏ترين نشانه‏اى كه براى ظهور مهدى عليه السّلام به‏طور گسترده در منابع قديم و جديد بيان مى‏شود ظهور سفيانى است.

برخلاف آن‏چه برخى اين نشانه را مخصوص منابع شيعه مى‏دانند[[400]](#footnote-400)، روايات مربوط به سفيانى در مصادر اهل سنّت كمتر از منابع شيعه نيست. تنها روايات نعيم بن حماد در كتاب الفتن چندين برابر اخبار شيعه است. وى در اين كتاب كه قديمى‏ترين منبع مربوط به ملاحم و علائم ظهور شمرده مى‏شود، بيش از ده باب را به سفيانى و جنگ‏هاى او اختصاص داده و در آن حدود 120 خبر نقل مى‏كند.

البته در تعدادى از آنها عنوان سفيانى وجود ندارد؛ ولى در ابواب مربوط به سفيانى ذكر شده است. از منابع شيعه، نعمانى يك باب از كتاب الغيبة را به احاديث سفيانى اختصاص داده و در آن هيجده حديث گزارش كرده است. در باب علائم عمومى (باب 14) نيز به دوازده حديث در اين باره اشاره مى‏كند. شيخ صدوق و شيخ‏

ص:160

طوسى هم در باب علائم ظهور مجموعا پانزده روايت درباره سفيانى آورده‏اند و اين تعداد، غير از اخبارى است كه در ابواب ديگر از اين سه كتاب ذكر شده است.

به برخى از همين احاديث در كتاب‏هاى كافى و ارشاد و ديگر منابع شيعه برخورد مى‏كنيم كه همه آنها به معصوم نسبت داده مى‏شود.[[401]](#footnote-401) در منابع متأخر از جمله بحار الأنوار حجم روايات مربوط به سفيانى بسيار بيشتر از آن است كه گفته شد. كثرت اين روايات و صحت سند يا مضمون برخى از يك‏سو و آشفتگى يا تفاوت مضامين آنها به اضافه وجود سفيانى‏هايى در تاريخ اسلام، اظهارنظر درباره اين موضوع را بسيار مشكل كرده است. در اين بحث ابتدا نگاهى كلى به مجموع روايات مربوط به اين نشانه خواهيم داشت سپس با طرح فرضيه‏هايى به نقد و بررسى آنها مى‏پردازيم.

نماى كلى روايات سفيانى‏

الف) ويژگى‏ها

از آن‏جا كه روايات مربوط به سفيانى در منابع شيعه و اهل سنت باهم تفاوت‏ها و اشتراك‏هايى دارد، لازم است روايات هر فرقه جداگانه ملاحظه گردد و آن‏گاه به مشتركات آنها پرداخته شود.

اول: منابع شيعه‏

در رواياتى كه عالمان شيعه درباره سفيانى در كتاب‏هاى خود ذكر كرده‏اند چند خصوصيت به چشم مى‏خورد:

1. سند بيشتر روايات شيعه به معصوم مى‏رسد و به‏ندرت روايتى وجود دارد

ص:161

كه چنين نباشد،[[402]](#footnote-402) اما در منابع اهل سنت برعكس، تعداد كمى از روايات مربوط به سفيانى از معصوم صادر شده است.

2. در روايات فراوانى از شيعه بر حتمى بودن ظهور سفيانى تأكيد شده است،[[403]](#footnote-403) درحالى‏كه در منابع عامه سخنى از حتمى بودن سفيانى نيست. يك نمونه از روايات شيعه چنين است:

(45) عبد الملك بن اعين گويد: نزد امام باقر عليه السّلام سخن از قائم به ميان آمد.

من گفتم اميدوارم كه (ظهور) او نزديك باشد و سفيانى در كار نباشد. امام فرمود: نه، به خدا قسم او حتمى است و چاره‏اى از آمدن او نيست.[[404]](#footnote-404)

3. در روايات شيعه، سفيانى غالبا همراه چند علامت مشهور: نداء، نفس زكيّه، فرو رفتن سرزمين بيداء و گاه يمانى ياد شده است؛[[405]](#footnote-405) اما منابع اهل سنت گرچه از آن نشانه‏ها هم سخن مى‏گويند، ليكن در كنار سفيانى و به عنوان نشانه حتمى ظهور نيست.

4. در منابع شيعه اگر سفيانى با موعود آخر الزمان ارتباط داده شده است، لفظ «القائم» به كار رفته؛ اما در منابع اهل سنت «المهدى» آمده است. به‏طور كلى در تمام منابع شيعه و اهل سنت اين تفاوت چشم‏گير است كه در هر موضوعى از وجود مقدس امام دوازدهم نام برده شود، شيعه از لفظ قائم و اهل سنت از لفظ مهدى‏

ص:162

استفاده مى‏كند.[[406]](#footnote-406) حتى در رواياتى كه كاملا مضمون آنها يكى است، راوى شيعه و سنى يا منبع نقل‏كننده، اين دو لفظ را تغيير داده‏اند.[[407]](#footnote-407)

5. در رواياتى از شيعه به ظهور سفيانى در ماه رجب اشاره شده است، ولى اين مطلب در منابع اهل سنت وجود ندارد؛ براى نمونه:

(46) معلى بن خنيس از امام صادق عليه السّلام روايت مى‏كند كه موضوع سفيانى حتمى است و خروج او در ماه رجب خواهد بود.[[408]](#footnote-408)

6. در روايات شيعه، مقابله سفيانى با مهدى و دشمنى او با شيعه و اهل بيت رسول خدا محسوس‏تر است، اما در منابع اهل سنت بيشتر از دشمنى او با مردم كوفه و مدينه و عموم بنى هاشم و گاه بنى عباس سخن گفته مى‏شود.

دوم: منابع اهل سنت‏

اين دسته از منابع موضوع سفيانى را بيشتر به صورت داستانى پيوسته طرح كرده و به تفصيل درباره جنگ‏هاى او با مردم مناطق مختلف سخن گفته‏اند،[[409]](#footnote-409) به‏گونه‏اى كه اگر روايات به صورت مستقل گزارش شود كسى به ارتباط آنها با سفيانى پى نخواهد برد؛ به خصوص كه در بسيارى از آنها نام سفيانى وجود ندارد.

در اين مآخذ به مكان‏هاى تاريخى زيادى مانند قرقيساء، حرّان، خراسان، زوراء (بغداد)، جابيه روم، دمشق و ... اشاره شده و هم‏چنين از بنى اميه، بنى عباس، پرچم‏هاى سياه و ديگر رويدادهايى كه در تاريخ رخ داده، نام برده مى‏شود. بر

ص:163

خلاف روايات شيعه- كه نام بيداء را مكرر آورده ولى كمتر به فرو رفتن لشكر سفيانى در آن تصريح دارد- در احاديث اهل سنت بيان اين‏كه لشكر اعزامى سفيانى به مدينه در منطقه بيداء فرو مى‏رود بسيار بيشتر است.[[410]](#footnote-410) البته چنان‏كه خواهيم گفت بسيارى از اين اخبار از آخر الزمان يا ظهور مهدى سخنى نگفته‏اند.

سوم: وجوه مشترك‏

با آن‏كه تفاوت‏هايى در مضمون و كيفيت نقل روايات مربوط به سفيانى در منابع شيعه و اهل سنت وجود دارد، وجوه مشتركى نيز در ميان آنها ديده مى‏شود، از جمله اين‏كه در روايات هر دو گروه موضوع دشمنى سفيانى و مهدى به چشم مى‏خورد. هم‏چنين از قتل و غارت توسط سفيانى سخن گفته شده و ارتباط ظهور سفيانى با دوران بنى اميه و بنى عباس و پرچم‏هاى سياه و ... در هر دو دسته از منابع وجود دارد.[[411]](#footnote-411)

مطلب ديگرى كه هم در منابع شيعه و هم منابع اهل سنت ملاحظه مى‏شود، اخذ آن دو از يك‏ديگر است. به نظر مى‏رسد رواياتى كه نعيم بن حماد از جابر جعفى و به نقل از امام پنجم در الفتن آورده، در محافل شيعى آن زمان رواج داشته است. از طرفى بسيارى از احاديث شيعه با آن‏چه اهل سنت نقل كرده‏اند (غير از آن‏چه به سند جابر از امام باقر عليه السّلام روايت شده است) شباهت دارد. اين مطلب در الغيبة شيخ طوسى بيشتر نمايان است.

وجه اشتراك مهم‏تر دو فرقه، در عدم ارتباط روايات سفيانى با ظهور است.

نكته قابل توجهى كه درباره همه نشانه‏هاى ظهور به ويژه سفيانى- كه از

ص:164

مشهورترين آنهاست- وجود دارد، اين است كه بخش عمده اخبار به نشانه بودن آن براى ظهور مهدى تصريح و حتى اشاره نكرده‏اند. مراجعه به كتاب الغيبة نعمانى كه بيشترين اخبار سفيانى در منابع شيعه را دربر دارد و هم‏چنين كتاب الفتن ابن حماد از منابع مهم اهل سنت كه باب‏هاى متعددى را به موضوع سفيانى اختصاص داده، نشان مى‏دهد كه تنها بخشى از روايات نام مهدى و سفيانى را در كنار هم ذكر مى‏كند و به تعبير ديگر در ارتباط با ظهور قائم است و اين روايات نيز از سند صحيحى برخوردار نيست.[[412]](#footnote-412) در اين‏جا به نمونه‏هايى از اين روايات توجه مى‏كنيم:

(47) عيسى بن اعين از امام صادق عليه السّلام نقل مى‏كند: سفيانى حتمى است و در ماه رجب خروج مى‏كند. از اول تا آخر قيامش پانزده ماه طول مى‏كشد كه شش ماه مى‏جنگد و وقتى بر مناطق پنج‏گانه مسلط شد نه ماه حكومت مى‏كند.[[413]](#footnote-413)

چنان‏كه پيداست در اين روايت سخنى از ظهور مهدى و ارتباط سفيانى با آن نيست.

(48) در نقل محمد بن مسلم از امام باقر عليه السّلام آمده است: ... بر شما بشارت باد به آن‏چه مى‏خواهيد. آيا نمى‏خواهيد دشمنانتان در راه معصيت با يك‏ديگر بجنگند و به خاطر دنيا برخى، برخى ديگر را بكشند و شما در

ص:165

خانه‏هايتان در امان باشيد؟ سفيانى براى دشمنان شما كافى است و آن از نشانه‏هاست ...[[414]](#footnote-414)

در اين روايت نيز سخنى از قائم و ظهور او و آخر الزمان وجود ندارد، بلكه از ادامه آن برمى‏آيد كه حادثه‏اى مربوط به زمان ائمه عليهم السّلام است، چون از امام مى‏پرسند: وقتى سفيانى آمد چه كنيم؟ امام مى‏فرمايد: به مكه و ديگر شهرها برويد. و در روايت ديگرى مى‏فرمايد: به سوى ما بياييد.[[415]](#footnote-415) ولى در آن روايت هم اشاره‏اى به ظهور يا آخر الزمان نيست.

به نظر مى‏رسد دسته‏اى از رواياتى كه خروج سفيانى را حتمى دانسته، به فرض صحت، پيش‏گويى حوادثى است كه در تاريخ اسلام رخ داده است.[[416]](#footnote-416) اين‏كه در روايتى خروج سفيانى و خروج قائم هر دو از امور حتمى دانسته شده و در كنار هم آمده است،[[417]](#footnote-417) اين نكته را به ذهن مى‏رساند كه سفيانى حادثه‏اى است كه در طول تاريخ حتما رخ خواهد داد چنان‏كه قائم از امور قطعى است.

(49) ابن عباس مى‏گويد: اگر سفيانى در سال 37 خروج كند مدت حكومتش 28 ماه و اگر در سال 39 خروج كند مدت حكومتش نه ماه خواهد بود.[[418]](#footnote-418)

ص:166

اين حديث علاوه بر اين‏كه به معصوم نمى‏رسد از زمان ظهور سفيانى در سال‏هاى اوليه حكومت اسلامى سخن مى‏گويد.

اين چند خبر نمونه ده‏ها روايتى است كه در آن از سفيانى نام برده شده، اما هيچ ارتباطى با ظهور و قيام حضرت مهدى عليه السّلام در آن ديده نمى‏شود. اين مطلب در روايات اهل سنت، كه منشأ بسيارى از كتب شيعه مى‏باشد، نمايان‏تر است؛ مثلا در كتاب الفتن از باب 30- 36 در ميان ده‏ها حديث تنها در چهار مورد نام مهدى آمده است.

ب) ضعف سند

با مراجعه به اسناد و راويان نشانه‏هاى ظهور از جمله سفيانى درمى‏يابيم كه تقريبا سند هيچ‏يك از اين روايات صحيح نيست و مطلب علمى با آن اثبات نمى‏شود، گرچه با مسامحه مى‏توان به بخشى از آنها اعتماد كرد و از مجموع آنها اجمالا به مطلبى دست يافت؛ با اين تلقى، كثرت روايات به خصوص در موضوع سفيانى ممكن است اشكال‏هاى تك‏تك آنها را جبران كند. در اين‏جا اسناد همه روايات سفيانى را در كتاب الغيبة نعمانى كه از قديمى‏ترين كتاب‏هاى شيعى است و به تفصيل از علائم ظهور سخن گفته، بررسى مى‏كنيم.

نعمانى در باب 18 كه مخصوص سفيانى است هيجده روايت نقل كرده است.

جرح و تعديل راويان اين روايات به ترتيب در پى مى‏آيد:[[419]](#footnote-419)

1. ابن عقده (احمد بن محمد بن سعيد)، محمد بن مفضل، حسن بن على بن فضال، ثعلبة بن ميمون و عيسى بن اعين؛ همه اين افراد توثيق شده‏اند، گرچه‏

ص:167

ابن عقده زيدى جارودى است و حسن بن على بن فضال فطحى مذهب. با وجود اين، ارتباط آنان با محافل غيرشيعه و فرقه‏هاى مخالف اماميه مانند زيديه، روايات آنان را با مشكل جدّى روبه‏رو مى‏كند. بنابراين ممكن است اخبارى نقل كرده باشند كه با روايات غيراماميه مطابق است. حتى به فرض پذيرش اين روايت، خواهيم گفت دليلى بر نشانه ظهور بودن در آن وجود ندارد.

2. ابن عقده، قاسم بن محمد، عبيس بن هشام، محمد بن بشر، عبد اللّه بن جبله، عيسى بن اعين، معلى بن خنيس؛ عبد اللّه بن جبله واقفى مى‏باشد اما توثيق شده است. درباره معلى بن خنيس پيش‏تر سخن گفته شد. محمد بن بشر و قاسم بن محمد مجهول‏اند.

3. ابن عقده، على بن حسن بن فضال، حسن بن محبوب، ابو ايوب، محمد بن مسلم؛ اشكال اين سند همانند اولى است.

4. ابن عقده، على بن حسن، عباس بن عامر، عبد اللّه بن بكير، زراره، عبد الملك بن اعين؛ گذشته از ابن عقده (زيدى) و على و عبد اللّه (فطحى)، عبد الملك توثيق صريح ندارد اما مدح شده است.

5. ابن عقده، على بن حسن، محمد بن خالد اصم، ابن بكير، ثعلبة بن ميمون، زراره، حمران بن اعين؛ در اين سند محمد بن خالد شناخته شده نيست.

6. ابن عقده، محمد بن سالم ازدى، عثمان بن سعيد طويل، احمد بن سليم، موسى بن بكر، فضيل بن يسار؛ در اين سند محمد بن سالم و عثمان و احمد مجهول‏اند. اين در حالى است كه واقفى بودن موسى بن بكر را نپذيريم.

7. محمد بن همام، جعفر بن محمد بن مالك فزارى، عباد بن يعقوب، خلاد صائغ؛ جعفر در اين روايت ضعيف است.

8. احمد بن هوذه، ابراهيم بن اسحاق، عبد اللّه بن حماد، عمرو بن شمر، جابر جعفى؛

ص:168

گرچه درباره جابر جعفى اختلاف نظرهايى وجود دارد اما وجود ابراهيم بن اسحاق در تضعيف اين روايت كافى است. درباره هر دو نفر قبلا توضيح داده شد.

9. محمد بن همام، جعفر بن محمد فزارى، حسن بن على بن يسار، خليل بن راشد، على بن ابى حمزه؛ در اين خبر جعفر فزارى ضعيف، حسن و خليل مجهول و على بن ابى حمزه واقفى است.

10. محمد بن همام، احمد خالنجى، ابو هاشم جعفرى؛ احمد در اين سند مجهول است.

11. على بن احمد بندنيجى، عبيد اللّه بن موسى، محمد بن موسى، احمد بن ابى احمد، محمد بن على، حسن بن على، حسن بن جهم؛ در اين سند احمد بن ابى احمد و عبيد اللّه بن موسى مجهول‏اند، على بن احمد توسط غضائرى تضعيف شده و محمد بن على ضعيف است.

12. احمد بن هوذه، ابراهيم بن اسحاق، عبد اللّه بن حماد، حسين بن علاء، ابن ابى يعفور؛ در اين سند احمد مجهول و ابراهيم ضعيف است.

13. ابن عقده، على بن حسن، عباس بن عامر، محمد بن ربيع، هشام بن سالم كه محمد بن ربيع توثيقى ندارد.

14. على بن احمد بندنيجى، عبيد اللّه بن موسى، عبد اللّه بن محمد، محمد برقى، حسن بن مبارك، ابو اسحاق همدانى، حارث همدانى؛ نفر دوم و سوم مجهول‏اند و نفر اول در قول ابن غضائرى ضعيف است.

15. على بن احمد، عبيد اللّه بن موسى، ابراهيم بن هاشم، ابن ابى عمير، هشام بن سالم؛ اشكال اين سند نيز مربوط به عبيد اللّه و على بن احمد است.

16. على بن احمد، عبيد اللّه بن موسى، محمد بن موسى، احمد بن ابى احمد، اسماعيل بن عياش، مهاجر بن حكيم، مغيرة بن سعيد؛ وجود مغيره لعنت شده بر زبان امام در ردّ اين خبر كافى است.

ص:169

17. محمد بن همام، جعفر فزارى، حسن بن وهب، اسماعيل بن ابان، يونس بن ابى يعفور؛ اگر ضعف فزارى هم توجيه شود، حسن و اسماعيل ناشناخته‏اند.

18. ابن عقده، حميد بن زياد، على بن صباح، حسن بن محمد حضرمى، جعفر بن محمد بن سماعه، ابراهيم بن عبد الحميد، ابو ايوب خزاز، محمد بن مسلم؛ حميد بن زياد و جعفر بن محمد واقفى اما ثقه‏اند و على بن صباح شناخته شده نيست.

از بين سند هيجده روايتى كه گذشت ممكن است با وجود ابن عقده، به روايت اولى و سومى اعتماد كنيم كه آن دو خبر هم قابل تطبيق بر سفيانى‏هاى تاريخى است و مى‏تواند پيش‏گويى ظهور آنان از سوى ائمه عليهم السّلام باشد. در بقيه روايات دست‏كم يك نفر ضعيف يا مجهول قرار دارد. بنابراين اعتماد قطعى به آنها نيست، گرچه مى‏تواند اجمالا مؤيد ديگر اخبار و جبران‏كننده ضعف آنها باشد. سند ديگر روايات مربوط به سفيانى در كتاب نعمانى و ديگر منابع اصلى بهتر از اين اسناد نيست و اگر استثنايى وجود داشته باشد روايت از نظر متن قابل توجيه است. همه اين مطالب درباره راويان شيعى است. اما آن‏چه در كتب اهل سنت آمده، قابل اعتماد نيست چون يا سند آن به معصوم نمى‏رسد و يا به معصوم نسبت داده شده؛ ولى راويان آن حتى از نظر اهل سنت قابل اعتماد نيستند. با اين همه جاى تعجب است كه چگونه برخى عالمان شيعه و به خصوص نويسندگان متأخر، از آن منابع فراوان اخذ كرده و مى‏كنند!

ج) تناقض و ابهام‏

در اين قسمت، قطع نظر از اسناد روايت‏ها، به تناقض درونى اخبار مربوط به سفيانى مى‏پردازيم.

1. از نظر نام و نسب، در منابع شيعه و سنى نام‏هاى عبد اللّه، عثمان، عنبسه،

ص:170

معاويه، حرب، عتبه و عروه براى سفيانى‏[[420]](#footnote-420) و نام‏هاى يزيد، عنبسه، هند و عتبه براى پدرش‏[[421]](#footnote-421) ذكر شده است. گاهى نسب او به عتبه بن ابى سفيان‏[[422]](#footnote-422) و گاه به خالد بن يزيد بن معاويه‏[[423]](#footnote-423) مى‏رسد.

2. محل خروج او را حمص، وادى يابس، ايلياء (بيت المقدس) اندرا و روم نوشته‏اند.[[424]](#footnote-424)

3. تناقض اصلى درباره مدت حكومت سفيانى است. در بيشتر روايات آن را نه ماه دانسته‏اند،[[425]](#footnote-425) ولى روايات ديگرى برخلاف آن تصريح دارد. چنان‏كه دو حديث زير كاملا باهم متناقض است:

(50) سفيانى نه ماه حكومت مى‏كند و يك روز هم بر اين مدت افزوده نمى‏شود.[[426]](#footnote-426)

(51) عبد اللّه بن ابى منصور بجلى گويد: از امام صادق عليه السّلام پرسيدم ... نه ماه حكومت مى‏كند؟ فرمود: نه، هشت ماه، يك روز هم به آن افزوده نمى‏شود.[[427]](#footnote-427)

ص:171

در روايات ديگرى مدت حكومت سفيانى، سه سال و نيم‏[[428]](#footnote-428) و يا به اندازه باردارى شتر[[429]](#footnote-429) ذكر شده است. در اين مورد به روايت 49 نيز توجه شود.

4. برخلاف مجموع رواياتى كه سفيانى را ظالم و متعدى وصف مى‏كند، اخبارى وجود دارد كه حاكى از خوبى اوست. در كتاب الفتن روايت شده كه سفيانى كسى است كه خلافت را به مهدى مى‏سپارد.[[430]](#footnote-430) سيد بن طاووس نيز همان خبر را آورده است.[[431]](#footnote-431) وى روايت ديگرى نقل مى‏كند مبنى بر اين‏كه سفيانى با مهدى ملاقات و با او بيعت خواهد كرد.[[432]](#footnote-432) جالب‏تر از اينها روايتى منسوب به على عليه السّلام است كه در آن از عدالت سفيانى سخن گفته شده، به‏گونه‏اى كه مردم خواهند گفت هرچه درباره او شنيده بوديم دروغ بود.[[433]](#footnote-433)

5. در بسيارى از روايت‏ها مى‏خوانيم: سفيانى زنان را مى‏كشد يا شكم زنان باردار را مى‏درد،[[434]](#footnote-434) اما در احاديثى هم آمده است كه فقط زنان از دست او در امان‏اند يا به آنان آسيبى نمى‏رساند.[[435]](#footnote-435)

6. در روايتى از عبادت كردن سفيانى سخن گفته مى‏شود[[436]](#footnote-436) و رواياتى ديگر مى‏گويد او هيچ‏گاه عبادت نكرده است.[[437]](#footnote-437)

ص:172

7. در بسيارى از روايات سفيانى مطالبى آمده كه مبهم و سؤال‏انگيز است؛ مثلا در منابع شيعه از مقابله نام حضرت على عليه السّلام با سفيانى سخن گفته مى‏شود:

(52) ابو حمزه ثمالى مى‏گويد: به امام صادق عليه السّلام عرض كردم: امام باقر عليه السّلام مى‏فرمود: خروج سفيانى حتمى است. امام فرمود: آرى، اختلاف بنى عباس هم حتمى است، قتل نفس زكيّه حتمى است، خروج قائم حتمى است. گفتم:

ندا چگونه است؟ فرمود: آوازدهنده‏اى اول روز فرياد مى‏زند كه حق با على عليه السّلام و شيعيان اوست. سپس ابليس در آخر روز ندا مى‏كند كه حق با سفيانى و پيروان اوست. آن‏گاه عده‏اى به شك مى‏افتند.[[438]](#footnote-438)

در اين روايت به اختلاف بنى عباس اشاره شده و ظهور يكى از سفيانى‏هاى تاريخى هم در زمان اختلاف بنى عباس (امين و مأمون) رخ داده است.[[439]](#footnote-439) علاوه بر اين‏كه خروج قائم عليه السّلام در كنار امورى حتمى مانند نشانه‏ها بيان شده است. آن‏چه قابل گفت‏وگوست اين‏كه سفيانى در مقابل على عليه السّلام قرار داده شده، درحالى‏كه سفيانى دشمن مهدى است و ندا بايد براى آن باشد. در روايت ديگرى گفته شده ابليس ندا مى‏كند كه حق با عثمان بن عفان است و ندادهنده آسمانى مى‏گويد حق با على بن ابى طالب عليه السّلام است.[[440]](#footnote-440) اين نقل‏ها با آن‏چه در تاريخ دو حزب مشهور عثمانى و شيعه على عليه السّلام وجود داشته است ابهام ايجاد مى‏كند، چون مناسبتى ندارد كه در آن زمان نام على عليه السّلام و عثمان در ندا بيايد.

ص:173

ابهام ديگر در روايتى است كه مى‏گويد خراسانى و سفيانى و يمانى در يك روز قيام خواهند كرد.[[441]](#footnote-441)

نمونه سوم روايتى از امام رضا عليه السّلام است كه درباره على بن ابى حمزه بطائنى فرمود: «آيا او همان كسى نيست كه روايت مى‏كرد سر مهدى به عيسى بن موسى كه صاحب سفيانى است هديه مى‏شود؟»[[442]](#footnote-442) اگر مراد امام همان مهدى عباسى و وليعهدش عيسى بن موسى است پس سفيانى يا صاحب سفيانى در اين‏جا چه معنايى خواهد داشت؟ آيا مقصود امام، تاريخى بودن و نادرست بودن آن است يا مقصود آن است كه سفيانى غير از آن كسى است كه على بن ابى حمزه تصور مى‏كرده است؟

تا اين‏جا نمايى كلى از روايات سفيانى ارائه شد. اكنون با سفيانى‏هايى كه در تاريخ، ظهور كرده‏اند آشنا مى‏شويم.

سفيانى‏هاى تاريخ‏

نقد و بررسى روايات مربوط به سفيانى، مستلزم آشنايى با كسانى است كه مدعى بوده‏اند سفيانى موعودند يا ديگران چنين ادعايى درباره آنان نموده‏اند. اين مبحث به رغم لزوم و اهميتش، مورد بى‏توجهى كسانى قرار گفته كه به تفصيل درباره نشانه‏هاى ظهور و سفيانى بحث كرده‏اند.

گفتنى است كه انتخاب نام اول و دوم و ... براى سفيانى‏هايى كه در تاريخ اسلام ظهور كرده‏اند از سوى نگارنده است و در منابع تاريخى ارتباطى بين آنها وجود ندارد.

ص:174

سفيانى اول‏

از دوران خلافت وليد بن يزيد بن عبد الملك (وليد دوم) اختلاف در درون بنى اميه (آل مروان) شدت يافت. از آن‏جا كه او همانند پدرش مردى عيّاش و بى‏توجه به حكومت بود، پسر عمويش يزيد بن وليد بن عبد الملك (يزيد سوم) به مخالفت با او برخاست و با استفاده از اختلاف قيس و كلب، همراه گروهى از بنى اميه دمشق را به تصرف درآورد و وليد را كه در قصر خود خارج از شهر سكونت داشت محاصره كرد و سپس كشت. مروان حمار به خون‏خواهى خليفه مقتول از موصل، محل فرمانروايى‏اش به سوى دمشق آمد و ابراهيم بن وليد را كه پس از مرگ يزيد بن وليد جانشين برادر شده بود خلع كرد و آخرين خليفه بنى اميه شد.

بلاذرى مى‏گويد: وليد دوم، سفيانى يعنى ابو محمد زياد بن عبد اللّه بن يزيد بن معاويه را خواست و براى نبرد با يزيد سوم به دمشق گسيل كرد. وقتى ابو محمد نزديك دمشق رسيد يزيد شخصى را به مقابله او فرستاد ولى كار آن دو به صلح انجاميد و سفيانى به بيعت يزيد تن داد. اين مورّخ در جاى ديگرى مى‏گويد: بين مروان بن عبد اللّه بن عبد الملك عامل وليد بر حمص و ابو محمد سفيانى اختلاف شد و سفيانى مطالبى درباره او گفت كه ناخواسته قتل وى را باعث شد. پس از آن مردم حمص، با سفيانى بيعت كردند ولى يزيد سوم، سليمان بن هشام را به جنگ او فرستاد و سليمان توانست سفيانى را همراه گروهى دستگير و زندانى كند.

هواداران او براى آزادى‏اش تلاش كردند و پس از موفقيت، او را با زنجير اسارت بر منبر نهادند و به طرفدارى از مروان حمار با او بيعت كردند. بلاذرى تأكيد مى‏كند كه هركس گمان كرده ابو محمد سفيانى در زندان كشته شده است، اشتباه مى‏كند.[[443]](#footnote-443)

ص:175

تا اين‏جا چنين استفاده مى‏شود كه يكى از نوادگان يزيد بن معاويه به نام زياد بن عبد اللّه معروف به سفيانى بر حمص حاكم شد و اين واقعه حدود سال 126 ق يعنى زمان به خلافت رسيدن مروان حمار رخ داده است. پس از اين تا سال 132 ق سخنى از اين سفيانى نيست. گويا وى از سوى مروان عامل حمص و دمشق بوده است چون خود مروان مركز خلافت را در حرّان قرار داد.

هنگامى كه عبد اللّه بن على عباسى براى تصفيه شام از امويان به اين منطقه رفت، ابو محمد زياد بن عبد اللّه سفيانى به طمع حكومت و ادعاى اين‏كه او سفيانى موعود است و دولت اموى را برمى‏گرداند، از مردم بيعت گرفت. عبد اللّه بن على، برادرش عبد الصمد را به جنگ سفيانى فرستاد و عبد الصمد شكست خورد. بار ديگر عبد اللّه و عبد الصمد و حميد بن قحطبه به نبرد سفيانى و ابو الورد- يكى از فرماندهان او- رفتند و آنان را شكست دادند. سفيانى گريخت و برخلاف عباسيان سرخ پوشيد و مردم را به سوى خود خواند. عبد اللّه بن على او را دنبال كرد و سفيانى متوارى شده به مدينه رفت كه عامل عباسى اين شهر با او جنگيد و او را كشت.[[444]](#footnote-444)

سفيانى دوم‏

ابو الحسن، على بن عبد اللّه بن خالد بن يزيد بن معاويه معروف به ابو العميطر به سال 195 ق در دمشق ادعاى خلافت كرد و مردم با او بيعت كردند. مادرش نفيسه دختر عبد اللّه بن عباس بن على عليه السّلام بود و به اين جهت خود را فرزند دو شيخ صفين (على عليه السّلام و معاويه) مى‏دانست. سفيانى كه هشتاد سال داشت، عامل امين را از دمشق بيرون كرد و بر آن‏جا مسلط شد. مردم بارها از او خواسته بودند قيام كند

ص:176

ولى اقدام نمى‏كرد، تا اين‏كه گروهى چندين شب در سرداب خانه‏اش پنهان شدند و او را ندا كردند كه قيام كن. سفيانى ابتدا اين آواز را از شيطان مى‏دانست؛ ولى سرانجام به آن ترتيب اثر داد. درباره سرانجام اين سفيانى، گزارش زيادى در دست نيست. ذهبى به اشاره مى‏گويد براى او حوادثى رخ داد؛ سپس فرار كرد و خود را خلع كرده، پنهان شد و مرد.[[445]](#footnote-445)

سفيانى سوم‏

يكى از شورش‏هايى كه در اواخر حكومت معتصم (227 ق) رخ داد، قيام ابو حرب يمانى معروف به مبرقع است. در نام و نسب و لقب او ارتباطى با سفيانى وجود ندارد؛ اما طبرى مى‏گويد: «او ادعا مى‏كرد اموى است و كسانى كه دعوتش را اجابت كردند گفتند او سفيانى است.»[[446]](#footnote-446) اين مورخ علت خروج اين سفيانى را اين‏گونه مى‏نويسد: يكى از سربازان حاكم بدون اجازه و در غيبت ابو حرب وارد خانه‏اش شد و چون همسر يا خواهرش ممانعت كرد او را زد. وقتى ابو حرب به خانه بازگشت شمشير گرفت و آن سرباز را كشت. سپس از ترس حاكم گريخت و نقابى بر صورت زد تا شناخته نشود. وى به يكى از كوه‏هاى اردن رفت و هركه را مى‏ديد، عليه حاكم تحريك مى‏كرد و معايب وى را مى‏گفت تا آن‏كه گروهى از كشاورزان و روستاييان و برخى از بزرگان يمن و دمشق مانند ابن بيهس دعوتش را پذيرفتند. او همراه صد هزار نفر قيام كرد و معتصم كه در مرض مرگ بود، رجاء بن ايوب را به جنگ او فرستاد. بسيارى از ياران ابو حرب از دورش پراكنده شدند و

ص:177

لشكر شكست خورد و ابو حرب دستگير شد.[[447]](#footnote-447) يعقوبى نام ابو حرب يمانى را تميم لخمى و خروج او را در زمان واثق ذكر كرده است.[[448]](#footnote-448)

سفيانى چهارم‏

طبرى در حوادث سال 294 ق مى‏نويسد: «در اين سال مردى را در شام دستگير كردند كه ادعا مى‏كرد سفيانى است؛ سپس او و همراهانش را از شام نزد خليفه آوردند. گفته‏اند او ديوانه بود.»[[449]](#footnote-449) اين مورخ يا ديگران توضيح بيشترى درباره اين شخص نداده‏اند.

سفيانى پنجم‏

وجود اين شخص قطعى نيست و به نظر مى‏رسد همان ابو محمد زياد بن عبد اللّه (سفيانى اول) باشد. چون بلاذرى هنگام گزارش سفيانى اول (قيام‏كننده در زمان سفاح) مى‏گويد: برخى نام او را عباس بن محمد بن عبد اللّه بن يزيد بن معاويه مى‏دانند و مى‏گويند زياد بن عبد اللّه به حمايت از وليد بن يزيد قيام كرد و كسى كه در زمان عبد اللّه بن على خروج كرد شخص ديگرى است.[[450]](#footnote-450)

البته بلاذرى در ادامه تصريح مى‏كند كه هر دو، يكى هستند؛ ولى به‏هرحال اين اختلاف نظر وجود داشته كه سفيانى زمان بنى اميه، با سفيانى ابتداى خلافت عباسيان فرق دارد. از آن‏جا كه در منابع سخنى از سفيانى اول در فاصله سال‏هاى 126- 132 ق نيست، شايد بتوان احتمال داد كه او از صحنه كنار رفته يا مرده باشد

ص:178

و آن‏كه در زمان عبد اللّه بن على قيام كرده، همان عباس سفيانى است. ولى قول بلاذرى قوى‏تر به نظر مى‏رسد.

در پايان اين قسمت ذكر اين نكته لازم است كه در روايتى از كتاب الفتن سليلى (مذكور در ملاحم سيد بن طاووس) از حضرت على عليه السّلام نقل شده است كه اولين فتنه، سفيانى و آخرين فتنه هم سفيانى است. آن‏گاه سليلى (متوفاى اوايل قرن چهارم) مى‏گويد: مراد از سفيانى اول در كلام آن حضرت، ابو طاهر سليمان بن حسن قرمطى است.[[451]](#footnote-451) ولى اين مطلب فقط تطبيقى از سوى سليلى است و دليلى بر آن وجود ندارد.

چنان‏كه اشاره شد، ظهور سفيانى تنها نشانه‏اى به‏شمار مى‏رود كه روايات آن از نظر حجم و مضمون به‏گونه‏اى است كه اظهارنظر قطعى درباره آن را غيرممكن مى‏سازد، زيرا از يك‏سو برخى از آن اخبار قابل تطبيق بر حوادث تاريخى است يا مطالب نادرستى در آنها به چشم مى‏خورد و از سوى ديگر، اصل سفيانى و بلكه همه علائم، مربوط به آينده‏اند و نمى‏توان درباره آن‏چه قرار است در آينده رخ دهد و دليل آن هم جز اين روايات نيست، قضاوت قطعى كرد؛ به خصوص كه مضمون تعدادى از اين اخبار اشكال خاصى ندارد، يعنى دليل بر رد آنها نيست و از نظر سند هم معتبرند.[[452]](#footnote-452)

فرضيه‏ها

به منظور بررسى همه جوانب اين موضوع، بهتر است فرضيه‏ها و احتمالاتى را كه از مطالعه اخبار سفيانى به ذهن مى‏رسد يا ديگران آن را گفته‏اند، بيان و ضمن آن به‏

ص:179

نقد روايات پرداخته شود. در اين قسمت فقط به محتواى روايات توجه مى‏كنيم و از سند بحث نخواهيم كرد.

فرضيه اول: ظهور سفيانى نشانه‏اى حتمى براى ظهور

مراد از سفيانى، شخصى است كه نزديك ظهور حجت حق از شام قيام مى‏كند و پس از مبارزه با مهدى كشته مى‏شود. او از نسل ابو سفيان است و ....

اين نظريه مشهور درباره سفيانى است، بلكه بايد گفت كسى- دست‏كم در شيعه- برخلاف آن اظهارنظر قطعى و كتبى نكرده، گرچه نقض و ابرام‏هايى درباره آن صورت گرفته است. مرحوم صدر ضمن پذيرش اين روايات به چهار مورد از نقاط ضعف اخبار سفيانى اشاره كرده، ولى از وجود سفيانى‏هاى تاريخى سخنى نگفته است. وى احتمال اين‏كه سفيانى همان دجّال باشد را بررسى كرده، اما به جزئيات اين روايات نمى‏پردازد.[[453]](#footnote-453)

استاد امينى ضمن اشاره به احتمال جعل درباره احاديث سفيانى مى‏نويسد:

«به صرف احتمال و وجود يك مدعى باطل، نمى‏شود حكم به مجعوليت و بطلان كرد.»[[454]](#footnote-454) در نوشته ديگرى اخبار مربوط به نام و نسب سفيانى و هم‏چنين ارتباط او با دولت بنى عباس تضعيف و سمبليك بودن سفيانى تقويت شده است. نويسنده ضمن بيان احتمال جعل در اين اخبار، آن را دليلى بر سوء استفاده از آنها دانسته و در عين حال جزئياتى را كه درباره سفيانى نقل شده، پذيرفته است.[[455]](#footnote-455) نگارنده به كتاب يا مقاله ديگرى كه اخبار سفيانى را نقد كرده باشد برخورد نكرد و سه مورد

ص:180

فوق هم گرچه اشكال‏هايى در اين باره بيان كرده‏اند، ليكن اصل روايات مربوط به اين نشانه را پذيرفته‏اند. غالب مؤلفان كتاب‏هاى مربوط به ظهور و نشانه‏ها، چند روايت درباره سفيانى نقل كرده و توضيحاتى در اطراف آن داده‏اند، اما به مجموع روايات و اشكالاتى كه متوجه آنهاست يا مدعيان تاريخى، اشاره‏اى نمى‏كنند.

اشكال‏هاى فرضيه‏

در اخبار سفيانى مطالبى به چشم مى‏خورد كه اعتماد بر سخن مشهور را سست مى‏كند. اين مطالب عبارت‏اند از:

1. ارتباط ظهور سفيانى با دولت‏هاى عباسى و اموى و مروانى‏

در منابع شيعه و سنى، بسيارى از اخبار سفيانى با موضوع اختلاف يا سقوط بنى عباس آميخته يا در آنها از امويان يا مروانيان نام برده مى‏شود. نمونه‏هايى از اين اخبار چنين است:

(53) احمد بن هوذه باهلى از ابراهيم بن اسحاق نهاوندى از عبد اللّه بن حماد انصارى از حسين بن علاء از عبد اللّه بن ابى يعفور از امام باقر عليه السّلام نقل مى‏كند: براى فرزندان عباس و مروانى حادثه‏اى در قرقيسياء رخ خواهد داد كه در آن جوان قدرتمند پير مى‏شود ... سپس سفيانى ظهور مى‏كند.[[456]](#footnote-456)

(54) على بن احمد بندنيجى از عبيد اللّه بن موسى علوى از محمد بن موسى‏

ص:181

از احمد بن ابى احمد از محمد بن على قرشى از حسن بن جهم نقل كرده است: به امام رضا عليه السّلام عرض كردم مى‏گويند سفيانى وقتى قيام مى‏كند كه سلطنت بنى عباس از بين رفته است. فرمود دروغ مى‏گويند. او قيام مى‏كند در حالى كه سلطنت آنان برپاست.[[457]](#footnote-457)

(55) محمد بن همام از جعفر بن مالك از على بن عاصم از احمد بن محمد بن ابى نصر از امام رضا عليه السّلام نقل مى‏كند: پيش از اين امر، سفيانى و يمانى و مروانى و شعيب بن صالح خروج مى‏كنند. پس اين چه حرف‏هايى است كه اين و آن مى‏گويند؟[[458]](#footnote-458)

(56) در نقل ابن عقده از يحيى بن زكريا از يوسف بن كليب از حسن بن على بن ابى حمزه از سيف بن عميره از ابو بكر حضرمى از امام باقر عليه السّلام آمده است: بنى عباس حتما به حكومت مى‏رسند سپس اختلاف خواهند كرد و ميان آنان تفرقه به وجود خواهد آمد آن‏گاه خراسانى و سفيانى يكى از مشرق و ديگرى از مغرب قيام خواهند كرد و به سرعت به كوفه خواهند آمد. نابودى آنان به دست اين دو نفر است و هيچ‏كس را باقى نخواهند گذاشت.[[459]](#footnote-459)

ص:182

در دو روايت از نشانه‏هاى پنج‏گانه نيز هلاكت عباسى و خروج سفيانى در كنار هم ذكر شده است.[[460]](#footnote-460) هم‏چنين است روايت ديگرى كه شيخ صدوق، شيخ مفيد و شيخ طوسى آن را به اختلاف مضمون آورده‏اند: ولى در هر سه كتاب «اختلاف عباسيان و خروج سفيانى» در كنار يك‏ديگر ذكر شده است.[[461]](#footnote-461)

اين‏گونه روايات در منابع اهل سنت به خصوص الفتن فراوان‏تر است؛ به‏طورى كه مؤلف آن ابن حماد نام برخى از ابواب كتاب خود را اين‏گونه انتخاب كرده است:

«باب 33 آن‏چه ميان بنى عباس و اهل مشرق و سفيانى و مروانى‏ها در سرزمين شام رخ مى‏دهد»؛ «باب 37 پرچم‏هاى سياه مهدى پس از پرچم‏هاى بنى عباس و آن‏چه بين آنان و اصحاب سفيانى و عباسى روى مى‏دهد». از روايات اهل سنت نيز در اين موضوع دو نمونه را ذكر مى‏كنيم:

(57) عبد اللّه بن مروان از پدرش از ابو عامر از ابو اسماء از ثوبان (غلام پيامبر) نقل كرده است كه رسول خدا از بنى عباس و دولت آنان سخن گفت.

سپس به ام حبيبه (همسرش و دختر ابو سفيان) رو كرد و فرمود: نابودى آنان به دست مردى از جنس اين زن است.[[462]](#footnote-462)

(58) عبد اللّه بن مروان از ارطاة از تبيع از كعب الاحبار نقل مى‏كند: وقتى اختلاف دوم در بنى عباس رخ داد- و اين بعد از خروج سفيانى فرزند هند جگرخوار است و نابودى در آن خواهد بود- در اين هنگام منتظر حوادث ثنيّه و تدمر (روستاى غربى سلميه و حص) باشيد كه‏

ص:183

بنى عباس و اهل مشرق پيروز مى‏شوند و زنان را اسير مى‏كنند و داخل كوفه مى‏شوند.[[463]](#footnote-463)

2. شباهت با سفيانى‏هاى تاريخ‏

عامل ديگر ترديد در روايات سفيانى و برداشت مشهور، آن است كه ميان برخى از اين روايات و بعضى از آن‏چه براى سفيانى‏هاى تاريخى رخ داده، شباهت‏هايى وجود دارد. در روايت 47 خوانديم كه سفيانى بر پنج منطقه مسلّط مى‏شود؛ در روايت ديگرى نام اين پنج منطقه چنين آمده است: دمشق، حمص، فلسطين، اردن و قنسرين.[[464]](#footnote-464) اين در حالى است كه سفيانى‏هاى مدعى هم در برخى از اين مناطق ظهور و حكومت كرده‏اند. هم‏چنين در روايات علائم گفته شده كه سفيانى از فرزندان خالد بن يزيد بن معاويه است‏[[465]](#footnote-465) و مورخان مى‏گويند نام سفيانى دوم كه در سال 195 ق ظهور كرد، على بن عبد اللّه بن خالد بن يزيد بن معاويه است.[[466]](#footnote-466) شباهت سوم اين‏كه در روايات علائم ظهور سخن از خروج سفيانى در زمان اختلاف بنى عباس است كه به اين احاديث اشاره شد. در روايات اهل سنت هم آمده است كه هفتمين از بنى عباس چنين و چنان مى‏كند و دشمنى از خاندانش او را مى‏كشد ...

ص:184

تا آن‏كه سفيانى خروج مى‏كند.[[467]](#footnote-467) على بن عبد اللّه (سفيانى دوم) نيز در بحبوحه اختلاف امين و مأمون قيام كرد. در روايتى منسوب به امير مؤمنان عليه السّلام پس از اشاره به اختلاف در شام و ... به خروج فرزند هند جگرخوار از وادى يابس و تكيه زدنش بر منبر دمشق اشاره مى‏شود.[[468]](#footnote-468) در صورتى كه فرزند هند جگرخوار همان سفيانى باشد- و چنين است- و اگر «اختلاف بنى فلان» در برخى روايات‏[[469]](#footnote-469) را به بنى اميه يا بنى مروان تفسير كنيم، اين روايات با سفيانى اول تطبيق خواهد كرد كه در زمان اختلاف شاخه مروانى بنى اميه در شام ظهور كرد.

مورد ديگر شباهت روايتى از نشانه‏هاى ظهور با گزارشى تاريخى و تطبيق آن دو بر سفيانى دوم است:

(59) عبد القدوس از ابو بكر بن ابى مريم از مشايخ خود نقل كرده است: در خواب به سفيانى مى‏گويند برخيز و قيام كن. او از خواب برمى‏خيزد ولى كسى را نمى‏بيند. مرتبه دوم هم اين اتفاق مى‏افتد. بار سوم به او گفته مى‏شود برخيز و ببين چه كسى بر در ايستاده است. سفيانى سراغ در مى‏رود و مى‏بيند هفت يا نه نفر[[470]](#footnote-470) با پرچم ايستاده‏اند و مى‏گويند ما ياران تو هستيم. او همراه آنان قيام مى‏كند و مردمى از روستاهاى وادى يابس او را پيروى مى‏كنند ... والى دمشق در اين زمان از بنى عباس است.[[471]](#footnote-471)

ص:185

ابن عساكر در تاريخ خود روايت مى‏كند: احمد بن حنبل از هيثم بن خارجه پرسيد خروج سفيانى در دمشق هنگام حكومت ابن زبيده (محمد امين) چگونه بود؟ هيثم ضمن وصف او گفت: بارها از او خواستند قيام كند؛ ولى نپذيرفت: پس خطاب دمشقى و چند نفر ديگر تونلى زير خانه او كندند و شبانه وارد آن شده فرياد مى‏زدند: «قيام كن كه وقتش رسيد» سفيانى مى‏گفت: اين نداى شيطان است.

در شب دوم اين كار تكرار شد، اما توجهى نكرد. در شب سوم، هم آمدند و صبح كه شد خروج كرد.[[472]](#footnote-472)

طبرى پس از نقل گزارش خروج او گويد: «والى دمشق در اين زمان سليمان بن منصور عباسى بود».[[473]](#footnote-473) نكته جالب اين‏كه وليد بن مسلم- كه روايتگر بيشترين اخبار ملاحم و فتن و نشانه‏هاى ظهور مهدى در اهل سنت به شمار مى‏رود- بارها گفته است اگر از سال 195 ق يك روز هم باقى مانده باشد سفيانى ظهور خواهد كرد و ابو العميطر (على بن عبد اللّه سفيانى) در همان سال خروج كرد.[[474]](#footnote-474)

فرضيه دوم: جعلى بودن احاديث سفيانى‏

اين فرضيه را برخى از نويسندگان متأخر اهل سنت و مستشرقان مطرح كرده‏اند و در ميان شيعه طرفدارى ندارد.[[475]](#footnote-475)

ص:186

منشأ اين نظريه گزارش مصعب بن عبد اللّه زبيرى (متوفاى 236 ق) است كه در كتاب نسب قريش ذيل شرح حال خالد بن يزيد بن معاويه مى‏نويسد: «او اهل دانش و شعر بود و گمان كرده‏اند او كسى است كه موضوع سفيانى را جعل كرد و آن را رواج داد، چون مى‏خواست پس از غلبه مروان بن حكم بر حكومت، مردم را اميدوار (به بازگشت آل ابى سفيان) نگاه دارد».[[476]](#footnote-476) پس از مصعب بسيارى از مورخان و محدثان مانند ابو الفرج اصفهانى، ابن عساكر، ذهبى و ابن حجر اين مطلب را به نقل از او در كتب خود آورده‏اند.[[477]](#footnote-477)

ابو الفرج پس از اين گزارش مى‏نويسد: «مصعب اشتباه كرده است؛ چون موضوع سفيانى را يك نفر روايت نكرده، بلكه روايت خاصه و عامه درباره آن فراوان است.»[[478]](#footnote-478) اما فلوتن مى‏گويد: «بعيد نيست خالد پيش‏گويى مربوط به سفيانى را ساخته باشد تا توازن در آل اميه را حفظ كند و از تكبر و غرور حاكمان مروانى بكاهد. چنان‏كه يكى از خاندان ابو سفيان و از فرزندان همين خالد در آخر خلافت بنى اميه ظهور كرد و ادعا كرد سفيانى منتظر است و بسيارى با او همراه شدند. پس از او هم مكرر به تلاش‏هاى ناكام بنى سفيان در تاريخ برخورد مى‏كنيم.»[[479]](#footnote-479)

احمد امين مى‏نويسد: «برخلاف استدلال ابو الفرج، من سخن مصعب را مى‏پذيرم. خالد انسان بلندپروازى بود كه به شيمى روى آورد تا وقتى پيروز شد

ص:187

يارانش را با طلا بى‏نياز گرداند. آن‏گاه احاديث مهدى را جعل كرد؛ اما نامى اموى بر آن نهاد و آن «سفيانى» اشاره به جدش ابو سفيان بود ... و آن‏گاه كه شيعه ديد بنى اميه قائل به سفيانى شدند احاديثى جعل كردند كه مى‏گويد وقتى مهدى ظهور كند به مقابله سفيانى خواهد رفت.»[[480]](#footnote-480)

نويسنده ديگرى از اهل سنت با اشاره به ترس بنى مروان از عقيده به مهدى در شيعه و عقيده به سفيانى در بنى اميه مى‏گويد: «برخى شعراى مروانى ادعا كردند كه خليفه حاكم همان مهدى منتظر است و هدفشان مقابله با انتظار در شيعه و بنى اميه بود.»[[481]](#footnote-481) وى سپس به شعر فرزدق در مدح سليمان بن عبد الملك اشاره مى‏كند كه در آن آمده است: «تو كسى هستى كه تورات و زبور براى ما وصف كرده است و چه بسيار از كشيشانى كه خلافت مهدى را به ما خبر مى‏دادند.»[[482]](#footnote-482) يا جرير شاعر گفته است: «سليمان با بركت كه مى‏دانيد مهدى است ...»[[483]](#footnote-483) مسعودى نيز مى‏گويد:

اموى‏ها سليمان را به مهدى لقب داده‏اند[[484]](#footnote-484) با اين همه لامنس معتقد است كه موضوع سفيانى مربوط به دوره بنى عباس است.[[485]](#footnote-485)

به نظر مى‏رسد اين نقل قول‏ها در توضيح اين نظريه كافى باشد. با آن‏كه در لابه‏لاى اين گفته‏ها مطالبى هست كه مطابق عقيده اهل سنت يا مستشرقان درباره‏

ص:188

مهدى موعود است و ما نمى‏پذيريم، ليكن حقيقت آن است كه گزارش‏هاى تاريخى و روايات سفيانى برخى از اين گفته‏ها را تأييد مى‏كند و نشان مى‏دهد بخشى از اين نظريه با واقعيت همراه است. اما گزارش‏هاى تاريخى را مى‏توان دوگونه دانست كه بخشى از آنها پيش از اين ذيل عنوان سفيانى‏هاى تاريخ گذشت و اتفاقا يكى از آنان نوه خالد بود و ديگرى فرزند برادرش عبد اللّه. ضمنا شباهت‏هايى كه اين گزارش‏ها به روايات سفيانى در علائم ظهور داشت، يادآورى شد. بخشى ديگر مربوط به شرح حال خالد بن يزيد بن معاويه است كه در پى مى‏آيد.

پس از كناره‏گيرى معاويه دوم از خلافت و مرگ او، انتظار مى‏رفت برادرش خالد عهده‏دار حكومت شود و تلاش معاويه اول براى موروثى كردن خلافت در اين خاندان را به انجام رساند، اما به جهت سن كم او و بروز اختلاف ميان دو شاخه قيسى و كلبى از طرفداران بنى اميه، مروان بن حكم فرصت را غنيمت شمرد و بر خلافت دست يازيد. وى براى تحقير خالد بن يزيد كه مردم اردن با او بيعت كرده بودند، ابتدا با مادرش ازدواج كرد و سپس با بيعت گرفتن براى فرزندش عبد الملك براى هميشه اميد خالد را براى دست يافتن به حكومت از بين برد.[[486]](#footnote-486)

مسعودى مى‏گويد: مروان براى خالد به عنوان وليعهد بيعت گرفته بود، اما از اين كار منصرف شد و براى فرزندش عبد الملك بيعت گرفت.[[487]](#footnote-487) با آن‏كه خالد به دنبال دانش‏اندوزى رفت و به علوم شيمى و نجوم و هم‏چنين شعر روى آورد،[[488]](#footnote-488) ممكن است او و برادران و خاندان اموى‏اش به‏طور مخفيانه درصدد برگرداندن حكومت به شاخه سفيانى از بنى اميه بوده باشند. بلاذرى مى‏گويد: «خالد بسيار

ص:189

ساكت بود به‏طورى كه يكى از غلامانش به او گفت مردم در موضوعى كه تو به آن آگاه‏تر هستى وارد شده‏اند و تو سكوت اختيار كرده‏اى. گفت واى بر تو، من در جست‏وجوى حديث و دانش هستم ... خالد به كلبى‏ها كه دايى‏هاى پدرش بودند تعصب مى‏ورزيد و آنان را عليه قيسى‏ها يارى مى‏كرد.»[[489]](#footnote-489) اختلاف خالد با مروان به حدى رسيد كه مادر خالد، همسر جديد مروان، او را كشت و اين به دليل اهانتى بود كه مروان به فرزندش كرده بود تا او را از چشم شاميان بيندازد،[[490]](#footnote-490) يا بدين علت بود كه او را از خلافت محروم كرده بود.[[491]](#footnote-491)

اما روايات مربوط به سفيانى كه گفته شد مؤيد فرضيه فوق هستند فراوان‏اند و بيشتر آنها در كتاب فتن ابن حماد به چشم مى‏خورد؛ براى نمونه:

(60) وليد بن مسلم و رشدين از ابن لهيعه از ابو قبيل از سعيد بن اسود از ذوقريات نقل مى‏كند: مردم بر چهار نفر اختلاف خواهند كرد، دو نفر در شام: مردى از آل حكم كه ازرق (نيلگون) و بور است و مردى از مضر كه كوتاه و ستمگر است. و سفيانى و كسى كه به مكه پناه مى‏برد؛ اينها چهار نفرند.[[492]](#footnote-492)

ممكن است بگوييم مردى از آل حكم، مروان بن حكم است كه گفته‏اند ازرق بود.[[493]](#footnote-493) و مردى از مضر، ضحاك بن قيس كه همراهان او از قبيله مضر (قيس) با

ص:190

كلبى‏هاى طرفدار مروان جنگيدند و كسى كه به مكه پناه مى‏برد عبد اللّه بن زبير است كه ضحاك بن قيس نماينده او در دمشق بود. آن‏گاه سفيانى به خالد يا يكى ديگر از خاندان ابو سفيان تفسير خواهد شد.

(61) ابو المغيره از ابن عياش از بعض اهل علم از محمد بن جعفر نقل كرده است كه على عليه السّلام فرمود: مردى از فرزندان خالد بن يزيد قيام مى‏كند (در نقل ديگر: سفيانى از فرزندان خالد بن يزيد است) ... در پرچم او پيروزى ديده مى‏شود و هركه آن پرچم را ببيند شكست مى‏خورد.[[494]](#footnote-494)

از نظر برخى، سفيانى دوم على بن عبد اللّه بن خالد بن يزيد بوده است.[[495]](#footnote-495)

(62) احمد بن عبد اللّه مزنى از زكريا بن يحيى ساجى از محمد بن اسماعيل بن ابى سمينه از وليد بن مسلم از اوزاعى از يحيى بن ابى كثير از ابو سلمه از ابو هريره از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله نقل مى‏كند: مردى كه به او سفيانى مى‏گويند در دمشق قيام مى‏كند، پيروان او از قبيله كلب هستند. مردم را مى‏كشد، شكم زنان را پاره مى‏كند و بچه‏ها را به قتل مى‏رساند. سپس قيسى‏ها در برابرش جمع مى‏شوند و با او مى‏جنگند و مردى از اهل بيت من در حرّه (مدينه) قيام مى‏كند. سفيانى مطلع شده لشكرى به سوى او مى‏فرستد. پس آن لشكر را شكست مى‏دهد سفيانى رهسپار مدينه مى‏شود؛ ولى در بيداء فرو مى‏رود و هيچ‏كس جز خبردهنده نجات نمى‏يابد.[[496]](#footnote-496)

ص:191

(63) عياشى از جابر جعفى از امام باقر عليه السّلام (در حديثى طولانى نقل مى‏كند) ... اهل شام بر سه پرچم اختلاف خواهند كرد: پرچم اصهب و ابقع و پرچم سفيانى كه قبيله مضر، بنى ذنب الحمار (؟) را همراهى مى‏كند و دايى‏هاى سفيانى از قبيله كلب با او هستند.[[497]](#footnote-497)

مورخان گويند: «خالد بن يزيد به دايى‏هاى پدرش كه از قبيله كلب بودند تعصب مى‏ورزيد و آنان را در جنگ قيس و كلب يارى مى‏كرد.»[[498]](#footnote-498) در دو روايت گذشته بر اين قبايل تأكيد شد.

(64) طبق نقل عمرو بن ابى مقدام از جابر جعفى از امام باقر عليه السّلام: قريه‏اى از شام به نام جابيه در زمين فرو مى‏رود ... سپس بر سه پرچم اختلاف مى‏كنند: اصهب و ابقع و سفيانى ... لشكر او از قرقيساء مى‏گذرد و صد هزار نفر از ستمگران را مى‏كشد.[[499]](#footnote-499)

در روايات علائم، سخن از فرو رفتن زمين بيداء فراوان است؛ اما اين خبر به فرو رفتن جابيه اشاره دارد و در تاريخ مى‏خوانيم بيعت مروان بن حكم در جابيه رخ داد و خالد بن يزيد براى نبرد با زفر بن حارث در قرقيسياء به سر برده است.[[500]](#footnote-500)

ص:192

(65)- (67) شيخ صدوق از امير مؤمنان عليه السّلام روايت كرده است كه فرزند هند جگرخوار ... نامش عثمان بن عنبسه است از فرزندان ابو سفيان ...؛[[501]](#footnote-501) ولى عقد الدرر از آن حضرت نقل مى‏كند كه نامش حرب بن عنبسة بن مرة ... بن خالد بن يزيد است.[[502]](#footnote-502) نعيم بن حماد از قول كعب الاحبار گويد: نامش عبد اللّه بن يزيد است، از هر بن كلبيه (؟)[[503]](#footnote-503)

اين چند خبر هم نمايان‏گر ارتباط سفيانى با خالد بن يزيد و خاندان كلبى اوست. چنان‏كه سخن از چند نفر بودن سفيانى‏ها احتمال تطبيق بر سفيانى‏هاى تاريخى را افزايش مى‏دهد. علامه مجلسى با توجه به برخى روايات، تعدد سفيانى‏هاى آخر الزمان را احتمال داده است‏[[504]](#footnote-504) و ابن حماد به نقل از ارطاة مى‏گويد:

در زمان سفيانى دوم، صدايى خواهد آمد كه هركس گمان مى‏كند در كنار او ويرانى رخ داده است.[[505]](#footnote-505) ابن منادى مى‏گويد: «در كتاب دانيال‏[[506]](#footnote-506) آمده است كه سفيانى‏ها سه نفرند و مهدى‏ها هم سه نفر.»[[507]](#footnote-507)

اين بخشى از رواياتى است كه مى‏تواند مؤيد فرضيه دوم باشد. بخش ديگر، مربوط به بنى عباس است كه به نظر مى‏رسد آنان نيز روايات سفيانى را به نفع خود تحريف كرده‏اند، به تعدادى از اين احاديث در ابتداى مبحث سفيانى اشاره شد و دو

ص:193

نمونه ديگر چنين است:

(68) ابن حماد در باب حوادث مربوط به سفيانى با بنى عباس و ... از عبد اللّه بن مروان از ارطاة از تبيع از كعب الاحبار نقل مى‏كند كه او (سفيانى) در حمص ظهور مى‏كند و در پى نابودى بنى عباس است.[[508]](#footnote-508)

در اين روايت، سفيانى دشمن بنى عباس به شمار آمده ولى در روايت بعدى گاه دوست و گاه دشمن آنان است.

(69) مقدسى شافعى در روايتى طولانى و بدون سند از امير المؤمنين عليه السّلام نقل مى‏كند كه سه پرچم افراشته مى‏شود ... در اين هنگام بربرها با بنى عباس در جنگ هستند كه سفيانى با لشكر شام با آنان روبه‏رو مى‏شود.

پس سه پرچم وجود دارد: يك دسته افراد بنى عباس كه ترك و عجم هستند و پرچمشان سياه است، دوم بربرها با پرچم زرد و سوم سفيانى با پرچم قرمز در اردن مى‏جنگند و ششصد هزار نفر كشته مى‏شوند. پس سفيانى پيروز مى‏شود و به عدالت رفتار مى‏كند به‏طورى كه خواهند گفت هرچه درباره او مى‏گفتند دروغ بود![[509]](#footnote-509)

اشكال‏هاى فرضيه‏

آن‏چه گذشت مؤيدهايى است كه براى اين فرضيه مى‏توان ذكر كرد؛ اما اشكال‏هايى هم در آن وجود دارد كه برخى از آنها متوجه احتمال جعل از سوى خالد و برخى متوجه احتمال جعل از سوى ديگران (مانند بنى عباس) است:

ص:194

1- تنها گزارشگر جعل در موضوع سفيانى، مصعب زبيرى است و ديگر مورخان يا محدثان آن را ذكر نكرده‏اند؛ ضمن اين‏كه خود مصعب هم با عبارت «زعموا» اين مطلب را بيان كرده كه نشان ضعف و ترديد درباره آن است.

2- فراوانى روايات مربوط به سفيانى در مآخذ شيعه و سنى، مانعى براى پذيرش اين سخن است. ابو الفرج اصفهانى پس از نقل گزارش مصعب مى‏گويد:

«اين اشتباه است چون موضوع سفيانى را يك نفر روايت نكرده، بلكه روايت خاصه و عامه درباره آن فراوان است».[[510]](#footnote-510) اين حجم از احاديث كه در منابع متعدد شيعه و سنى تكرار و از ائمه معصومين عليهم السّلام و هم‏چنين راويان مورد قبول اهل سنت نقل شده است، هرچند دست تحريف و حتى جعل در بسيارى از آنها آشكار است اما به نظر مى‏رسد اصل آن را نمى‏توان نفى كرد و اثبات اين‏كه همه آنها از يك منبع گرفته شده باشد امكان‏پذير نيست.

3- مطالعه زندگى خالد بن يزيد نشان مى‏دهد كه وى نمى‏تواند چنين اقدام گسترده‏اى را پايه‏ريزى كرده باشد و برخلاف آن‏چه زبيرى گفته، در گزارش‏هاى تاريخى اثر چندانى از علاقه و طمع خالد به خلافت و برگشت حكومت به خاندانش به چشم نمى‏خورد و مورخان از همراهى او با عبد الملك بن مروان و مشورت خليفه با او، گزارش‏هايى نقل كرده‏اند.

4- در احاديث سفيانى بيش از آن‏كه سخن از بنى مروان باشد به بنى عباس و اختلاف و نابودى آنان اشاره مى‏شود و اگر خالد سازنده موضوع سفيانى بود بايد در روايات از سقوط مروانيان و برگشت سفيانيان بيشتر سخن گفته مى‏شد. حتى اين مطلب كه سفيانى براى برگرداندن بنى اميه در مقابل بنى عباس تلاش مى‏كند چندان زياد نيست بلكه آن‏چه هست سفيانى در برابر مهدى است؛ مگر آن‏كه گفته‏

ص:195

شود خالد اصل اين انديشه را خلق كرده و ديگران آن را پر و بال داده و در دوره‏هاى ديگر به نفع خود رواج داده‏اند.

اما اين‏كه موضوع سفيانى را ساخته دست ديگران غير از خالد بن يزيد بدانيم باز هم كثرت آن در منابع متعدد و حتى معتبر، مانع از پذيرش آن است. ضمن اين‏كه روايات سفيانى به يك دوره مربوط نمى‏شود، بلكه از صدر اسلام تا زمان غيبت از آن سخن گفته شده و در بيان همه معصومين از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله تا امام زمان عليه السّلام آمده است. بنابراين نمى‏توان اصل آن را به سفيانى‏هاى تاريخ ارتباط داد، چون آنان بين سال‏هاى 126- 294 ق ظهور كرده‏اند و آخرين خبر درباره سفيانى در سال 329 ق از امام عصر (عج) صادر شده است؛[[511]](#footnote-511) گرچه سوء استفاده آنان و هوادارانشان از اين احاديث و تحريف و تغيير آنها به نفع خود، امرى است كه مطالعه احاديث به آن گواهى مى‏دهد.

اين احتمال هم كه موضوع سفيانى براى سقوط عباسيان ساخته شده باشد از نظر تاريخى مؤيدى ندارد و هنگام سقوط آنان شخص يا اشخاصى چنين ادعايى نداشته و ظهور نكرده‏اند.

اشكال ديگر اين فرضيه، آن است كه گرچه سفيانى در روايات علائم، شباهت‏هايى به سفيانى‏هاى تاريخ دارد، ليكن بسيارى از آن روايات به هيچ صورتى با تاريخ تطبيق نمى‏كند و آن‏گونه كه سفيانى آخر الزمان اهميت دارد و شيعه و سنى به آن توجه داشته‏اند، سفيانى‏هاى تاريخ اهميتى نداشته‏اند. آنها تنها در زمان كوتاهى ظهور كرده و گزارش‏هاى كمى درباره آنان هست. نمونه‏هايى از اين عدم تطبيق اين‏گونه است:

ص:196

الف) در روايات تأكيد مى‏شود كه سفيانى در ماه رجب ظهور مى‏كند و حدود نه ماه حكومت خواهد كرد. اين دو مطلب در گزارش‏هاى تاريخى نيامده و به راحتى نمى‏توان تطبيق آن را به دست آورد.

ب) سفيانى آخر الزمان لشكرى به كوفه و لشكرى به مدينه مى‏فرستد، در حالى كه سفيانى‏هاى تاريخ لشكر آن‏چنانى نداشته‏اند تا به كوفه و مدينه بفرستند.

تنها درباره سفيانى اول گفته‏اند پس از شكست از عباسيان به مدينه آمد و پس از مدتى پنهان شدن كشته شد. گاهى به ذهن مى‏رسد لشكر سفيانى كه در بيداء نزديك مدينه فرو مى‏رود، بر مخفى شدن سفيانى اول در اطراف مدينه‏[[512]](#footnote-512) تطبيق شود ولى اين تطبيق كامل نيست.

ج) در موضوع سفيانى آخر الزمان از شهرهايى مانند حرستا[[513]](#footnote-513)، مدينه، مكه و كوفه سخن فراوان است ولى مراجعه به تاريخ اين مناطق، رويدادهاى مشابه آن‏چه را درباره سفيانى گفته مى‏شود، ندارد.

د) نام سفيانى در روايات ملاحم متفاوت آمده، ولى هيچ كدام با نام سفيانى‏هاى تاريخ مطابقت نمى‏كند. البته اين سخن به معناى صحت روايات مربوط به نام و نسب سفيانى نيست.

ه) در روايات مربوط به سفيانى در منابع شيعه و سنى بر مطالبى تأكيد شده و در بسيارى از آنها تكرار شده است كه درباره سفيانى‏هاى تاريخ مشابه چنين گزارش‏هايى در دست نيست؛ مانند اين‏كه سفيانى شكم زنان و بچه‏ها را مى‏درد، شيعيان را مى‏كشد، و مهم‏تر از همه اين‏كه لشكرش در بيداء فرو مى‏رود.

و) برخلاف اين فرضيه كه مى‏گويد خالد، روايت سفيانى را براى مقابله با

ص:197

مروان وضع كرد، تطبيق تاريخى سفيانى بر مروان بن حكم بسيار ساده‏تر است، چون بيعت با او در ماه رجب بود[[514]](#footnote-514)، حكومتش نه ماه طول كشيد و دو لشكر به مدينه و عراق گسيل كرد.[[515]](#footnote-515)

فرضيه سوم: احتمال بداء

راه ديگرى كه براى خروج از بن‏بست موجود در اخبار سفيانى (آشفتگى و تناقض از يك‏سو و فراوانى و تأكيد در روايات منسوب به معصومان و صحابه از سوى ديگر) به ذهن مى‏رسد آن است كه اخبار سفيانى را صحيح بدانيم، ولى بگوييم در ظهور قائم يا خروج سفيانى بداء حاصل شده است:

الف) بداء در ظهور قائم بدين معنا كه سفيانى در شام خروج كرد[[516]](#footnote-516) و مقدمه ظهور فراهم شد، ليكن به تأخير افتاد. دليل اين مطلب رواياتى است كه مى‏گويد زمان ظهور قرن دوم بود، ولى به تأخير افتاد:

(70) ابن عقده از محمد بن مفضل و جمعى ديگر از حسن بن محبوب از اسحاق بن عمار از امام صادق عليه السّلام روايت كرده‏اند كه اين امر وقت معينى داشت و آن، سال 140 بود، اما شما افشا كرديد و خداوند آن را تأخير انداخت.[[517]](#footnote-517)

(71) كلينى از على بن محمد و محمد بن حسن از سهل بن زياد و محمد بن يحيى از احمد بن محمد و همه آنان از حسن بن محبوب از ابو حمزه ثمالى روايت‏

ص:198

مى‏كنند كه از امام باقر عليه السّلام شنيدم: خداوند سال هفتاد را براى اين امر تعيين كرد، اما با شهادت امام حسين عليه السّلام غضب الهى شدت گرفت و تا سال 140 تأخير افتاد؛ پس ما به شما گفتيم و افشا كرديد و ديگر وقتى تعيين نكرد.

ابو حمزه گويد اين مطلب را به امام صادق عليه السّلام هم گفتم و آن حضرت تأييد كرد.[[518]](#footnote-518)

در روايت ديگرى، امام صادق عليه السّلام به ابو بصير فرمود: اين امر زمانى داشت كه چون آشكار كرديد تأخير افتاد.[[519]](#footnote-519)

بنابراين روايات، مى‏توان گفت سفيانى ظهور كرده، ولى در ظهور مهدى بداء حاصل شده است. پس سفيانى همان كسى است كه در سال 132 ق در شام خروج كرد و بر حمص چيره گشت و در راه مدينه مخفى و سپس به دست منصور عباسى كشته شد.

ب) اما بداء در ظهور سفيانى بدين معنا كه قرار بود خروج او مقدمه ظهور باشد، ولى بداء پيش آمد و ديگر نبايد منتظر او ماند. دليل اين مطلب، روايت نعمانى از امام نهم است:

(72) محمد بن همام از محمد بن احمد خالنجى از ابو هاشم جعفرى نقل مى‏كند كه نزد امام جواد عليه السّلام از سفيانى و حتمى بودن خروج او سخن به ميان آمد. گفتم: آيا در امر حتمى هم بداء پيش مى‏آيد؟ فرمود: آرى. گفتم:

ص:199

مى‏ترسم درباره قائم هم بداء حاصل شود. فرمود: نه، قائم وعده الهى است و در آن تخلف نيست.[[520]](#footnote-520)

از روايت استفاده مى‏شود كه راوى از آمدن سفيانى نوميد بوده و در عين حال اين موضوع برايش سؤال ايجاد كرده كه چگونه روايات، آمدن او را حتمى دانسته‏اند و وقتى امام، بداء در امر حتمى را ممكن مى‏داند، دوباره مى‏پرسد: پس ممكن است در قائم هم بداء رخ دهد- يعنى همان‏گونه كه در سفيانى پيش آمد- و امام آن را نفى مى‏فرمايد.

اشكال‏هاى فرضيه‏

اين فرضيه هم در هر دو قسمش (بداء در ظهور قائم و بداء در خروج سفيانى) با اشكال روبه‏روست. در قسم اول، اشكال اصلى در رواياتى است كه نقل شد: 1. اين روايت‏ها با احاديث منع تعيين وقت ظهور منافات دارد. 2. اين روايات با اخبار دوازده امام سازگار نيست؛ يعنى اگر در سال 140 ق امام صادق عليه السّلام قائم محسوب مى‏شد سلسله امامان كه امرى قطعى بوده و هست چگونه ادامه مى‏يافت و اين‏كه امام دوازدهم قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله است و زمين را پر از عدل و داد مى‏كند، چگونه توجيه مى‏شد؟ 3. كلمه امر در اين احاديث، تصريحى به ظهور مهدى ندارد.

4. اين‏كه امام فرمود: ما گفتيم و شما افشا كرديد، با گزارش‏هاى تاريخى تأييد نمى‏شود، چون ديده نشده كه شيعيان در سال‏هاى 70 يا 140 ق يا مانند آن حرفى از ظهور زده باشند. 5. در رواياتى كه سخن از ظهور در سال 140 ق به ميان‏

ص:200

آمده است، احتمال جعل از سوى زيديه و طرفداران محمد بن عبد اللّه حسنى وجود دارد، چون او را مهدى لقب داده بودند و از ابتداى خلافت عباسى (سال 132 ق) تا سال 145 ق كه قيام خود را آشكار كرد، پنهان بود. 6. از امام باقر نقل شد كه «تا سال 140 ق تأخير افتاد و ما به شما گفتيم و آن را افشا كرديد» اين مطلب با توجه به اين‏كه امام باقر عليه السّلام در سال 114 ق يا به قولى 117 ق رحلت كرده است‏[[521]](#footnote-521) درست نيست.

اما قسمت دوم فرضيه، از جهاتى قابل توجه است. يكى از محققان معاصر در پاسخ اين اشكال كه بداء با حتمى بودن يك امر سازگار نيست مى‏نويسد:

پيش‏گويى از رويدادهاى آينده، گاهى با در نظر گرفتن شرايط و موانع است و گاه بدون در نظر گرفتن موانع. قسم دوم، همان مواردى است كه در روايات، حتمى دانسته نمى‏شود. اما قسم اول، موارد حتمى است كه پيش‏گويى آنها با در نظر گرفتن علت تامّه و تمام اجزا و شرايط و نبودن مانع است. ليكن در همين قسم نيز اراده الهى دخالت مى‏كند و آن را تغيير مى‏دهد؛ همان‏گونه كه اراده الهى بر همه سنت‏هاى موجود آسمان و زمين غالب خواهد آمد و در موعد مقرر نظام آفرينش از هم خواهد گسست. و اين مشيّت الهى است كه بر علت تامه غالب مى‏آيد نه فقدان شرايط يا وجود موانع. پس ممكن است در امور حتمى نيز خواست حق تعالى دخالت كند و بداء حاصل شود. اما امورى هم هست كه به هيچ روى تغيير پذير نيست و حكمت الهى اقتضا مى‏كند در آن بداء پيش نيايد چون خلف وعده خواهد شد و خداوند چنين نمى‏كند. قيام مهدى عليه السّلام از اين نوع مى‏باشد و سخن امام جواد عليه السّلام متوجه اين دو مورد است.[[522]](#footnote-522)

ص:201

با اين تقرير مى‏توان روايت 72 را توضيح داد و گفت در آمدن سفيانى و به‏طور كلى نشانه‏هاى حتمى ظهور، بداء ممكن است و همه علائمى كه در روايات آمده است، از جمله ظهور سفيانى، مربوط به دوران حضور معصومان بوده و قرار نيست در شرايط فعلى نيز منتظر چنين شخصى باشيم. عدم تأكيد از سوى امامان هشتم به بعد درباره سفيانى هم اين نظر را تأييد مى‏كند.

آن‏چه گفته شد، قابل توجه است اگر سه اشكال زير را ناديده بگيريم و به گونه‏اى پاسخ دهيم: 1. روايت 72 كه مستند اصلى اين نظريه است به دليل ناشناخته بودن خالنجى ضعيف به شمار مى‏رود، هرچند محمد بن همام و ابو هاشم جعفرى مورد اعتمادند[[523]](#footnote-523) و كوتاه بودن طريق و سند، ارزش و اعتبار روايت را افزون مى‏كند.[[524]](#footnote-524) 2. قبول اين‏كه امر حتمى تغييرپذير باشد و در آن بداء حاصل شود، به آسانى ممكن نيست چون در روايات ديگر، امور حتمى با عنوان «لا بدّ منه» تعبير مى‏شود، يعنى گريز و چاره‏اى از آن وجود ندارد.[[525]](#footnote-525) از سوى ديگر اصل ظهور قائم هم با همين تعبير «لا بدّ منه» يا حتمى آمده است‏[[526]](#footnote-526) و فرض چنين است كه همه اين روايات از نظر منبع و جرح و تعديل تقريبا در يك حد هستند؛

ص:202

يعنى اگر قرار بر ردّ اينها باشد روايت 72 نيز همان اشكال‏ها را دارد. 3. حصول بداء در امر حتمى مطلبى است كه در روايات ديگر از آن سخنى نيست.

با اين همه امكان دارد اشكال‏هاى بالا را كه مربوط به روايت است ناديده بگيريم، چون قرآن كريم به صراحت مى‏فرمايد: خداوند براى هر امرى زمانى مقرر كرده و هرچه را بخواهد، محو مى‏كند يا برقرار مى‏سازد و حكم اصلى نزد اوست.[[527]](#footnote-527) علامه طباطبايى مى‏نويسد: حكم محو و اثبات، براى همه حوادث زمان‏بردار عموميت دارد و اين حوادث، عبارت است از همه آن‏چه در آسمان‏ها و زمين و ما بين آنها هست.[[528]](#footnote-528)

خلاصه‏

مطالعه روايات مربوط به سفيانى نشان مى‏دهد كه بسيارى از آنها، به خصوص آن‏چه در منابع اهل سنت آمده، نادرست است. اما از طرفى، مجموع روايات به خصوص آن‏چه درباره نشانه‏هاى پنج‏گانه مكرر از ائمه عليهم السّلام نقل شده است و هم‏چنين برخى از روايات كه متن و سند آن جاى خدشه ندارد، به ضميمه اين مبنا كه روش علماى شيعه بر پذيرش روايات معاضد- هرچند ضعيف- بوده، اين نتيجه را به دست مى‏دهد كه اصل موضوع سفيانى در كلام معصومان قابل انكار نيست؛ گرچه جزئيات آن، حتى آن‏چه در منابع معتبر و كهن ذكر شده، ممكن است براى ما حجت نباشد، زيرا به نظر مى‏رسد پاسخ ائمه به پرسش‏هاى مكرر شيعه در اين مورد برخاسته از جوّ غالب آن زمان بوده و در بسيارى از كلمات آن حضرات،

ص:203

تصريحى به اين‏كه سفيانى پيش از قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و اله ظهور كند، نيست. توجه به منبع‏شناسى احاديث سفيانى هم ترديد را برطرف نمى‏كند؛ چون غالب آنها مربوط به كتاب‏هاى غيبت و ملاحم اصحاب امام پنجم به بعد است.

به نظر مى‏رسد همان‏گونه كه قطعى بودن ظهور مهدى عليه السّلام سبب شد مدعيانى در تاريخ به نام «مهدى» قد علم كنند، اصل ظهور سفيانى هم مسلّم بوده است. از اين‏رو، افرادى مدعى اين عنوان شده‏اند؛ هرچند جداسازى اخبار صحيح و سقيم در اين ميان كار مشكلى است و بى‏ترديد، اخبارى به سود اين مدعيان ساخته شده و حاكمان غاصب از آن به خوبى بهره‏بردارى كرده‏اند. چنان‏كه بخشى از روايات، به خصوص آن‏چه در منابع اهل سنت رواج دارد، مربوط به سفيانى اول است و عباسيان خواسته‏اند ظهور او را نشانه حكومت خود معرفى كنند؛ همان‏گونه كه مهدى را نيز از نسل عباس بن عبد المطلب معرفى نمودند و روايات زيادى براى آن ساختند.

سفيانى دوم كه پس از امام كاظم عليه السّلام و در زمان اختلاف امين و مأمون عباسى ظاهر شد، دستاويز واقفه بود تا بازگشت امام هفتم را با آن ترويج كنند. در عين حال، روايات ديگرى هست كه گرچه سند كاملا صحيحى ندارند، اما توجيه يا رد يا تطبيق آنها به راحتى ميسر نيست. مبناى پذيرش خبر موثوق الصدور هم از رد مجموع آنها جلوگيرى مى‏كند و پراكندگى و كثرت بيش از حد روايات مربوط به سفيانى و بيان آنها در منابع معتبر شيعه و هم‏چنين صحيحه بودن سند تعدادى از آنها- به خصوص آن‏چه بدون قيد و توضيحى سفيانى را از مسلّمات تلقى مى‏كند- اجازه ردّ همه اين احاديث را به ما نمى‏دهد. به تعبيرى، مى‏توان با پذيرش اصل‏

ص:204

اخبار سفيانى، درباره جزئيات مربوط به آن، قائل به توقف شد[[529]](#footnote-529) و به اين نكته توجه داشت كه جزئيات مطرح شده در احاديث و آثار، مانند نبردهاى سفيانى، چگونگى و محل قيام او، دوستان و دشمنانش، و حتى واقعى يا رمزى بودن اين نشانه نبايد به‏گونه‏اى غيرعلمى و تحقيقى در نوشته‏ها مطرح شود، بلكه لازم است با بررسى همه‏جانبه و تحليل گفتار ائمه معصومين عليهم السّلام در اين باره به نتيجه‏اى صحيح و برگرفته از مبانى حديث شيعه دست يافت.

ص:205

گفتار چهارم: طلوع خورشيد از مغرب‏

يكى از نشانه‏هايى كه براى ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله شمرده مى‏شود، طلوع خورشيد از سمت مغرب است.

روايات مربوط به اين نشانه، بيشتر در منابع اهل سنّت آمده و آن‏چه در كتاب‏هاى شيعه وجود دارد، همان مضمون را تكرار كرده است. بخش عمده اين احاديث، ذيل آيه 158 سوره انعام وارد شده و در آنها طلوع خورشيد، كنايه يا نشانه‏اى براى برپايى قيامت گرفته شده است. بخش ديگر روايات كه مستقل از تفسير آن آيه ذكر مى‏شود نيز طلوع خورشيد از مغرب را نشانه قيامت مى‏داند. در اين ميان، تنها چند خبر وجود دارد كه ظهور مهدى را با اين موضوع مرتبط مى‏كند كه به بررسى آنها خواهيم پرداخت.

اما رواياتى كه در ارتباط با آيه 158 سوره انعام يا در تفسير آن وارد شده، فراوان است، از جمله:

(73) محمد بن مسلم از امام باقر و امام صادق عليهما السّلام روايت كرده است كه مقصود از «بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ» (برخى نشانه‏هاى پروردگارت ...) طلوع‏

ص:206

خورشيد از سمت مغرب و خروج دابه و دود است و وقتى اين نشانه‏ها ظاهر شود، كسى كه بر گناهان اصرار كرده و عمل شايسته‏اى نداشته، ايمانش سودى نخواهد داشت.[[530]](#footnote-530)

(74) طبق نقل ابن مسكان، امام باقر عليه السّلام درباره آيه‏ «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ» فرمود: وقتى خورشيد از مغرب بيايد، ايمان آوردن در آن روز فايده‏اى نخواهد داشت.[[531]](#footnote-531)

(75) نزال بن سبره گويد: امير المؤمنين عليه السّلام خطبه‏اى خواند و فرمود: پيش از آن‏كه مرا از دست بدهيد از من پرسش كنيد. صعصعة بن صوحان بلند شد و پرسيد: اى امير مؤمنان! دجّال چه زمانى خواهد آمد؟ على عليه السّلام فرمود ...

براى اين موضوع نشانه‏هايى است ... وقتى مردم نماز نخوانند و امانت را ضايع كنند و دروغ بگويند ... سپس دابة الارض سر برمى‏آورد و اين پس از طلوع خورشيد از مغرب خواهد بود. آن هنگام توبه برداشته مى‏شود، يعنى نه توبه‏اى پذيرفته مى‏شود و نه عملى بالا مى‏رود و «هركس تا آن زمان ايمان نياورده، ايمان آوردنش سودى ندارد» ....[[532]](#footnote-532)

ص:207

(76) امام باقر عليه السّلام فرمود: خداوند محمد صلّى اللّه عليه و آله را با پنج شمشير برانگيخت كه سه تاى آن كشيده است و غلاف نخواهد شد تا جنگ تمام شود و جنگ تمام نمى‏شود تا آن‏كه خورشيد از مغرب طلوع كند. آن‏گاه كه خورشيد از مغرب درآيد، همه مردم ايمان آورند و آن روز «هركس تا آن زمان ايمان نياورده يا عمل شايسته‏اى نداشته، ايمانش سودى ندارد.» ...[[533]](#footnote-533)

(77) رسول خدا فرمود پيش از شش چيز به انجام عمل روى آوريد:

1- طلوع خورشيد از مغرب؛ 2- دابه؛ 3- دجّال؛ 4- دود؛ 5- خويصه يعنى مرگ؛ 6- امر عمومى.[[534]](#footnote-534)

(78) ابو سعيد خدرى از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله نقل كرده است: مقصود از آيه «روزى كه نشانه‏هاى پروردگارت آشكار شود، ايمان آوردن بى‏فايده است» طلوع خورشيد از سمت مغرب است.[[535]](#footnote-535)

ص:208

اين روايت و آثارى با همين مضمون، از ديگر صحابه نيز نقل شده و در منابع اهل سنّت فراوان است. به‏طور كلى، از اين مجموعه چنين به دست مى‏آيد كه طلوع خورشيد از مغرب، يا علامت واقعى برپايى قيامت است يا كنايه از آن؛ به‏گونه‏اى كه هرگاه سخن از طلوع خورشيد از مغرب به ميان مى‏آيد، برپايى قيامت فهميده مى‏شود. اين‏كه در اين روايات تأكيد شده «وقتى خورشيد از مغرب درآيد ايمان آوردن سودى نخواهد داشت» بدان جهت است كه اين، نشانه پايان دنياست و پس از آن، تكليفى وجود ندارد تا ايمان و عمل مؤثر باشد. شيخ طوسى گويد: «پس از مرگ امامان تكليف برداشته مى‏شود؛ چون نشانه‏هاى قيامت مانند طلوع خورشيد از مغرب و خروج دابه و ... آشكار خواهد شد.»[[536]](#footnote-536) هم‏چنين در موارد ديگرى زمان طلوع خورشيد از مغرب، آخرين فرصت براى توبه بندگان به درگاه خداوند تعيين شده است، چنان‏كه در روايت 75 به آن اشاره شد و در روايات مستقل ديگرى چنين آمده است:

(79) ابو هريره از رسول خدا نقل مى‏كند: هركه پيش از طلوع خورشيد از مغرب توبه كند، توبه‏اش پذيرفته مى‏شود.[[537]](#footnote-537)

ممكن است گفته شود عنوان طلوع خورشيد از مغرب، كنايه از ظهور امام عصر است؛ چنان‏كه صعصعه از كلام على عليه السّلام اين‏گونه برداشت كرده است؛[[538]](#footnote-538) اما به فرض‏

ص:209

صحت اين نقل، بايد گفت در آن صورت ديگر اين موضوع، نشانه ظهور مهدى نخواهد بود؛ بلكه خود، عنوان و كنايه‏اى براى آن حضرت است و بنابراين، تحوّل در آفتاب، جزو نشانه‏هاى ظهور تلقّى نخواهد شد. ليكن اين برداشت كه از سوى فاطميان دامن زده شده، از جهاتى محل اشكال است: 1- در روايات ديگرى تصريح و حتى قرينه‏اى بر اين‏كه منظور از خورشيد مغرب وجود مقدس امام دوازدهم باشد وجود ندارد. 2- در روايات متعددى كه به برخى از آنها اشاره شد آمده است كه با طلوع خورشيد از مغرب، توبه و عمل فايده ندارد، درحالى‏كه ظهور امام عصر عليه السّلام ابتداى زندگى واقعى است و معنا ندارد تكليف برداشته شود و توبه و عمل صالح پذيرفته نشود. 3- در روايات زيادى تصريح شده كه طلوع خورشيد مغربى نشانه قيامت است. 4- در برخى احاديث، طلوع خورشيد از مغرب و ظهور مهدى قائم عليه السّلام در كنار هم قرار گرفته‏اند كه نشان مى‏دهد دو موضوع ارتباطى به يك‏ديگر ندارند بلكه هر دو، نشانه براى مطلب ديگرى به شمار مى‏روند.

(80) ابو حمزه ثمالى گويد: از امام باقر عليه السّلام پرسيدم: آيا آمدن سفيانى حتمى است؟ فرمود: آرى، ندا هم حتمى است، طلوع خورشيد از مغرب هم حتمى است ... قيام مهدى آل محمد صلّى اللّه عليه و آله هم حتمى است.[[539]](#footnote-539)

(81) ابو طفيل عامر بن واثله از حذيفة بن اسيد (در روايت ديگر از ابو سريحه) نقل كرده است: گروهى در حال گفت‏وگو بوديم كه رسول خدا بر ما وارد شد و فرمود: از چه سخن مى‏گوييد؟ گفتيم: درباره قيامت. فرمود:

قيامت برپا نمى‏شود، مگر ده نشانه را ببينيد: دود، دجّال، دابه، طلوع‏

ص:210

خورشيد از مغرب، فرود آمدن عيسى عليه السّلام، يأجوج و مأجوج، فرو رفتن زمين در مشرق، و در مغرب، و در جزيرة العرب، آتشى كه مردم را به محشر بكشاند.[[540]](#footnote-540)

همين خبر به‏گونه‏اى ديگر در منابع شيعه آمده است:

(82) ابو طفيل از امير المؤمنين عليه السّلام نقل مى‏كند كه رسول خدا فرمود: ده چيز پيش از قيامت حتمى است: سفيانى، دجّال، دود، قيام مهدى عليه السّلام، طلوع خورشيد از مغرب، فرود آمدن عيسى عليه السّلام فرو رفتن زمين در مشرق، (و در مغرب)، و در جزيرة العرب، آتشى كه مردم را به محشر بكشاند.[[541]](#footnote-541)

گرچه تفاوت‏هاى جدى در مضمون روايات شيعه و سنى‏[[542]](#footnote-542) اعتماد به آنها را كم مى‏كند، اين نكته در همه روايات وجود دارد كه طلوع خورشيد از مغرب نشانه‏اى براى قيامت است.

تا اين‏جا نتيجه چنين شد كه مفاد احاديثى كه در آنها به طلوع خورشيد مغربى اشاره شده، بيان نشانه‏هاى قيامت (اشراط الساعه) است و تصريحى به ظهور

ص:211

مهدى ندارد. اما علت اين‏كه اين موضوع، نشانه ظهور مهدى عليه السّلام قلمداد شده، آميختگى علائم ظهور با نشانه‏هاى قيامت است و آن‏چه درباره نشانه‏هاى برپايى قيامت گفته شده، فراوان بر نشانه ظهور قائم عليه السّلام حمل مى‏شود. اختلاف مضمون برخى روايات شيعه با اهل سنّت در شمارش اين نشانه‏ها نيز دليل ديگر اين آميختگى است كه نمونه آن در روايت 81 و 82 گذشت. مطلب ديگرى كه گويا باعث شده طلوع خورشيد از مغرب را نشانه ظهور بدانند، آن است كه شيخ مفيد در رديف ده‏ها علامتى كه براى ظهور قائم عليه السّلام بيان كرده طلوع خورشيد از سمت مغرب را نيز آورده است، اما بايد توجه داشت كه وى اين مطلب را به عنوان روايت نياورده بلكه در رديف نشانه‏ها ذكر كرده و سرانجام هم مى‏گويد خداوند آگاه‏تر است.[[543]](#footnote-543) روايتى هم كه او و شاگردش شيخ طوسى در اين زمينه آورده‏اند، گذشته از آن‏كه ابهام‏هايى دارد،[[544]](#footnote-544) تنها از حتمى بودن برخى حوادث سخن مى‏گويد و حتمى بودن بدان معناست كه قضاى الهى بر وقوع آنها تعلق گرفته و الزاما مربوط به ظهور قائم نيست؛ به خصوص كه در اين روايت، طلوع خورشيد از مغرب و قيام مهدى در كنار هم ذكر شده‏اند و معنا ندارد كه آن دو نشانه ظهور باشند.

علت اصلى مطلب را بايد از سوى اسماعيليان دانست كه از روايات‏

ص:212

طلوع خورشيد از مغرب سوء استفاده كردند و آن را بر مهدى فاطمى تطبيق نمودند.

بهره‏بردارى فاطميان‏[[545]](#footnote-545)

عبيد اللّه مهدى كه درباره انتساب او به اسماعيل فرزند امام صادق عليه السّلام اختلاف نظر وجود دارد، پس از يك دوره استتار و دعوت براى فرقه اسماعيليه، از سلميّه به مغرب رفت و پس از جنگ و گريز، در سال 297 دولت فاطميان را بنا نهاد. از آن‏جا كه فرقه اسماعيليه با دوران استتار و ظهور همراه بود و از زمان وفات امام صادق عليه السّلام يا فرزندش اسماعيل تا ظهور دولت فاطمى در مغرب پنهان بوده‏اند، اين احتمال هست كه مقدماتى براى ظهور خود فراهم كرده و رواياتى جعل كرده باشند. در كتاب‏هاى ملاحم و فتن آمده است كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود: در سال سيصد، خورشيد از سمت مغرب طلوع خواهد كرد.[[546]](#footnote-546)

قاضى نعمان مغربى مورخ اسماعيلى مذهب (متوفاى 363 ق) نيز اين حديث را گزارش و آن را پيش‏گويى رسول خدا درباره مهدى فاطمى دانسته و در توجيه آن تلاش كرده است. وى مى‏گويد: «اين، حديث مشهورى است و تاكنون خورشيد از مغرب طلوع نكرده و پس از اين هم نخواهد كرد، پس مقصود رسول خدا، قيام مهدى از مغرب است و مهدى همان خورشيدى است كه فرموده سيصد سال پس از

ص:213

هجرت من طلوع خواهد كرد و چنين هم شد و مهدى عليه السّلام در سال 297 ق آشكار گشت».[[547]](#footnote-547) وى سپس مشكل سه سال اختلاف باقى مانده نسبت به حديث منسوب به پيامبر (سال 300 ق) را توجيه كرده و اشعارى را كه پيش از تشكيل دولت فاطمى سروده شده است، ذكر مى‏كند. در اين اشعار مى‏خوانيم: در سال 96 (مقصود 296 ق است كه به جهت نظم شعرى خلاصه شده) پرچمى از غرب بلند مى‏شود و خورشيد الهى از سمت مغرب طلوع مى‏كند. در آن هنگام توبه توبه‏كننده فايده‏اى ندارد. او هم‏نام پيامبر و فرزند وصى پيامبر است كه زمين را پر از عدل و داد خواهد كرد. عيسى بن مريم عليه السّلام دجّال را مى‏كشد ....[[548]](#footnote-548) در شعر ديگرى كه احمد بن رمضان بلزمى پيش از ظهور مهدى فاطمى سروده، چنين پيش‏گويى شده است:

گويا مى‏بينم كه خورشيد از مغرب بر ما طلوع كرده و زمين را از عدالت پر مى‏كند.[[549]](#footnote-549) باتوجه به قدمت كتاب‏هاى قاضى نعمان و شيعه بودن او، تطبيق روايات طلوع خورشيد از مغرب بر مهدى از وى گرفته شده اما به اين نكته توجه نشده است كه مقصود قاضى نعمان، مهدى فاطمى است نه مهدى موعود اماميه.

ص:214

مطلب ديگرى كه سوء استفاده اسماعيليه از اين روايات را نشان مى‏دهد سخنى است كه در ردّ دلايل واقفيه، روايت زير را مورد استدلال آنان دانسته است:

(83) سعيد مكى گويد: امام صادق عليه السّلام به من فرمود: امامان دوازده نفرند؛ وقتى شش نفرشان بگذرند، خداوند به دست هفتمى پيروزى مى‏آورد. پنج نفر از ما اهل بيت حكومت مى‏كند و به دست ششمى خورشيد از مغرب طلوع خواهد كرد.[[550]](#footnote-550)

شيخ طوسى مى‏گويد: ابتداى اين خبر به اين‏كه ائمه دوازده نفرند تصريح دارد، اما بقيه مطالب آن سخن راوى است كه براساس مذهب اسماعيليه بيان شده است.[[551]](#footnote-551) گويا مقصود شيخ اين است كه موضوع طلوع خورشيد از مغرب به دست ششمين نفر از اهل بيت امام صادق عليه السّلام، ساخته اسماعيليه است.

بنابراين، شكى نيست كه احاديث طلوع خورشيد از مغرب مورد تحريف و سوء استفاده اسماعيليه قرار گرفته است؛ اما اين‏كه همه آن احاديث را ساخته آنان بدانيم صحيح نيست، چون اولا: كثرت و شهرت آن روايات به اندازه‏اى است كه جعل كردن همه آنها غيرممكن مى‏نمايد و گرچه مضمون بسيارى از آنها واحد يا شبيه هم‏ديگر است؛ اما به طرق مختلفى در منابع شيعه و اهل سنّت نقل شده است.[[552]](#footnote-552)

ثانيا: انگيزه‏اى در جعل آن همه حديث براى اسماعيليه ديده نمى‏شود، چون‏

ص:215

در آنها سخنى از مهدى نيست و هيچ كدام تصريح نمى‏كند كه طلوع خورشيد از مغرب به معناى ظهور مهدى است. اگر بنا بود آنان رواياتى در اين موضوع جعل كنند، به اين مقدار اكتفا نمى‏كردند و بى‏ترديد منافع خود را در آن، پيش‏گويى و جاى‏گزين مى‏نمودند. آن‏چه هست روايات انگشت‏شمارى است كه طلوع خورشيد مغربى را در سال سيصد هجرى مى‏داند و ترديدى در ردّپاى اسماعيليه (فاطميان) در آنها نيست. البته ابهام‏هايى در اين‏باره وجود دارد؛ مثلا ممكن است مقصود از روايت كافى‏[[553]](#footnote-553) را مهدى بدانيم، چون مى‏فرمايد شمشير محمدى زمانى غلاف خواهد شد كه جنگ تمام شود و جنگ زمانى پايان مى‏يابد كه خورشيد از مغرب طلوع كند و آن‏گاه همه ايمان مى‏آورند، ولى ايمان فايده‏اى ندارد! ممكن است اين ايمان را ايمان به مهدى تفسير كنيم و از روايت استفاده كنيم كه تا ظهور مهدى جنگ پيوسته در عالم برپاست. اما اين يك احتمال بيش نيست و اين روايت و ديگر احاديث، آن را تأييد نمى‏كند.

عدم فايده داشتن ايمان و عدم پذيرش توبه هم قابل بررسى است كه آيا با عمومات قرآن سازگارى دارد يا خير؟ ابهام مهم‏تر اين‏كه در اشعار مربوط به پيش‏گويى دولت فاطميان- كه پيش‏تر از شرح الاخبار نقل شد- شباهت‏هايى به روايات طلوع خورشيد از مغرب وجود دارد، مانند بحث از پذيرفته نشدن توبه و نزول حضرت عيسى عليه السّلام. ازاين‏رو، ممكن است اين ذهنيت ايجاد شود كه روايات مشابه آن هم ساختگى است؛ ليكن به نظر مى‏رسد اين اشعار پس از تشكيل دولت فاطمى در مدح آنان سروده شده يا اگر به عنوان پيش‏گويى سروده‏اند، از همان روايات استفاده كرده و آن را تحريف نموده‏اند.

ص:216

نتيجه گفتار

رواياتى كه درباره طلوع خورشيد از مغرب در منابع شيعه و بيش از آن در منابع اهل سنّت وجود دارد، مربوط به نشانه‏هاى قيامت است و ارتباطى به ظهور مهدى ندارد و در هيچ كدام تصريحى به نشانه ظهور نيست. اما فرقه اسماعيليه با نسبت دادن اين سخن به پيامبر كه فرمود: «در سال 300 هجرت من خورشيد از سمت مغرب طلوع مى‏كند» خواسته‏اند اين روايات را بر ظهور فاطميان تطبيق دهند؛ ولى اين به معناى خدشه‏دار بودن ديگر روايات نيست، بلكه آن‏چه به رسول خدا نسبت داده‏اند مردود است.

ص:217

گفتار پنجم: قيام خراسانى‏

يكى از نشانه‏هايى كه براى ظهور مهدى بيان مى‏شود، قيام فردى به نام يا عنوان خراسانى است. اين نام در منابع معتبر چندان يافت نمى‏شود و آن‏چه هست سخن از خراسان و پرچم‏هاى سياهى است كه از آن منطقه مى‏آيد. بنابراين، اگر مراد از خراسانى كه در منابع متأخر شهرت يافته، شخصى با همين نام است، دو روايت بيشتر درباره او نرسيده و آن دو هم قابل اعتماد نيست و اگر مقصود، صاحب پرچم‏هاى سياه يا كسى است كه همراه اهل خراسان مى‏آيد او هم كسى جز ابو مسلم خراسانى نيست كه پرچم‏هاى سياه بنى عباس را از خراسان به كوفه آورد و مقدمات تشكيل دولت عباسيان را فراهم نمود. تفصيل اين بحث در گفتار اول از فصل دوم گذشت. در همين روايات، گاهى از صاحب پرچم‏هاى سياه به هاشمى يا مردى از بنى هاشم تعبير مى‏شود و از آن‏جا كه برخى او را خراسانى مشهور در علائم ظهور به حساب آورده‏اند، روايات مشتمل بر آن را نيز بررسى خواهيم نمود. اما آن‏چه درباره شخص خراسانى گفته مى‏شود، شهرتى كاذب است و هر كتابى از او به عنوان نشانه ظهور نام مى‏برد تنها به همان دو روايت استدلال كرده‏

ص:218

و يا به استناد كتابى غيرمعتبر، مطالبى درباره خراسانى ساخته و پرداخته و بدون دليل درباره آن قلم‏فرسايى كرده است.

از مجموع كتاب‏هاى متأخر و معاصرى كه از خراسانى ياد كرده‏اند، استفاده مى‏شود كه مؤلفان آنها اين عنوان را از برخى روايات مربوط به خراسان يا غير آن برداشت كرده و آن را رواج داده‏اند وگرنه در روايات علائم، چنين شهرتى وجود ندارد.

دو روايتى كه درباره خراسانى وارد شده، اين‏گونه است:

(84) ابن عقده از يحيى بن زكريا از يوسف بن كليب از حسن بن على بن ابى حمزه از سيف بن عميره از ابو بكر حضرمى از امام باقر عليه السّلام روايت مى‏كند: بنى عباس حتما به حكومت خواهند رسيد و آن‏گاه كه حاكم شوند، اختلاف پيدا كنند و پراكندگى ميان آنان ايجاد شود، خراسانى و سفيانى خروج خواهند كرد. يكى از شرق و ديگرى از غرب، آن دو به سرعت سوى كوفه مى‏آيند و بنى عباس را نابود مى‏كنند و احدى از آنان را باقى نمى‏گذارند.[[554]](#footnote-554)

نعمانى اين روايت را در جاى ديگر ضمن خبرى طولانى به سند حسن بن على بن ابى حمزه بطائنى از ابو بصير از امام باقر عليه السّلام آورده است؛ ولى در آن‏جابه‏جاى بنى عباس، بنى فلان ذكر شده و در ادامه اين جمله را اضافه دارد كه: قيام سفيانى و يمانى و خراسانى در يك سال، در يك ماه و در يك روز خواهد بود و پرچمى‏

ص:219

هدايت‏شده‏تر از يمانى نيست كه به حق (يا به صاحب الزمان) دعوت مى‏كند.[[555]](#footnote-555) اين ذيل در اثبات الرجعه- و به نقل از آن در الارشاد و الغيبة شيخ- هم آمده، ولى سند آن چنين است: ابن ابى عمير از سيف بن عميره از بكر بن محمد ازدى از امام صادق عليه السّلام‏[[556]](#footnote-556). بنابراين، سيف بن عميره بخش اول روايت را (كه در كتاب نعمانى آمده) با يك واسطه از امام پنجم روايت كرده و بخش دوم آن را (كه در اثبات الرجعه آمده) به يك واسطه از امام ششم نقل كرده است و نعمانى در روايت ديگرى هر دو بخش را به ابو بصير نسبت مى‏دهد. در هر صورت، ما هر دو بخش را يك روايت به شمار مى‏آوريم چنان‏كه در الغيبة نعمانى وجود دارد. سند اثبات الرجعه صحيح، اما هر دو سند كتاب نعمانى ضعيف است؛ چون در هر دو، حسن بن على بن ابى حمزه وجود دارد. احمد بن يوسف و يوسف بن كليب نيز مجهول‏اند.

از نظر متن، روايت مشتمل بر مطالبى است كه اعتماد به آن را از بين مى‏برد. اين مطالب عبارت‏اند از:

1. در بخش اول روايت بر حكومت بنى عباس تصريح شده و پيش‏تر گفته شد از مجموع روايات چنين برنمى‏آيد كه بنى عباس بار ديگر به حكومت خواهند رسيد و شخصى از بنى اميه (سفيانى) آنان را نابود خواهد كرد، بلكه اين مطلب مربوط به تاريخ اسلام است كه ائمه معصومين عليهم السّلام بنابه مصالحى آن را فرموده يا راويان فرقه‏هاى منحرف، آن مطالب را در كنار نشانه‏هاى ظهور به ائمه نسبت داده‏اند.

2. مطالعه روايت سه صفحه‏اى كتاب نعمانى كه دو بخش موردنظر ما در آن‏

ص:220

آمده است، كاملا نشان مى‏دهد كه موضوع مربوط به دوران معصومين است، چون در آن از بنى عباس و بنى اميه و پرچم‏هاى سياه و نداى ابليس به قتل مظلومانه [عثمان؟] و كشتار فراوان [توسط سفاح و عبد اللّه بن على؟] سخن به ميان آمده است.

3. اين‏كه خراسانى و يمانى و سفيانى در يك روز قيام كنند، با ديگر روايات تناقض دارد و اين‏كه سه حادثه مهم در يك روز اتفاق بيفتد، جاى تأمل است.

4. در هيچ روايتى از اين سه نفر (سفيانى، يمانى و خراسانى) در كنار هم ياد نشده است؛ به خصوص كه خراسانى در دو روايت بيشتر نيامده و به نظر مى‏رسد راوى يا راويان در نام او به اشتباه افتاده باشند.

5. طبق اين روايت، خراسانى و سفيانى به سرعت (هم‏چون دو اسب مسابقه) سوى كوفه مى‏آيند در صورتى كه اين تعبير در روايات ديگر براى يمانى و سفيانى و يا سفيانى و مهدى آمده است.[[557]](#footnote-557)

6. با توجه به حضور راويان واقفى در اين روايت (على بن ابى حمزه و پدرش ابو حمزه بطائنى و وهيب بن حفص) بعيد نيست مقصود آنان از اختلاف بنى عباس نزاع امين و مأمون و مراد از سفيانى، على بن عبد اللّه سفيانى و خراسانى هم رافع بن ليث باشد كه هر سه حادثه هم‏زمان پس از شهادت امام كاظم عليه السّلام رخ داده و واقفيه خواسته‏اند اين موارد را نشانه برگشت آن حضرت و تأييد عقايد خود بدانند.

(85) امام صادق عليه السّلام فرموده است: پيش از اين امر پنج علامت وجود دارد: ندا، سفيانى، خراسانى، نفس زكيّه و خسف در بيداء ....

متن و سند اين خبر، در گفتار دوم (نفس زكيّه) به شماره 35 گذشت و همان‏گونه كه آن‏جا گفته شد، سند آن كاملا ضعيف است و هيچ اعتمادى به آن‏

ص:221

وجود ندارد. از لحاظ متن نيز به نظر مى‏رسد خراسانى با كلمه ديگرى اشتباه يا جابه‏جا شده باشد، زيرا در هيچ يك از رواياتى كه علائم پنج‏گانه را ذكر مى‏كند،[[558]](#footnote-558) نامى از خراسانى نيست؛ يعنى اين روايت برخلاف آنها كه از يمانى، عباسى يا قائم ياد مى‏كنند، به خراسانى اشاره كرده است.

(86) على بن احمد از عبيد اللّه بن موسى از عبد اللّه بن حماد از ابراهيم بن عبيد اللّه از پدرش از امام صادق عليه السّلام نقل كرده است كه امام حسين عليه السّلام از پدرش پرسيد: چه زمانى خداوند زمين را از ظالمان پاك مى‏كند؟

امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: زمانى كه خون حرامى ريخته شود. آن‏گاه مطالبى درباره بنى اميه و بنى عباس فرمود و ادامه داد: وقتى قيام‏كننده در خراسان حركت كند و بر كوفان و ملتان‏[[559]](#footnote-559) مسلط شود و از جزيره بنى كاوان‏[[560]](#footnote-560) بگذرد و قيام‏كننده‏اى از ما در گيلان به پا خيزد ....[[561]](#footnote-561)

اين روايت از نظر متن، تصريحى به خراسانى ندارد ولى از آن‏جا كه گاهى به آن استدلال مى‏شود لازم است در اين‏جا بررسى گردد. سند اين خبر به جهت اشتمال بر راويان مجهول و غيرثقه، ضعيف است. على بن احمد بندنيجى توثيقى ندارد و

ص:222

اگر نظر ابن غضائرى را بپذيريم درباره او گفته است: «پريشان‏گوست و به او توجه نمى‏شود.»[[562]](#footnote-562) عبيد اللّه بن موسى علوى عباسى كه در اسناد ديگرى از كتاب نعمانى نيز قرار دارد شناخته شده نيست. عبد اللّه بن حماد انصارى توثيق صريحى ندارد و علّامه درباره ابراهيم بن عبيد اللّه بن علاء مى‏گويد: «من به تعديلى درباره او برخورد نكردم و بنا به گفته ابن غضائرى به روايت او اعتماد نمى‏كنم.»[[563]](#footnote-563) پدر او هم مجهول است. بنابراين، از نظر سند حتى يك راوى موثق در آن وجود ندارد؛ اما از نظر متن، علامه مجلسى در توضيح آن مى‏گويد: «قائم به خراسان» هلاگو يا چنگيز خان و قيام‏كننده در گيلان، شاه اسماعيل صفوى است و قيام قائم لازم نيست بلافاصله پس از اينها رخ دهد.[[564]](#footnote-564) در كتاب ديگرى احتمال داده شده كه قيام كننده در خراسان ابو مسلم خراسانى يا همان خراسانى نزديك ظهور باشد.[[565]](#footnote-565) اما به نظر مى‏رسد مراد از گوينده خبر هيچ يك از اين افراد نباشد، بلكه از آن‏جا كه در آن سخن از بنى اميه و بنى عباس به ميان آمده و از طرفى در خراسان و گيلان قيام‏هاى زيادى صورت گرفته، ممكن است اين خبر را متوجه آن قيام‏ها مانند علويان ديلم يا خراسان نماييم. در هر صورت، قيام‏كننده در خراسان و گيلان هركه باشد با توجه به ضعف سند نمى‏توان آن را نشانه ظهور مهدى عليه السّلام به شمار آورد.

آن‏چه گذشت، همه رواياتى بود كه عنوان خراسانى در آن وجود دارد. اما پرسش اين است كه اگر درباره خراسانى همين چند روايت وجود دارد و آنها هم ضعيف يا مردودند، پس شهرت موجود درباره خراسانى از كجاست؟

ص:223

به نظر مى‏رسد، خراسانى عنوانى است كه از روايات مربوط به خراسان و مشرق زمين و مردى كه همراه اهل خراسان قيام مى‏كند انتزاع شده و در واقع متأخران با استفاده از مضمون روايات، چنين عنوانى را جعل كرده‏اند. چنان‏كه در معجم احاديث المهدى كه منبعى براى كتب معاصر به شمار مى‏رود بارها از خراسانى نام برده شده، اما به رواياتى ارجاع شده است كه نامى از خراسانى و حتى مردى از خراسان در آنها نيست؛ مثلا در فهرست اين كتاب مى‏خوانيم: «روايتى كه مى‏گويد آمدن خراسانى و شعيب 72 ماه پيش از ظهور مهدى رخ مى‏دهد ...»[[566]](#footnote-566) آن‏گاه به خبرى از الفتن ابن حماد آدرس مى‏دهد كه: «تخرج راية سوداء لبنى العباس ثم تخرج من خراسان اخرى سوداء قلانسهم سود و ثيابهم بيض على مقدمتهم رجل يقال له شعيب بن صالح ... يكون بين خروجه و ان يسلم الامر للمهدى اثنان و سبعون شهرا».[[567]](#footnote-567) مورد ديگرى كه در معجم از او به خراسانى تعبير شده‏[[568]](#footnote-568) مردى از ماوراء النهر است: «يخرج رجل من وراء النهر يقال له الحارث ...».[[569]](#footnote-569) در مجموع از اين كتاب و كتاب عصر الظهور كه در آن هم نام خراسانى زياد آمده است استفاده مى‏شود نويسنده آن دو، صاحب پرچم‏هاى سياه خراسان را همان خراسانى دانسته و به رواياتى استناد شده است كه اولا: به صراحت نامى از

ص:224

خراسان نبرده است. ثانيا: قابل قبول نيستند، زيرا منبع آنها الفتن نعيم بن حماد است و بسيارى از اين روايات از معصوم صادر نشده‏اند.[[570]](#footnote-570)

مرد هاشمى‏

شخص ديگرى كه در نشانه‏هاى ظهور به عنوان خراسانى از او ياد مى‏شود، مردى از بنى هاشم است كه در برخى روايات اهل سنّت وجود دارد و گفته مى‏شود از خراسان قيام خواهد كرد. با اين‏كه در احاديث از او به خراسانى تعبير نشده، براى تكميل بحث و از آن‏جا كه برخى معاصران او را همان خراسانى دانسته‏اند،[[571]](#footnote-571) لازم است روايات مربوط به آن را نيز بررسى كنيم.

(87) وليد و رشدين از ابن لهيعه از ابو قبيل از ابو رومان از على عليه السّلام نقل مى‏كند: سفيانى و پرچم‏هاى سياه در منطقه اصطخر باهم روبه‏رو مى‏شوند.

در ميان آنان (صاحبان پرچم‏هاى سياه) جوانى از بنى هاشم هست كه در دست راستش خال وجود دارد و جلودار او مردى از بنى تميم به نام شعيب بن صالح است. در آن رويداد كشتار بزرگى خواهد شد و آن‏گاه پرچم‏هاى سياه آشكار مى‏شود و لشكر سفيانى مى‏گريزد و مردم به جست‏وجوى مهدى مى‏روند.[[572]](#footnote-572)

ص:225

اين روايت در چند باب از كتاب الفتن با همين سند تكرار شده است. البته در برخى به جاى «جوانى از بنى هاشم»، «هاشمى» و به جاى دست راست، كتف راست آمده‏[[573]](#footnote-573) كه ناشى از تصحيف دو كلمه «كفّ» و «كتف» است. گذشته از اين‏كه اين حديث در منابع شيعه وجود ندارد، راويان آن از نظر خود اهل سنّت ضعيف هستند.[[574]](#footnote-574) متن خبر هم به دليل آن‏كه سخن از رايات سود گفته و مقصود از آن، پرچم‏هاى سياهى است كه مقدمه حكومت بنى عباس را فراهم كرد، قابل قبول نيست.

(88) تيهرتى از معاوية بن صالح از شريح بن عبيد و راشد بن سعد و ضمرة بن حبيب و مشايخ آنان نقل مى‏كند: سفيانى لشكر خود را به سمت مشرق و فارس گسيل مى‏كند. اهل مشرق با آنها مى‏جنگند و آن‏گاه كه جنگ به درازا كشيد با مردى از بنى هاشم كه در آخرين نقطه شرق است بيعت مى‏كنند. او با اهل خراسان قيام مى‏كند و جلودار لشكرش مردى از موالى بنى تميم است ... سرانجام پيروزى با سفيانى است و هاشمى فرار مى‏كند.[[575]](#footnote-575)

اين حديث از نظر سند موقوف است و حجيت ندارد. از نظر متن نيز با رواياتى كه پيروزى را از آن هاشمى مى‏داند- از جمله خبر قبلى- تعارض دارد. به علاوه مضمون اين خبر در جاى ديگرى همراه با ذكر بنى اميه و پرچم‏هاى سياه خراسان‏

ص:226

آمده است‏[[576]](#footnote-576) كه احتمال جعل آن را بيشتر مى‏كند؛ زيرا مقابله مردى از بنى اميه و مردى از بنى هاشم همراه با عنوان كردن پرچم‏هاى سياه خراسان، از نظر تاريخى كاملا با نبرد بنى اميه و بنى عباس قابل تطبيق است. سفيانى در آن هم مى‏تواند به سفيانى تاريخى كه در آن دوران ظهور كرد تطبيق شود. به اين نكته هم بايد توجه داشت كه مراد از بنى هاشم در بسيارى از روايات همان بنى عباس است؛ به خصوص كه عباسيان براى انتساب خود به رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله گاه به جاى عباس، هاشم را در نسب خود آورده‏اند، يعنى خود را به هاشم (جد عباس بن عبد المطلب) نسبت داده‏اند تا نسب خود را با پيامبر و على عليه السّلام نزديك‏تر كنند.

روايات ديگرى درباره هاشمى وجود دارد كه مضمون آنها كاملا شبيه دو نمونه بالا است. آن‏چه در همه اين احاديث مشترك است خال دست يا كتف او، فرماندهى پرچم‏هاى سياه، ظهور او از مشرق يا خراسان و مبارزه او با سفيانى است. در اين روايات از موضوع مبهمى نيز سخن به ميان آمده كه مردى از بنى تميم به نام شعيب بن صالح است و هيچ ردّپايى براى تطبيق او در تاريخ اسلام وجود ندارد، مگر آن‏كه گفته شود تميميان آن را براى قبيله خود ساخته‏اند تا همانند يمانى‏ها، قحطانى‏ها و سفيانى‏ها و ... موعودى داشته باشند.

از مجموع اين روايات استفاده مى‏شود كه مردى از بنى هاشم، حتى اگر همان خراسانى باشد، نمى‏تواند جزو نشانه‏هاى واقعى ظهور به حساب آيد و اگر نام مهدى هم كنار آن آمده است، جز تحريف يا جعل نيست. البته اين‏كه مراد از اين شخص خراسانى يا هاشمى كيست نمى‏توان اظهارنظر قطعى نمود. شايد مقصود ابو مسلم خراسانى است كه هم به خراسانى شهرت دارد- چون به عنوان دعوت كننده براى بنى عباس از سوى آنان به خراسان رفت و از آن‏جا همراه لشكرى به‏

ص:227

كوفه آمد و مقدمات تشكيل حكومت عباسى و سقوط امويان را فراهم كرد- و هم ادعاى انتساب به بنى هاشم را داشته است.[[577]](#footnote-577) و شايد حارث بن سريج است كه پيش از ابو مسلم عليه بنى اميه در خراسان قيام كرد و گفته‏اند ادعا داشت صاحب پرچم‏هاى سياه است و كميت اسدى در شعرى خطاب به او مى‏گويد: پرچم‏هاى سياه را عليه گمراهى برافرازيد؛[[578]](#footnote-578) به خصوص كه در كتب ملاحم نيز روايتى درباره حارث كه از ماوراء النهر قيام مى‏كند ذكر شده است.[[579]](#footnote-579)

به‏هرحال، خراسانى يا هاشمى هركه باشد بدان جهت كه در روايات ضعيف و گاه مردود و در منابعى غيرمعتبر مانند الفتن ابن حماد همراه پرچم‏هاى سياه و لشكر خراسان از او ياد شده- و گفتيم رايات سود هيچ ارتباطى به ظهور امام عصر عليه السّلام ندارد بلكه مقصود ظهور عباسيان است- قابل اعتماد نيست.

ص:229

گفتار ششم: ظهور حسنى‏

اين موضوع كه همانند قيام خراسانى در ميان نشانه‏هاى ظهور شهرت زيادى يافته است، از اعتبار چندانى برخوردار نيست، زيرا رواياتى كه درباره آن وجود دارد از نظر سند يا منبع اشكال دارند و تنها روايت صحيح در روضه كافى هم از نظر محتوا قابل قبول نيست. در اين‏جا به بررسى رواياتى مى‏پردازيم كه در موضوع حسنى به آن دست يافته‏ايم.

(89) محمد بن يحيى از احمد بن محمد از ابن محبوب از يعقوب سراج روايت مى‏كند كه از امام صادق عليه السّلام پرسيدم: فرج شما چه زمانى است؟ فرمود:

وقتى فرزندان عباس باهم اختلاف كنند و سلطنت آنان سست شود، شامى و يمانى ظهور كنند و حسنى به حركت درآيد و صاحب الامر از مدينه به مكه آيد ... از خداوند اجازه ظهور مى‏طلبد. آن‏گاه برخى از موالى او اين خبر را براى حسنى مى‏برد و او بر خروج پيش‏دستى مى‏كند، اما اهل مكه او را مى‏كشند و سرش را براى شامى مى‏فرستند. در اين زمان صاحب الامر آشكار مى‏شود و مردم با او بيعت مى‏كنند.[[580]](#footnote-580)

ص:230

اين روايت را كلينى در روضه كافى آورده و نعمانى ضمن دو روايت آن را نقل مى‏كند.[[581]](#footnote-581) با اين تفاوت كه اولا، طريق كلينى به يعقوب سراج صحيح است، اما طريق نعمانى به يعقوب ضعف دارد. ثانيا، در الغيبة نعمانى به جاى شامى، سفيانى آمده است.

درباره محتواى اين روايت چند اشكال به نظر مى‏رسد: يكى اين‏كه در آن از اختلاف بنى عباس سخن گفته شده كه مجموع روايت را با مشكل روبه‏رو مى‏كند و عبارت هم به‏گونه‏اى نيست كه بتوان گفت مقصود امام فاصله‏اى طولانى بين اختلاف بنى عباس و ظهور حسنى است. از طرفى تصور برگشت حكومت عباسيان يا تشكيل حكومتى به نام آنان در آخر الزمان بر هيچ دليل و قرينه درستى متكى نيست. اشكال دوم، ابهام‏هايى است كه در اين روايت به چشم مى‏خورد.

اين‏كه مهدى پس از آمدن از مدينه به مكه، تازه اجازه ظهور بخواهد و اين‏كه حسنى در برابر مهدى براى قيام پيش‏دستى كند، مطالبى قابل تأمل است. كشته شدن حسنى به دست اهل مكه و فرستادن سر او براى شامى هم مطلبى است كه در احاديث ديگر وجود ندارد، ضمن اين‏كه به نظر نمى‏رسد در آخر الزمان و با وجود ارتباطات، لازم باشد سر مقتول را براى شخصى بفرستند؛ چون انگيزه ارسال سر در تاريخ، بيشتر جنبه تبليغى و اطلاع‏رسانى داشته كه با وجود ارتباطات آخر الزمان منتفى به نظر مى‏رسد. روايت دوم درباره حسنى در ذيل حديث مفضل چنين آمده است:

(90) ... مفضل بن عمر از امام صادق عليه السّلام پرسيد: سپس چه مى‏شود؟ امام فرمود: حسنى جوان خوش‏صورت از سوى ديلم خروج مى‏كند و با صداى‏

ص:231

رسا فرياد مى‏زند: اى آل احمد! منادى جانب ضريح را پاسخ دهيد. پس گنج‏هاى طالقان كه مردانى آهنين هستند او را لبيك مى‏گويند، فرمانده‏شان شعيب بن صالح تميمى است. حسنى سوى آنان مى‏رود و صورتش چون ماه شب چهارده مى‏درخشد. آن‏گاه بر كوچك و بزرگ و شيرخوار شمشير مى‏كشد تا آن‏كه وارد كوفه شود و آن‏جا را پناهگاه خود قرار دهد. سپس خبر او به مهدى مى‏رسد. ياران حسنى مى‏گويند: اين كيست كه به قلمرو ما آمده است؟ حسنى مى‏گويد: به سراغ او خواهيم رفت. سپس با چهار هزار لشكريان خود كه به آنان زيديه مى‏گويند نزد مهدى مى‏آيد و از او معجزه مى‏طلبد. مهدى عصا و انگشتر ... پيامبر را نشان مى‏دهد و درختى بر سنگ مى‏نشاند كه بارور شود. حسنى تسليم مهدى مى‏شود و با او بيعت مى‏كند، اما چهار هزار نفر زيدى بيعت نمى‏كنند. مهدى با آنان مى‏جنگد و همه را مى‏كشد.[[582]](#footnote-582)

اين كلمات بخشى از حديث طولانى مفضل بن عمر است كه حسين بن حمدان در كتاب الهداية الكبرى نقل مى‏كند. مجلسى هم اين روايت را نقل كرده؛ اما به منبع آن اشاره‏اى ندارد، بلكه مى‏گويد: در يكى از نوشته‏هاى علماى شيعه اين روايت وجود دارد.[[583]](#footnote-583) ضمن اين‏كه در نقل مجلسى تقدّم و تأخر مختصرى به چشم مى‏خورد. سندى كه در كتاب الهداية الكبرى براى اين حديث آمده چنين است:

ص:232

«حسين بن حمدان الخصيبى حدثنى محمد بن اسماعيل الحسنى و على بن عبد الله الحسنى عن ابى شعيب محمد بن نصر عن ابن الفرات عن محمد بن مفضل قال سألت سيدى ابا عبد اللّه الصادق ...»[[584]](#footnote-584) كه پيداست در اين سند افتادگى يا تصحيف وجود دارد، چون در ادامه روايت، پيوسته مفضل بن عمر از امام پرسش مى‏كند و امام مى‏فرمايد: اى مفضل ... بنابراين، راوى اصلى نمى‏تواند محمد بن مفضل باشد. اين اشكال در سند بحار الأنوار نيست و در آن محمد بن مفضل از مفضل بن عمر از امام صادق عليه السّلام نقل مى‏كند.

با اين حال، روايت سند خوبى ندارد و از جهات متعدد بر آن اشكال مى‏شود:

يكى شخص حسين بن حمدان صاحب كتاب الهداية الكبرى است كه كتابش غير معتبر و مشتمل بر مطالبى نادرست و جعلى است و خود مؤلف هم جايگاهى ميان رجال‏نويسان و ديگر عالمان شيعه ندارد. نجاشى او را فاسد المذهب خوانده‏[[585]](#footnote-585) و از ميان متأخران، افندى حرف آخر را درباره او چنين گفته است كه همه رجاليون به بدترين صورت ممكن بر او طعن زده و به دروغ‏گويى و انحراف و ديگر عيوب او اشاره كرده‏اند.[[586]](#footnote-586)

علاوه بر او، افراد ناشناخته‏اى در سند وجود دارند كه در يك طبقه آن، دو نفر حسنى هستند. درباره مفضل بن عمر هم گرچه اختلاف نظر فراوان است؛[[587]](#footnote-587) ولى آن‏چه آشكار است و همين روايت بر آن دلالت دارد اين است كه غاليان مطالب‏

ص:233

زيادى بر او بسته‏اند. ضمن اين‏كه گفته شد در نقل الهداية الكبرى نامى از خود مفضل نيست و به اعتماد نقل مجلسى- كه به احتمال قوى مصدر او جز كتاب الهدايه نيست- بايد سند را تصحيح كرد. به‏هرحال اعتمادى به سند نيست و رد آن به دليل كتاب حسين بن حمدان و شخص او كافى است.

از نظر متن نيز ايرادهاى زيادى به روايت وارد است:

اولا: مجموع حديث مفضل 46 صفحه است كه در آن، مطالب گوناگون از امام ششم سؤال شده و آن حضرت به تفصيل پاسخ داده‏اند و از آن جمله، داستان حسنى است. واقعيت آن است كه انتساب چنين روايات طولانى به خصوص با بيان مطالبى غيرضرورى و شبيه داستان به ائمه معصومين عليهم السّلام بسيار بعيد است.

ثانيا: در اين روايت، خروج حسنى از سوى ديلم عنوان شده و مى‏دانيم ديلم محل حكومت علويان زيدى از نسل امام حسن مجتبى عليه السّلام است. قديمى‏ترين حركت علويان در اين منطقه توسط يحيى بن عبد اللّه حسنى برادر نفس زكيّه انجام شد كه پس از شكست نهضت فخّ به آن‏جا گريخت و قيام كرد و سرانجام در زندان هارون به طرز مشكوكى از دنيا رفت.[[588]](#footnote-588) پس از او، ياران يحيى بن عمر علوى كه در كوفه قيام كرد، به ديلم گريخته، با حسن بن زيد حسنى بيعت كردند و دولت علويان را تأسيس نمودند[[589]](#footnote-589) (250- 316 ق).

ثالثا: در اين متن دوبار تصريح شده است كه همراهان حسنى زيديه نام دارند، گذشته از اين‏كه اول و آخر آن كاملا متناقض است، زيرا در ابتدا مى‏گويد حسنى با چهار هزار نفر از زيديه به سراغ مهدى مى‏رود و در آخر روايت مى‏گويد همه لشكريان حسنى با مهدى بيعت مى‏كنند جز آن چهار هزار نفر كه با مهدى‏

ص:234

مى‏جنگند و كشته مى‏شوند، درحالى‏كه لشكريان حسنى فقط همان چهار هزار نفر معرفى شده بودند. علاوه بر اينها در روايت ابهام‏هايى وجود دارد كه با توجه به مردود بودن مصدر و سند آن نيازى به تفصيل بيشتر نيست.

(91) على عليه السّلام فرمود: پس از آن‏كه مهدى خراسان را فتح مى‏كند و اهل يمن او را پيروى مى‏كنند، پسر عمويش حسنى با دوازده هزار سوار به او ملحق مى‏شود و مى‏گويد: من به اين لشكر سزاوارترم؛ من مهدى و فرزند حسن هستم. مهدى گويد: بلكه من مهدى‏ام. حسنى از مهدى دليل مى‏طلبد و مهدى معجزاتى نشان مى‏دهد و حسنى لشكر را به او تسليم مى‏كند.[[590]](#footnote-590)

اين كلمات را صاحب عقد الدرر ضمن روايتى طولانى از امير مؤمنان نقل مى‏كند و سيد بن طاووس هم خلاصه آن را ضمن روايتى ديگر از آن امام به سند سليلى صاحب الملاحم آورده است.[[591]](#footnote-591) نقل عقد الدرر به جهت نداشتن سند، قابل اعتنا نيست، ضمن آن‏كه قرينه‏اى بر صحت و انتساب آن به امير مؤمنان يافت نمى‏شود و عقد الدرر هم در قرن هفتم نوشته شده است. نقل ابن طاووس از ملاحم سليلى عالم سنى مذهب است و سندى كه سليلى آورده از رجال ناشناخته اهل سنّت‏اند. علاوه بر اشكال‏هاى مصدرى و سندى بايد توجه داشت كه روايت عقد الدرر از رفتن مهدى به دمشق سخن مى‏گويد و اين با ديگر روايات ظهور تناقض دارد. هم‏چنين از دمشق (كه مركز امويان بوده) تجليل شده است. در متن سليلى هم به تفصيل از نام ياران مهدى و نام شهرهاى آنان ياد شده كه به داستان بيشتر شباهت دارد و نمى‏توان اين مطالب را به امير مؤمنان نسبت داد، چون در مقايسه با گفتار آن حضرت در نهج البلاغه و منابع معتبر ديگر، اين متن هيچ شباهتى به كلمات آن امام بزرگوار ندارد.

ص:235

(92) امير المؤمنين در خطبه‏اى كه پس از جنگ جمل در بصره ايراد كرد، فرمود: حسنى صاحب طبرستان با گروه زيادى از سواره و پياده نظام خود قيام مى‏كند و سوى نيشابور رفته آن‏جا را فتح مى‏نمايد. سپس به اصفهان و آن‏گاه به قم مى‏رود و جنگى بين او و قمى‏ها رخ مى‏دهد كه عده زيادى كشته مى‏شوند. حسنى پيروز مى‏شود و اموال آنان را غارت و زن و فرزندانشان را اسير مى‏كند.[[592]](#footnote-592)

اين روايت تنها در بحار الانوار و بدون ذكر منبع و سند آمده و مضمون آن در جاى ديگر يافت نمى‏شود؛ بنابراين، اعتبارى ندارد. ضمن اين‏كه احتمال جعل آن از سوى علويان طبرستان كه از نسل امام حسن مجتبى عليه السّلام بوده و در آن‏جا حكومت مى‏كردند و گرايش زيدى داشتند، بعيد نيست.

در پايان اين گفتار، در اين باره بيشتر سخن خواهيم گفت.

(93) امام باقر عليه السّلام فرمود: مهدى وارد كوفه مى‏شود، درحالى‏كه سه گروه باهم در كشمكش هستند اما در برابر او تسليم مى‏شوند. مهدى به منبر مى‏رود و سخن مى‏گويد؛ اما از شدت صداى گريه سخنان او مفهوم نيست.

اين است سخن رسول خدا كه فرمود: گويا حسنى و حسينى را مى‏بينم كه آنان را رهبرى مى‏كنند و او پرچم را به حسينى مى‏دهد و با او بيعت مى‏كنند.[[593]](#footnote-593)

ص:236

اين روايت در كتاب الغيبة شيخ طوسى با سندى ضعيف نقل شده و معناى آن كاملا مبهم است. شيخ مفيد و طبرسى همين روايت را به سند عمرو بن شمر از امام باقر عليه السّلام آورده‏اند اما جمله «هو قول رسول اللّه كانّى بالحسنى و الحسينى و قد قاداها فيسلمها الى الحسينى فيبايعونه» را ندارند.[[594]](#footnote-594) ضمن اين‏كه روشن نيست ضميرهاى «هو» و «ها» به چه كلمه‏اى برمى‏گردد. به نظر مى‏رسد كه اين جمله از سوى برخى راويان يا ناسخان بر روايت افزوده شده يا از حاشيه به متن انتقال يافته است، چون تناسبى با متن خبر ندارد. به‏هرحال اين روايت علاوه بر ضعف سند، مطلبى را درباره حسنى اثبات نمى‏كند.

(94) خداوند زمين را زير پاى انسان پاكدامنى كه از مكه قيام مى‏كند قرار خواهد داد. نام او محمد بن على از فرزندان سبط اكبر حسن بن على عليهما السّلام است كه به امام حسنى شهرت مى‏يابد. او يك روزه به بيداء مى‏رسد و مى‏بيند بدن آن گروه در زمين و سرهايشان بيرون است، ولى هنوز زنده‏اند ... جبرئيل به كسانى كه از مدينه گريخته‏اند مى‏گويد: صبر كنيد برادران مؤمن شما با ولى خدا حسنى- خوشحال از آن‏چه خداوند به لشكر سفيانى انجام داده- سوى شما مى‏آيند ... حسنى بر عراق جانشينى مى‏گمارد و سوى روم مى‏رود ... سپس عيسى عليه السّلام فرود مى‏آيد و از حسنى مى‏خواهد دجّال را بكشد و او هم‏چنين مى‏كند. عيسى از حسنى تشكر مى‏كند و مى‏گويد: اين آخرين روز عمر توست و ملك الموت به آرامى از حسنى قبض روح خواهد كرد.[[595]](#footnote-595)

ص:237

آن‏چه گذشت، گزارشى داستان‏گونه است كه ابن منادى از مؤلفان قرن چهارم به نقل از اهل كتاب آورده و پانزده صفحه از كتاب خود را به آن اختصاص داده است. وى در ابتداى اين روايت مى‏گويد: «ابو سليمان عبد اللّه بن جرير جوالقى به من خبر داد مردى از اهل كتاب كه اهل جمع‏آورى اخبار ملاحم است از كتاب دانيال اين مطالب را برايم نقل كرد و گفت آنها را از بزرگان خود شنيده است و اين كتاب را به كسى كه اعتماد ندارد نمى‏دهد، چون عجايبى از گذشته و آينده را دربر دارد.» ابن منادى مطالب فراوان ديگرى به نقل از كتاب دانيال مى‏آورد؛ اما اين كتاب شناخته شده نيست؛ هرچند در منابع بسيارى از آن ياد شده و مطالبى از آن گزارش مى‏شود.[[596]](#footnote-596) ابن منادى نقل ديگرى درباره حسنى به شرح زير آورده است:

(95) حسنى مردى از اهل بيت خود به نام شعيب بن صالح را بر يارانش مى‏گمارد و خود به سوى كوفه مى‏رود ... در آن‏جا خطبه مى‏خواند و مردم كوفه با او بيعت مى‏كنند. آن‏گاه با صد هزار نفر به جنگ سفيانى مى‏رود ... پس از پيروزى بر سفيانى دست و پاى او را قطع كرده، سپس او را گردن مى‏زند ... زمين براى حسنى خالص مى‏گردد و او كارگزارانش را به شهرها گسيل مى‏دارد.[[597]](#footnote-597)

ابتداى اين متن سندى ندارد و معلوم نيست گفته چه كسى است؛ اما در آخر آن مى‏خوانيم: «فقال عمر بن الخطاب يا رسول اللّه ...» در جواب اين جمله هم سخنى از رسول خدا نيست تا بتوان روايت را به آن حضرت نسبت داد، همان‏گونه كه در ابتداى متن نيز نامى از آن حضرت يا صحابه او نيست. در مجموع به دو حديث‏

ص:238

اخير اعتمادى نيست و به نظر مى‏رسد گوينده يا سازنده آن حسنى و مهدى را باهم خلط نموده و برخى مطالب مربوط به مهدى را درباره حسنى آورده است.

در پايان ذكر اين نكته هم لازم است كه در پاورقى اين كتاب گفته شده: «بنا به روايات مشهور فريقين، حسنى از خراسان خروج مى‏كند»[[598]](#footnote-598) اما نگارنده به چنين رواياتى از فريقين دست نيافت و روشن نيست اين شهرت نادرست درباره حسنى از كجاست ضمن اين‏كه سرانجام معلوم نشد حسنى، ممدوح است يا مذموم، چون رواياتى كه گذشت‏گاه او را ياور مهدى و گاه در برابر مهدى معرفى مى‏كنند.

حسنى‏ها در تاريخ‏

آن‏چه گذشت رواياتى بود كه در آنها از ظهور حسنى سخن به ميان آمده است.

تطبيق اين روايات بر حوادث تاريخى قطعى نيست. در برخى از آنها نام ديلم و طبرستان و زيديه به چشم مى‏خورد كه ارتباط تنگاتنگ آن روايات با حسنى‏ها در تاريخ آشكار است؛ اما به طريق علمى نمى‏توان آنها را با رويدادهاى تاريخى تطبيق كرد. با اين حال، بايد توجه داشت كه حسنى‏ها، يعنى نسل امام حسن مجتبى عليه السّلام در تاريخ اسلام شهرت زيادى دارند و تعدادى از آنان عليه حكومت‏هاى وقت قيام كرده و حتى ادعاى مهدويت نيز درباره آنها شده است.

فهرستى از مهم‏ترين قيام‏هاى فرزندان امام حسن مجتبى عليه السّلام كه پيش از دوران غيبت رخ داده، چنين است:

1. محمد بن عبد اللّه بن الحسن المثنى بن الحسن المجتبى عليه السّلام، معروف به نفس زكيّه (سال 145 ق). سخن درباره او و ادعاى مهدى بودنش ذيل بحث نفس زكيّه گذشت.

ص:239

2. حسين بن على بن الحسن المثلث بن الحسن بن الحسن المجتبى عليه السّلام معروف به شهيد فخ (سال 169).[[599]](#footnote-599)

3. يحيى بن عبد اللّه بن الحسن المثنى، برادر نفس زكيّه (سال 176 ق در ديلم).[[600]](#footnote-600)

4. محمد بن جعفر بن يحيى بن عبد اللّه بن الحسن المثنى (دوران هارون در مغرب).[[601]](#footnote-601)

5. محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن المثنى، معروف به ابن طباطبا (سال 199 ق در كوفه).[[602]](#footnote-602)

6. محمد بن سليمان بن داوود بن الحسن المثنى (سال 199 ق در مدينه).[[603]](#footnote-603)

7. ادريس بن موسى بن عبد اللّه بن موسى بن عبد اللّه بن الحسن المثنى (سال 250 ق در رى).[[604]](#footnote-604)

8. حسن بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن حسن بن زيد بن حسن المجتبى عليه السّلام (رمضان سال 250 ق در طبرستان).[[605]](#footnote-605)

9. اسماعيل بن يوسف بن ابراهيم بن عبد اللّه بن الحسن المثنى (سال 251 ق در مكه).[[606]](#footnote-606)

ص:240

10. محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن الحسن المثنى (سال 252 ق در رى).[[607]](#footnote-607)

11 و 12. عيسى بن جعفر و على بن زيد از نسل امام حسن مجتبى عليه السّلام (رجب سال 255 ق در كوفه).[[608]](#footnote-608)

اينها بخشى از قيام‏هاى حسنى‏ها در تاريخ اسلام است. به اين نكته بايد توجه داشت كه غالب اين افراد تفكر زيدى داشته و با ائمه معصومين عليهم السّلام و شيعيان امامى مذهب ميانه‏اى نداشتند. اختلاف حسنى و حسينى يا به عبارتى اختلاف اماميه و زيديه، موضوعى جدى در تاريخ تشيع است. گزارش‏هايى كه نارضايتى ائمه معصومين از پسر عموهاى خود را بيان مى‏كند كم نيست. همان‏گونه كه حسنى‏ها پيوسته به سكوت ائمه عليهم السّلام در برابر حاكمان وقت اعتراض مى‏كردند و هر از چندى قيام ناكامى صورت مى‏دادند، هواداران آنان هم غالبا زيديه بودند كه شرط امامت را قيام به شمشير توسط فرزندان حضرت زهرا عليها السّلام مى‏دانستند.

نگاهى به كتاب مقاتل الطالبيين نشان مى‏دهد بيشترين قيام‏هاى علويان از سوى حسنى‏ها رهبرى شده و تقريبا همه آنها به شكست انجاميده است، مگر حركت حسن بن زيد كه در طبرستان به ثمر رسيد و حكومتى تشكيل داد.

بدين ترتيب و با توجه به تعداد اندك و غيرمعتبر بودن روايات مربوط به حسنى در موضوع نشانه‏هاى ظهور، نمى‏توان چنين شخص يا عنوانى را از علامت‏هاى ظهور امام عصر معرفى نمود.

ص:241

سخن آخر

نشانه‏هاى ظهور قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله موضوعى نيست كه به راحتى بتوان درباره آن اظهارنظر كرد، زيرا از سويى روايات آن به‏طور گسترده در منابع كهن و معتبر شيعه و سنى ذكر شده و از سوى ديگر، انگيزه براى جعل و تحريف درباره آن جدى بوده است. مدعيان مهدويت يا هوادارانشان از اين‏كه روايات معصومين عليهم السّلام را بر خود تطبيق كرده يا بخش‏هايى از آن را تحريف كنند، ابايى نداشته‏اند و اين موضوع از برخى روايات به خوبى آشكار است. متأسفانه مؤلفان قديم و جديد هم آن‏گونه كه بايد در اين موضوع قلم نزده و اغلب به نقل رواياتى در اين باره اكتفا مى‏كنند و به بررسى و تحليل احاديث و آثار نمى‏پردازند.

نوشتار حاضر، با هدف رويكردى جديد به موضوع علائم ظهور، تلاش كرد بخشى از نشانه‏هاى ظهور را كه احتمال تاريخى بودنش وجود دارد بكاود. نتايج اين پژوهش را مى‏توان چنين خلاصه كرد:

1. علامت‏هاى ظهور با نشانه‏هاى برپايى قيامت (اشراط الساعه) در روايات، به خصوص منابع اهل سنّت، خلط شده و برخى از نشانه‏هاى قيامت به عنوان علامت ظهور تلقى شده است.

2. روايات مربوط به بيرون آمدن پرچم‏هاى سياه از سمت مشرق و خراسان كه جز چند مورد، در منابع اهل سنّت وجود دارد دو دسته‏اند: بخشى از آنها قطعا از مهدى سخن نمى‏گويند و پيش‏گويى قيام بنى عباس است يا عباسيان پس از

ص:242

رسيدن به حكومت آنها را جعل كرده‏اند و بخش ديگر كه كلمه مهدى در آنها وجود دارد، به دسته اول ارجاع و با آن تفسير مى‏شوند، چون تفصيل بين اين دو گروه از مجموع روايات استفاده نمى‏شود. بنابراين «رايات سود»، نشانه ظهور مهدى نيست.

3. از ميان روايات مربوط به كشته شدن نفس زكيّه پيش از ظهور، تنها چند خبرى كه چهار يا پنج نشانه حتمى از جمله نفس زكيّه را بيان كرده‏اند، اهميت دارند كه از اين ميان دو يا سه روايت- هرچند در اصطلاح صحيحه گفته نشوند- قابل پذيرش‏اند. با اين حال و با توجه به امكان تحريف يا تطبيق غالب اخبار نفس زكيّه بر محمد بن عبد اللّه حسنى (متوفاى 145 ق)، احتمال كشته شدن انسانى پاك‏سيرت كه مرگ او نشانه‏اى براى ظهور به شمار آيد، منتفى نيست.

4. مهم‏ترين نشانه‏اى كه براى ظهور گفته مى‏شود و نوعى تواتر معنوى را در منابع شيعه و سنى اثبات مى‏كند، خروج سفيانى است. هرچند ابهام‏هاى مربوط به دخالت امويان و عباسيان در اخبار سفيانى جدّى است و از سوى ديگر ظهور مدعيان سفيانى در شرايط حساس تاريخ اسلام و تطبيق اجمالى بخشى از روايات بر آنان قطعى مى‏باشد، با اين حال نمى‏توان اصل موضوع سفيانى را انكار كرد؛ زيرا روايات آن به‏طور گسترده در منابع شيعه و سنى وجود دارد و خدشه در همه آنها يا برگرداندن اين مجموعه، به منشأ و منبعى واحد امكان ندارد.

5. طلوع خورشيد از مغرب نشانه ظهور مهدى نيست، در عين حال بهره بردارى فاطميان مصر از اين روايات، اصل آنها را مردود نمى‏سازد، بلكه به نظر مى‏رسد اين موضوع از نشانه‏هاى قيامت است.

6 و 7. دو عنوان خراسانى و حسنى كه در ميان نشانه‏هاى ظهور شهرت زيادى يافته‏اند، كمترين اخبار را به خود اختصاص داده و اثبات علمى نشانه بودن آن دو دشوار است.

ص:243

كتاب‏نامه‏

قرآن كريم كتاب مقدس نهج البلاغه‏

1. آقا بزرگ تهرانى، الذريعة الى تصانيف الشيعه، بيروت، دار الاضواء، [بى‏تا].

2. ابراهيم حسن، حسن، تاريخ الاسلام السياسى و ..، بيروت، دار الاندلس، 1964 م.

3. ابن ابى الحديد، ابو حامد بن هبة اللّه، شرح نهج البلاغه، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1385 ق.

4. ابن الغضائرى، الرجال، تحقيق محمد رضا الحسين الجلالى، قم، دار الحديث، 1380.

5. ابن حمّاد، نعيم، الفتن، بيروت، دار الكتب العلميه، 1423 ق.

6. ابن خلدون، العبر ... (تاريخ ابن خلدون)، بيروت، دار الاحياء التراث العربى، [بى‏تا].

7. ابن شاذان، فضل، «اثبات الرجعه»، تحقيق سيد باسم موسوى، مجله تراثنا، شماره 15، 1406 ق.

8. ابن طاووس، سيد رضى الدين، التشريف بالمنن فى التعريف بالفتن (معروف به ملاحم)، تحقيق مؤسسة صاحب الامر، اصفهان، گلبهار، 1416 ق.

9. ابن عساكر، على بن حسن، تاريخ مدينة دمشق، تحقيق على شيرى، بيروت، دار الفكر، 1415 ق.

10. ابن عمرانى، الانباء فى تاريخ الخلفاء، تحقيق قاسم السامرائى، قاهره، دار الآفاق العربيه، 1421 ق.

ص:244

11. ابن كثير دمشقى، ابو الفداء، البداية و النهاية، بيروت، دار الفكر، 1398 م.

12. ابن منادى، احمد بن جعفر، الملاحم، تحقيق العقيلى، قم، دار السيره، 1418 ق.

13. ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1408 ق.

14. ابن نديم، محمد بن اسحاق، الفهرست، تهران، [بى‏نا، بى‏تا].

15. اربلى، على بن عيسى، كشف الغمّة فى معرفة الائمه، بيروت، دار الاضواء، [بى‏تا].

16. اسماعيلى و جمعى از نويسندگان، چشم به راه مهدى، قم، دفتر تبليغات اسلامى، 1378.

17. اشعرى، ابو الحسن، مقالات الاسلاميين و اختلاف المصلين، تصحيح هلموت ريتر، [بى‏جا]، دار النشر، 1400 ق.

18. اشعرى، سعد بن عبد اللّه، المقالات و الفرق، تهران، مركز انتشارات علمى و فرهنگى، 1360.

19. اصفهانى، ابو الفرج على بن حسين، مقاتل الطالبيين، تحقيق احمد الصقر، قم، مكتبة الحيدريه، 1381.

20.-، الأغاني، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1994 م.

21. افندى، ميرزا عبد اللّه، رياض العلماء، قم، كتابخانه آية اللّه نجفى، 1410 ق.

22. امين، احمد، ضحى الاسلام، بيروت، دار الكتاب العربى، [بى‏تا].

23. امين، سيد محسن، اعيان الشيعه، تحقيق حسن الامين، بيروت: دار التعارف، 1403 ق.

24. امينى، ابراهيم، دادگستر جهان، قم، شفق، 1381.

25. البستوى، عبد العليم عبد العظيم، الموسوعة فى احاديث المهدى الضعيفة و الموضوعة، مكة المكرمة، المكتبة المكيه و بيروت، دار ابن حزم، 1420 ق.

26. بغدادى، احمد بن على الخطيب، تاريخ بغداد، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلميه، 1417 ق.

ص:245

27. بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الاشراف، تحقيق سهيل زكّار و رياض زركلى، بيروت، دار الفكر، 1417 ق.

28.-، الروضة من الكافى، تحقيق الغفّارى، تهران، دار الكتب الاسلاميه، 1362.

29. الاصول الستة عشر، تحقيق ضياء الدين محمودى، قم، دار الحديث، 1381.

30. اخبار الدولة العباسية، تحقيق عبد العزيز الدورى و عبد الجبار المطلبى، بيروت، دار الطليعه، 1391 ق.

31. جرجانى، عبد اللّه بن عدى، الكامل فى ضعفاء الرجال، تحقيق عبد الموجود، معوض، بيروت، دار الكتب الاسلاميه، 1997 م.

32. جيب الناصرى، رياض محمد، الواقفيه دراسة تحليلية، مشهد، المؤتمر العالمى للامام الرضا عليه السّلام، 1409 ق.

33. حاكم نيشابورى، محمد بن عبد اللّه، المستدرك على الصحيحين، بيروت، دار المعرفه، 1406 ق.

34. حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه سيد محمد تقى آيت اللهى، تهران، امير كبير، 1367.

35. حسينى استرآبادى، شرف الدين على، دلائل الآيات الظاهره، تحقيق استاد ولى، قم، جامعه مدرسين، 1409 ق.

36. حسينى، جمال الدين احمد (ابن عنبه)، عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب، قم، مؤسسه انصاريان، 1417 ق. 8

37. حلى، حسن بن يوسف، خلاصة الاقوال فى معرفة الرجال، تحقيق جواد القيومى.

38. حموى، ياقوت بن عبد اللّه، معجم البلدان، بيروت، دار احياء التراث العربى، [بى‏تا].

39. حميرى، عبد اللّه بن جعفر، قرب الاسناد، قم، تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت، 1413 ق.

ص:246

40. خضيبى، حسين بن حمدان، الهداية الكبرى، بيروت، مؤسسة البلاغ، 1411 ق.

41. خليل ابراهيم، فاضل، خالد بن يزيد سيرته و اهتماماته العلميه، بغداد، وزارة الثقافه، 1984 ق.

42. دانى، ابو عمرو عثمان بن سعد، السنن الواردة فى الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها، تحقيق محمد حسن اسماعيل الشافعى، بيروت، دار الكتب العلميه، 1418 ق.

43. ذهبى، شمس الدين محمد، تاريخ الاسلام، تحقيق عمر عبد السلام تدمرى، بيروت، دار الكتاب العربى، 1410- 1421 ق.

44.-، ميزان الاعتدال، تحقيق البجاوى، بيروت، دار المعرفه، 1382 ق.

45.-، سير اعلام النبلاء، بيروت، مؤسسة الرساله، 1422 ق.

46. راغب اصفهانى، حسين بن محمد، معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقيق نديم مرعشلى، بيروت، دار الفكر، [بى‏تا].

47. زبيرى، مصعب بن عبد اللّه، نسب قريش، قاهره، دار المعارف، [بى‏تا].

48. زرارى، رسالة ابى غالب الزرارى، تحقيق محمد رضا حسينى، قم، دفتر تبليغات، 1411 ق.

49. زهرى، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، تحقيق محمد عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلميه، 1418 ق.

50. معجم احاديث المهدى عليه السّلام، زير نظر على كورانى، قم، مؤسسة المعارف الاسلاميه، 1411 ق.

51. سمعانى، عبد الكريم بن محمد، الانساب، دار الجنان، 1408 ق.

52. شهرستانى، محمد بن عبد الكريم، الملل و النحل، تحقيق محمد سيد كيلانى، بيروت: [بى‏جا].

53. شيبانى، احمد بن محمد بن حنبل، المسند، بيروت، دار صادر، [بى‏تا].

54. شيخ صدوق، محمد بن على، الخصال، تحقيق غفارى، قم، جامعه مدرسين [بى‏تا].

ص:247

55.-، علل الشرايع، [بى‏جا]، دار البلاغه، [بى‏تا].

56.-، عيون الاخبار، تصحيح لاجوردى، قم، كتابفروشى طوسى [بى‏تا].

57.-، كمال الدين و تمام النعمه، تحقيق على اكبر غفارى، قم، جامعه مدرسين، چاپ چهارم، 1422 ق.

58.-، من لا يحضره الفقيه، تحقيق غفارى، قم، جامعه مدرسين، [بى‏تا].

59. صافى گلپايگانى، لطف اللّه، منتخب الاثر فى الامام الثانى عشر، قم، مؤسسة السيدة المعصومه، 1421 ق.

60. صدر، سيد محمد، تاريخ الغيبة الكبرى (موسوعة الامام المهدى- الكتاب الثانى)، بيروت، دار التعارف، چاپ اول، 1395 ق.

61.-، تاريخ ما بعد الظهور (موسوعة الامام المهدى- الكتاب الثالث)، بيروت، دار التعارف، 1412 ق.

62. طباطبائى، سيد محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، بيروت، مؤسسة الاعلمى، 1411 ق.

63. طبرسى، فضل بن حسن، اعلام الورى باعلام الهدى، قم، مؤسسه آل البيت، 1417 ق.

64. طبرى (شيعى)، ابو جعفر محمد بن جرير، دلائل الامامه، قم: تحقيق و نشر مؤسسة البعثه، 1413 ق.

65. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك (تاريخ الطبرى)، تحقيق محمد ابو الفضل ابراهيم، بيروت، دار التراث العربى، [بى‏تا].

66. طبسى، نجم الدين، چشم‏اندازى به حكومت مهدى، قم، بوستان كتاب، 1380.

67.-، نگاهى به كتاب غيبت نعمانى» ئ مجله انتظار، ش 1.

68. طوسى، محمد بن حسن، الرجال، تحقيق جواد قيومى، قم، جامعه مدرسين، 1420 ق.

69.-، اختيار معرفة الرجال (رجال الكشى)، مشهد، دانشكده الهيات، 1348.

ص:248

70.-، التبيان فى تفسير القرآن، تحقيق احمد حبيب قصير، بيروت، دار احياء التراث العربى، [بى‏تا].

71.-، كتاب الغيبة، تحقيق عباد اللّه طهرانى و على احمد ناصح، قم، مؤسسة المعارف الاسلاميه، 1417 ق.

72.-، الفهرست، تحقيق جواد القيومى، [بى‏جا]، مؤسسة نشر الفقاهه، 1417 ق.

73. عاملى، سيد جعفر مرتضى، دراسة فى علامات الظهور و الجزيرة الخضراء، قم، منتدى جبل عامل، 1412 ق.

74. عسقلانى، ابن حجر، تقريب التهذيب، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلميه، 1415 ق.

75. عصفرى، خليفة بن خياط، تاريخ خليفه، بيروت، دار الكتب العلميه، 1415 ق.

76. عمر، فاروق، بحوث فى التاريخ العباسى، بيروت، دار القلم و بغداد، مكتبة النهضه، 1977 م.

77. عياشى، محمد بن مسعود، التفسير، تحقيق و نشر مؤسسه بعثت قم، 1421 ق.

78. غامدى، خالد بن ناصر، اشراط الساعة فى مسند احمد و زوائد الصحيحين، بيروت، دار ابن حزم و جده، دار الاندلس، 1420 ق.

79. الفرزدق، ديوان، شرح مجيد طرّاد، بيروت، دار الكتاب العربى، 1414 ق.

80. فلوتن، فان، السيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات فى عهد بنى اميه، ترجمه حسن ابراهيم حسن (از فرانسه به عربى)، قاهره، مكتبة النهضة المصريه، 1965 م.

81. قرطبى، محمد بن احمد، التذكرة، بيروت، دار الكتب العلميه، [بى‏تا].

82. اسماعيليه (مجموعه مقالات)، قم، مركز مطالعات اديان و مذاهب، 1381.

83. كرينستون، جوليوس، انتظار مسيحا در آيين يهود، ترجمه حسين توفيقى، قم، مركز اديان و مذاهب، 1377.

ص:249

84. كلبرگ، اتان، كتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، ترجمه قرائى و جعفريان، قم، كتابخانه آية اللّه مرعشى، 1413 ق.

85. كلينى، محمد بن يعقوب، الكافى، تحقيق على اكبر غفّارى، بيروت، دار الاضواء، 1405 ق.

86. كورانى، على، عصر الظهور، قم، دفتر تبليغات اسلامى، 1408 ق.

87. كوفى، احمد بن عثم، الفتوح، تحقيق على شيرى، بيروت، دار الاضواء 1411 ق.

88. متقى هندى، على بن حسام، البرهان فى علامات مهدى آخر الزمان، تحقيق على اكبر غفارى، تهران، شركت رضوان، 1399 ق.

89. مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1403 ق.

90. محمد الحوفى، احمد، ادب السياسة فى العصر الاموى، القاهرة، دار نهضة مصر، [بى‏تا].

91. محمد ناصر الدين، مهدى، شرح ديوان جرير، بيروت، دار الكتب العلميه، [بى‏تا].

92. مدرسى طباطبائى، حسين، مكتب در فرايند تكامل، ترجمه ايزدپناه، نيوجرسى، داروين، چاپ دوم: 1375.

93. مزّى، يوسف، تهذيب الكمال فى اسماء الرجال، تحقيق بشار عواد معروف، بيروت، مؤسسة الرساله، 1413 ق.

94. مسعودى، على بن حسين، اثبات الوصية، قم، مؤسسه انصاريان، 1417 ق.

95.-، التنبيه و الاشراف، قاهره، دار الصاوى، [بى‏تا].

96.-، مروج الذهب و معادن الجوهر، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، بيروت، دار الفكر، 1409 ق.

97. مغربى، قاضى نعمان بن محمد، شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار، تحقيق سيد محمد حسين الجلالى، قم، جامعه مدرسين، [بى‏تا].

ص:250

98. مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد فى معرفة حجج اللّه على العباد، تحقيق و نشر مؤسسه آل البيت بيروت، 1416 ق.

99.-، الفصول المختاره، تأليف سيد مرتضى، تحقيق مير شريفى، بيروت، دار المفيد 1414 ق (جلد دوم از مؤلفات).

100.-، جوابات اهل الموصل فى العدد و الرؤية (الرسالة العدديه)، تحقيق مهدى نجف، بيروت، دار المفيد، 1414 ق (جلد نهم از مؤلفات).

101.-، الفصول العشرة فى الغيبة، تحقيق فارس حسّون، بيروت، دار المفيد 1414 ق (منتشر شده در جلد سوم سلسله مؤلفات شيخ مفيد).

102. مقدسى شافعى سلمى، يوسف بن يحيى، عقد الدرر فى اخبار المنتظر، تحقيق عبد الفتاح محمد الحلو، قاهره، مكتبة عالم الفكر، 1399 ق.

103. نجاشى، احمد بن على، رجال النجاشى، تحقيق محمد جواد نائينى، بيروت، دار الاضواء، 1408 ق.

104. نعمانى، ابن ابى زينب محمد بن ابراهيم، الغيبة، تحقيق فارس حسّون كريم، قم، 1422 ق.[[609]](#footnote-609)

105. نوبختى، حسن بن موسى، فرق الشيعه، بيروت، دار الاضوء، 1404 ق.

106. يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب ابن واضح، تاريخ اليعقوبى، تحقيق عبد الامير مهنّا، بيروت، مؤسسة الاعلمى، 1413 ق.

ص:251

كتاب‏شناسى نشانه‏هاى ظهور

درباره نشانه‏هاى ظهور مهدى عليه السّلام كتاب‏هاى فراوانى نوشته شده و مى‏شود، اما بسيارى از آنها تنها روايات را از منابع پيشين جمع‏آورى كرده و تحليلى ارائه نمى‏كنند. آن‏چه در پى مى‏آيد بخشى از كتاب‏هاى مربوط به موضوع بحث ماست كه در نوشتار حاضر به آنها استناد نشده است:

1. آل مبارك، ماهر بن صالح، الرساله فى الفتن و الملاحم و اشراط الساعه، مدينة النبى، نشر المؤلف، 1414 ق.

2. ابن جوزى، ابو الفرج، الموضوعات، بيروت، دار الكتب العلميه، 1415 ق، (بخش ملاحم و فتن در جلد دوم ص 367 به بعد).

3. ابن طاووس، على، الملاحم و الفتن يا فتنه و آشوب‏هاى آخر الزمان، ترجمه محمد جواد نجفى، تهران، اسلاميه، 1360.

4. احمد اسماعيل المقدم، محمد، المهدى و فقه اشراط الساعة، الاسكندريه، الدار العالميه، 1423 ق.

5. اصفهانى، محمود دهسرخى، معجم الملاحم و الفتن، قم، مؤلف، 1420 ق.

6. تقوى، سيد حسين، حضرت مهدى از ظهور تا پيروزى، قم، نور الاصفياء، 1381.

7. حسينى، شاهرودى، الامام المهدى و ظهوره، كويت، دار الارشاد، 1405 ق.

8. خادمى شيرازى، محمد، نشانه‏هاى ظهور او، قم، مسجد جمكران، 1380.

9. ده‏سرخى، محمود، يأتى على الناس زمان من سئل الناس عاش و من سكت‏

ص:252

مات، قم، مؤلف، 1415 ق (اين كتاب، فارسى و ترجمه معجم الملاحم و الفتن است!).

10. سادات مدنى، سيد على اصغر، نشانه‏هاى ظهور، تهران، منير، 1374.

11. طباطبائى، سيد محمد على، مأتان و خمسون علامة حتى ظهور الامام المهدى، بيروت، مؤسسة البلاغ، 1419 ق.

12. عارف، على اكبر، نگرشى بر اخبار و علائم ظهور حضرت مهدى (عج)، قم، دار النور، 1381.

13. عتريسى، جعفر، ما قبل نهاية التاريخ ظهور المهدى المنتظر، بيروت، دار المحجة البيضاء، 1423 ق.

14. عليزاده، مهدى، نشانه‏هاى يار و چكامه انتظار، قم، مسجد جمكران، 1379.

15. الغزى، عبد الحليم، فتن فى عصر الظهور الشريف، قم، [بى‏نا]، 1415 ق.

16. فاطميان، على، نشانه‏هاى پايان، تهران، وزارت ارشاد، 1381.

17. الفتلانى، مهدى، رايات المهدى و رايات الضلال، بيروت، دار المحجة البيضاء، 1420 ق.

18.-، علامات المهدى المنتظر فى خطب الامام على، بيروت، دار الهادى، 1421 ق.

19. فقيه، محمد، السفيانى و علامات الظهور، بيروت، دار الاضواء، 1409.

20. فقيهى، عليرضا، على عبد اللهى، نشانه‏هاى ظهور.

21. كاظمى، مصطفى آل حيدر، بشارة الاسلام فى علامات ظهور صاحب الزمان، بيروت، دار الكتاب الاسلامى، 1412 ق.

22. متقى هندى، البرهان فى علامات مهدى آخر الزمان، تحقيق جاسم بن محمد بن مهلهل، 2 جلدى، عربستان سعودى، شركة ذات اسلاسل، 1408 ق (جلد اول اين چاپ درباره مهدويت و علائم ظهور است).

23. موسوى كاشانى، سيد محمد حسن، جهان در آينده يا علائم ظهور حضرت‏

ص:253

مهدى، [بى‏جا]، نشر مؤلف، 1370.

24. مير جهانى، سيد حسن، نوائب الدهور فى علائم الظهور، تهران، كتابخانه صدر، 1379.

25. نجفى، حسن، علائم الظهور فى مستقبل المنظور، بيروت، مؤسسة البلاغ، 1422 ق.

26. نجفى، محمد باقر، علائم ظهور- وقت ظهور.

27. نجفى، محمد مهدى، بيان الائمه للوقايع الغريبه و الاسرار العجيبه، بيروت، المكتبة الاسلاميه، 1408 ق.

28. نورى، مجيد، بشارت ظهور بحثى پيرامون زمينه‏سازان ايرانى انقلاب جهانى مهدى، قم، انتشارات سليل، 1380.

29. هاشمى شهيدى، سيد اسد اللّه، زمينه‏سازان انقلاب جهانى حضرت مهدى، قم، مؤسسه پرهيزكار، 1380.

30. هيثمى، ابن حجر، القول المختصر فى علامات المهدى المنتظر، تحقيق العقيلى، [بى‏جا، بى‏نا، بى‏تا].

31. يزدى حائرى، على، الزام الناصب فى اثبات الحجة الغائب، قم، مكتبة الرضى، 1362.

ص:254

فهرست اعلام‏[[610]](#footnote-610)

سفيانى 21، 28، 33، 34، 56، 58، 62، 78، 80، 87، 89، 98، 115، 125، 133، 134، 137، 138، 139، 140، 141، 143، 145، 146، 159، 160، 161، 162، 163، 164، 165، 166، 169، 170، 171، 172، 173، 174، 175، 176، 177، 178، 179، 180، 181، 182، 183، 184، 185، 186، 187، 188، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 196، 197، 198، 199، 201، 202، 203، 209، 210، 218، 219، 220، 224، 225، 226، 230، 236، 237، 242

ابراهيم امام 117، 128

ابراهيم بن اسحاق نهاوندى، 25، 26، 35، 180

ابراهيم بن صالح انماطى 35

ابراهيم بن عبد اللّه بن حسن 128، 129، 135

ابراهيم بن عبد اللّه راوى 116

ابراهيم بن عبيد اللّه بن علاء 222

ابراهيم بن وليد 174

ابراهيم بن هانى 116

ابن ابى الحديد 113، 127

ابن ابى عمير 40، 44، 64، 219

ابن اعثم 119

ابن بابويه 30، 64

ابن حبان 32

ابن حجر عسقلانى 33، 186

ابن زبيده محمد امين 185

ابن سعد 50

ابن سيرين 136

ابن صباغ 21

ابن طاووس 28، 65، 83، 135، 153

ابن طباطبا 239

ابن عباس 101، 114، 122، 165

ابن عساكر، 185، 186

ابن عقده (احمد بن محمد بن سعيد) 25، 26، 27، 39، 40، 41، 42، 43، 74، 105، 106، 115، 139، 141، 142، 166، 169، 181، 197

ص:255

ابن عنبه، 127

ابن غضائرى 46، 48، 139

ابن قياما واسطى، 77

ابن كثير 22

ابن لهيعه، 189، 224

ابن مسعود، 41

ابن مسكان 206

ابن منادى 83، 03، 1، 104، 192، 236

ابو الحسن جعفى 105

ابو العتاهيه، 71

ابو العميطر على بن عبد اللّه سفيانى 185

ابو الفرج اصفهانى 127، 128، 156، 186، 194

ابو اميه كلبى 99

ابو بصير 40، 46، 143، 152، 218، 219

ابو بكر بن ابى مريم 184

ابو بكر حضرمى، 181، 218

ابو بكر 41

ابو جارود زياد بن منذر، 42

ابو حاتم 50

ابو حرب، 177

ابو حرب يمانى معروف به مبرقع 176

ابو حمزه بطائنى، 220

ابو حمزه ثمالى 172، 197، 209

ابو حنيفه 130

ابو دلامه، 71

ابو روح فرج بن فروه 153

ابو رومان، 224

ابو سريحه 209

ابو سعيد خدرى، 207

ابو سفيان 58، 81، 112، 182، 187، 190

ابو سلمه، 123

ابو طالب، 88

ابو طاهر سليمان بن حسن قرمطى 178

ابو طفيل عامر بن واثله 209

ابو عبده مشجعى، 99

ابو عمرو دانى 135

ابو قلابه، 108

ابو محمد سفيانى 174

ابو مسلم خراسانى 79، 99، 105، 108، 115، 117، 122، 144، 217

ابو نعيم اصفهانى 109

ابو هاشم جعفرى 198، 201

ابو هريره 101، 102، 190، 208

احمد بن حنبل 22، 32، 41، 50، 108، 185

احمد بن على رازى 35

احمد بن محمد بن ابى نصر، 181

احمد بن هوذه باهلى 25، 26، 180

احمد بن يوسف 219

احمد دينورى، 115

ص:256

ادريس بن عبد اللّه بن حسن 129

ادريس بن موسى حسنى، 239

ارطاة بن منذر 34، 112، 133، 182، 192، 193، 212

اسحاق احمر 25

اسحاق بن عمار، 197

اسماعيل بن ابان ازدى 147

اسماعيل بن جعفر صادق 7، 75، 212، 276

اسماعيل بن على قزوينى 146

اسماعيل بن مهران، 36، 105

اسماعيل بن يوسف حسنى 239

اصبغ بن نباته 153

امام باقر عليه السّلام 640، 72، 97، 102، 105، 106، 110، 121، 133، 148، 154، 161، 163، 164، 180، 181، 191، 198، 20، 218

امام جواد عليه السّلام 198، 200

امام حسن مجتبى عليه السّلام 63، 70، 129، 233، 235، 238

امام حسين عليه السّلام 63، 70، 72، 198، 221

امام خمينى، 85

امام رضا عليه السّلام 44، 77، 141، 173، 181

امام زمان عليه السّلام 27، 29

امام سجاد عليه السّلام 63، 73

امام صادق عليه السّلام 47، 49، 55، 57، 63، 64، 73، 75، 78، 109، 117، 122، 123، 128، 131، 138، 139، 140، 141، 142، 150، 152، 153، 162، 164، 170، 172، 197، 198، 199، 205، 212، 214، 219، 221

امام عسكرى عليه السّلام 26، 43، 73

امام كاظم عليه السّلام 78، 144، 156، 43، 44، 45، 68، 73، 77، 220

امام هادى عليه السّلام 63

ام حبيبه 182

امير المؤمنين على بن ابى طالب 34، 42، 55، 72، 99، 103، 105، 106، 109، 113، 114، 115، 123، 127، 149، 152، 153، 172، 184، 192، 210، 221، 234

امين 172، 184، 220

بزنطى، 44

بكر بن محمد ازدى 219

بكير بن ماهان، 121

بلاذرى 174

پيامبر، 16، 22، 30، 54، 67، 133

تبيع 101، 133، 182

تميم لخمى، 177

ثعلبة بن ميمون 106، 148

ثوبان، 108، 109، 182

ص:257

جابر بن يزيد جعفى 34، 40، 47، 49، 102، 110، 116، 121، 133، 154، 155، 163، 191

جاسم حسين، 26، 43

جبلة بن حيان 141، 142

جديع بن على، 79

جرير 69

جعفر بن محمد فزارى 35، 39، 45، 46، 181

چنگيز خان، 222

حارث بن سريج 70، 120، 121، 227

حجاج بن يوسف، 118، 119

حذيفة بن اسيد، 209

حرب بن اميه 115

حرب بن خزيمه، 115

حرب بن عنبسة 192

حر عاملى، 28

حسن بصرى 118

حسن بن ابى حمزه، 36

حسن بن جهم 181

حسن بن زيد حسنى، 233، 239

حسن بن زيد 240

حسن بن سعيد، 36

حسن بن على بن ابى حمزه 18، 35، 39، 45، 181

حسن بن على بن فضال 43، 148، 160

حسن بن محبوب، 44، 197

حسن بن محمد بن سماعه 35

حسن بن محمد نفس زكيّه، 129

حسنى، 87، 89، 134، 229، 230، 231، 232، 233، 234، 235، 236، 237، 238، 240، 242

حسنين عليهما السّلام 42، 72

حسين بن حمدان 231، 232، 233

حسين بن علاء، 180

حسين بن على شهيد فخ 74، 239

حسين بن مختار قلانسى، 140، 141

حسين بن منصور حلاج 71

حسين شهيد فخ، 134، 135

حصين بن عبد الرحمن، 115

حضرت زهرا عليها السّلام 212، 240

حماد بن عيسى 140

حمران بن اعين، 142

حميد بن قحطبه 130، 175

حميرى، 22، 146

خالد بن يزيد بن معاويه 119، 183، 186، 188

خالد بن يزيد 170، 188، 189، 190، 191، 192، 194، 195، 196

خالد قمّاط، 142

خالنجى 201

ص:258

خراسانى 89، 137، 138، 145، 173، 181، 218، 221، 223، 224، 227، 229

دار قطنى 41، 50

داوود بن على، 49، 70

داوود دجاجى 106

دجّال 33، 58، 62، 70، 209، 213

ذهبى 41، 186

رافع بن ليث، 220

راوندى 65

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله 33، 42، 55، 62، 67، 69، 70، 99، 101، 105، 108، 109، 112، 117، 122، 123، 127، 152، 207، 212

رشدين بن سعد 40، 50

رشدين، 77، 189

ركاز يا بشير نبّال، 122

زكريا بزاز 23، 104

زكريا عليه السّلام، 54

زهرى 34، 100

زياد بن عبد اللّه سفيانى، 174، 175، 177

زياد بن مروان قندى 77، 138، 139، 141

سعيد ابو عثمان 102، 110، 116، 133

سعيد بن جبير، 118

سعيد بن مسيب 112

سعيد مكى، 214

سفاح 22، 70، 76، 102، 110، 111، 117، 128، 129، 177

سفيان بن ابراهيم جريرى، 147

سليلى، 23، 104، 178، 234

سليمان بن عبد الملك 187

سليمان بن هشام، 174

سهل بن زياد 197

سيد بن طاووس 23، 114، 171، 178، 234

سيف بن عميره 181، 218، 219

شعبى، 118

شعيب بن اعين حداد 148، 149

شعيب بن صالح 24، 79، 80، 110، 181، 231، 223، 226، 237

شيخ صدوق 29، 64، 83

شيخ طوسى، 29، 83، 148، 170، 173، 182

شيخ مفيد 126

صالح بن على، 128

صالح بن ميثم 148، 149

صالح مولى بنى عذراء، 148، 149

صدوق 21، 24، 30، 35، 68، 86، 97، 131، 145، 146، 148، 192

صعصعه، 208

صفار 148

ضحاك بن قيس، 190

ص:259

ضمرة بن ربيعه 100

طالوت، 54

طبرسى 21، 65، 236

طوسى، 21، 24، 28، 31، 35، 36، 40، 41، 43، 46، 49، 52، 64، 73، 77، 78، 86، 97، 116، 147، 149، 160، 163، 170، 182، 201، 208، 209، 211، 214، 232، 236

عاصم بن حميد 146

عباس بن عبد المطلب، 203، 226

عباس بن محمد بن عبد اللّه بن يزيد 177

عباس بن معروف، 148

عباس سفيانى، 178

عبد الرحمن بن زياد 112

عبد الرحمن بن محمد بن اشعث، 80، 118، 119

عبد اللّه افطح 43

عبد اللّه بن ابى منصور، 170

عبد اللّه بن ابى يعفور 140، 180

عبد اللّه بن جبله 35، 141، 142، 143، 144

عبد اللّه بن جرير جوالقى 237

عبد اللّه بن جعفر بن ابى طالب، 130

عبد اللّه بن جعفر حميرى 30، 36

عبد اللّه بن حسن، 128

عبد اللّه بن حسن مثنى 127

عبد اللّه بن حسن محض، 131

عبد اللّه بن حماد انصارى 22، 180

عبد اللّه بن حماد 221

عبد اللّه بن زبير، 190

عبد اللّه بن سبأ 72

عبد اللّه بن سلام، 114

عبد اللّه بن سنان 138

عبد اللّه بن ضمره، 115

عبد اللّه بن عباس 122

عبد اللّه بن على عباسى 14، 104، 175، 177، 220

عبد اللّه بن محمد بن حنفيه 72، 119

عبد اللّه بن محمد حجال، 148

عبد اللّه بن محمد نفس زكيّه 129

عبد اللّه بن مروان 112، 133، 182

عبد اللّه بن مسعود 133

عبد اللّه بن معاوية بن عبد اللّه بن جعفر طيار، 73، 115

عبد اللّه بن يزيد، 192

عبد الملك بن اعين، 161

عبد الملك بن مروان 119، 194

عبيد اللّه بن موسى علوى 39، 138، 139، 221

عبيد اللّه بن موسى علوى عباسى 46، 222

عبيس بن هشام 141

ص:260

عتبه بن ابى سفيان، 170

عثمان بن عفان 172، 220

عثمان بن عنبسه، 192

عثمان بن عيسى رواسى 77

عثمان سمّاك 116

عجلى، 50

علامه حلى 41، 49

علامه طباطبائى، 202

على بن ابراهيم 22

على بن ابى حمزه 39، 44، 45، 46، 77، 78، 143، 144، 173

على بن ابى حمزه 45

على بن ابى صالح، 35

على بن ابى طلحه 102

على بن احمد بندنيجى 26، 39، 46، 138، 139، 221

على بن حسن بن فضال 39، 43، 45، 139، 142

على بن حسن طاطرى، 35

على بن حسن كوفى 115

على بن زيد، 240

على بن عاصم 181

على بن عبد الحميد، 152، 153

على بن عبد اللّه بن خالد بن يزيد سفيانى 175، 183، 190

على بن عبد اللّه بن عباس، 70

على بن عمر اعرج، 35

على بن عيسى اربلى 21، 65، 83، 86، 149

على بن مهزيار، 140، 148

على بن يعقوب هاشمى 142

على بن يقطين، 63

على 63، 178، 190، 224، 234

عمار ياسر، 135

عمر بن الخطاب 237

عمر بن حنظله 138، 137، 145، 158

عمر بن خطاب 41، 69، 113

عمر بن عبد العزيز، 69

عمرو بن ابى مقدام 191

عميره دختر اوس، 115

عياشى 22، 154، 155، 191، 206

عيسى بن اعين، 164

عيسى بن جعفر 240

عيسى بن زيد، 131

عيسى بن مريم 70، 76، 159، 213

عيسى بن موسى، 130، 173

عيسى 210، 215، 236

فان فلوتن، 80

فرزدق، 69

فضل بن شاذان 16، 31، 36، 148، 152

قاسم بن علاء، 146

ص:261

قاضى نعمان مغربى 75، 109، 212، 213

قحطانى 79، 80، 104، 226

قحطبه، 121

قرقاره (يعقوب بن نعيم) 147

كعب الاحبار 16، 34، 112، 113، 114، 115، 133، 182

كلينى 22، 24، 64، 146، 197، 200، 230

كميت شاعر، 120، 227

كيسان 72

لقمان، 55

مالك بن انس 130

مأمون 73، 32، 172، 184، 220

متقى هندى 23، 136، 145

مجاهد، 136

مجلسى 22، 25، 26، 28، 152، 153، 154، 192، 222، 231، 233

محمد بن حنفيه، 34، 72، 112

محمد القرطبى 22

محمد بن ابراهيم حسنى، 239

محمد بن ابى عمير 36، 47

محمد بن احمد خالنجى، 198

محمد بن جعفر الصادق عليه السّلام 73

محمد بن جعفر بن حسن، 239

محمد بن جعفر بن يحيى 239

محمد بن حسان رازى، 143، 144

محمد بن حسن بن وليد 148

محمد بن حسن (نفس زكيّه)، 147

محمد بن خلف حدادى، 147

محمد بن سليمان حسنى 239

محمد بن صامت، 141

محمد بن عباس بن عيسى 35

محمد بن عبد اللّه بن عمرو بن عثمان 128

محمد بن عبد اللّه تيهرتى، 112

محمد بن عبد اللّه حسنى 42، 49، 71، 74، 127، 128، 129، 132، 147، 149، 151، 155، 156، 158، 200، 238، 242

محمد بن على بجلى، 25

محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس 108، 121

محمد بن على (راوى)، 116

محمد بن على قرشى 181

محمد بن على كوفى ابو سمينه 143، 144

محمد بن على هادى (ع) 73

محمد بن قاسم علوى، 42، 74

محمد بن محمد بن عصام 146

محمد بن مسلم 47، 146، 164

محمد بن مفضل 106، 197، 232

محمد بن موسى، 180

محمد بن همام 26، 181، 198

محمد بن يحيى 143، 197، 229

ص:262

مختار، 72

مخدج 55

مروان بن حكم 188، 189، 191، 197

مروان بن عبد اللّه بن عبد الملك 174

مروان حمار 100، 103، 104، 114، 128، 174، 189

مروانى، 181

مسعدة بن صدقه 153

مسعودى، 129، 187

مسلم بن يسار 112

مسيحا، 61

مصعب بن عبد اللّه زبيرى 94، 186

معتّب، 122

معتصم 32، 176

معتمر بن سليمان، 132

معلى بن خنيس 40، 49، 162

معمر بن يحيى 106

مغربى (نشانه ظهور) 87

مغيرة بن سعيد 48، 49

مفضل بن عمر 230، 231، 232

مفيد، 21، 28، 31، 48، 52، 55، 64، 74، 83، 84، 85، 86، 89، 126، 128، 148، 232، 236

مقدسى شافعى 23، 65، 83

منصور عباسى 70، 108، 117، 128، 129، 130، 151، 198

موسى بن عبد اللّه بن حسن 129

موسى (ع)، 54، 125

مهدى فاطمى 75، 212، 213

ميمون البان، 145

نجاشى 26، 40، 46، 232

نزال بن سبره، 206

نسائى 32، 50

نصر بن سيار، 79، 120

نعمانى 21، 24، 25، 26، 27، 28، 31، 35، 36، 40، 42، 46، 64، 74، 83، 86، 97، 103، 144، 155، 164، 166، 169، 218، 219، 222، 230

نعيم بن حماد، 22، 23، 32، 33، 34، 37، 40، 47، 50، 64، 83، 97، 98، 104، 108، 112، 116، 132، 134، 135، 136، 159، 163، 164، 182، 189، 192، 223، 224، 227

نفس زكيّه 17، 49، 62، 63، 76، 87، 89، 125، 126، 127، 130، 131، 132، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 143، 145، 146، 147، 148، 149، 150، 151، 152، 154، 155، 156، 157، 158، 161، 164، 165، 220، 221، 233، 242

واثق، 32، 177

وليد بن عبد الملك 119

ص:263

وليد بن مسلم 40، 50، 99، 185، 189

وليد بن يزيد بن عبد الملك 100، 106، 128، 174

وهيب بن حفص، 105

هارون الرشيد 71

هاشم، 226

هاشمى 17، 87، 110، 126، 154، 224، 225، 227

هشام بن عبد الملك 100، 129

هلاگو 222

هيثم بن خارجه، 185

يأجوج و مأجوج 58، 59، 210

يحيى بن زكريا، 181

يحيى بن زيد 131

يحيى بن عبد اللّه حسنى 129، 233، 239

يحيى بن عمر علوى 43، 74، 233

يحيى بن معين، 32، 50

يزيد بن عبد الملك 99

يزيد بن معاويه، 81، 175

يزيد بن وليد بن عبد الملك 100، 106، 174

يعقوب بن يزيد، 138، 139

يعقوب سراج 229

يعقوبى، 121، 129

يمانى 56، 62، 63، 79، 80، 87، 137، 138، 140، 146، 161، 173، 177، 181، 218، 219، 220، 221، 229

يوسف بن كليب، 181، 218، 219

يوسف عليه السّلام 115

يونس بن عبد الرحمن، 77[[611]](#footnote-611)

1. ( 1). مثلا كتاب دراسة فى علامات الظهور نوشته جعفر مرتضى عاملى، به بررسى صحت و سقم خطبة البيان و چند روايت ديگر درباره علائم پرداخته و جنبه تاريخى ندارد. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1). ابن صباغ مالكى از اهل سنت است؛ ولى كتاب خود را به شيوه مورّخان شيعه درباره دوازده امام نوشته است. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 1). ر. ك: مجلسى، بحار الانوار، ج 52، باب علامات ظهور، ص 181- 278. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 2). مانند: محمد القرطبى، علامات يوم القيامه؛ عبد اللّه حجّاج، علامات القيامة الكبرى؛ خالد الغامدى، اشراط الساعة فى مسند احمد و زوائد الصحيحين؛ عز الدين حسين الشيخ، اشراط الساعه الصغرى و الكبرى و محمد احمد اسماعيل، المهدى و فقه اشراط الساعة. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 3). مانند: ابو عمرو دانى، السنن الواردة فى الفتن؛ ابن كثير، النهايه فى الفتن و الملاحم؛ الغزى، فتن فى عصر الظهور و .... [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 1). سيد جواد شبيرى،« نعمانى و مصادر غيبت»، مجله انتظار، ش 2، ص 255. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 2). جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص 25. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1). رجال نجاشى، ج 1، ص 191( ذيل ترجمه ابو القاسم مغربى) و ج 2، ص 302. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 2). ر. ك: به مقدمه آقاى غفارى بر كتاب الغيبة( چاپ قديم) و نجم الدين طبسى،« نگاهى به كتاب غيبت نعمانى»، مجله انتظار، ش 1، ص 202. البته يكى از محققان با جست‏وجوى گسترده در كتب رجال و حديث، نام راويان ديگرى از نعمانى را به دست آورده است( سيد جواد شبيرى،« نعمانى و مصادر غيبت» مجله انتظار، ش 3، ص 192) ليكن اينان راويان كتاب الغيبة نيستند. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 3). نعمانى از او با عنوان« ابو سليمان احمد بن نصر بن هوذه» نيز ياد مى‏كند. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 4). رجال نجاشى، ج 1، ص 94. شيخ طوسى مى‏گويد:« در نقل حديث ضعيف است و در دينش متهم، ولى كتاب‏هاى خوبى تأليف كرده است»( رجال شيخ طوسى، ص 39). ابن غضائرى او را غالى و امر او را مختلط مى‏داند و در عين حال مى‏گويد روايات صحيح دارد( رجال ابن غضائرى، ص 39) [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 1). بحار الانوار، ج 51، ص 300. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 2). رجال نجاشى، ج 1، ص 94 و نعمانى، الغيبة، ص 255. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 3). ر. ك: رجال نجاشى، ج 1، ص 95؛ نعمانى، الغيبة، ص 156، 210، 255 و 313 و روايت 34 باب 14 كه متأسفانه در چاپ اخير( تحقيق حسّون) از قلم افتاده است. با توجه به مواردى كه زمان قرائت ابراهيم بن اسحاق براى احمد بن هوذه سال 273 ق بيان شده به نظر مى‏رسد سال 293 ق در برخى موارد( مانند صفحه 255 كتاب نعمانى) اشتباه ناشى از تصحيف تسعين و سبعين باشد. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 4). گويا به دليل همين وضوح است كه جاسم حسين بدون هيچ توضيحى ابراهيم بن اسحاق را مدعى نيابت مى‏داند و مى‏گويد او در كتابش ديدگاه غلات را منعكس مى‏كند و نعمانى اطلاعات گسترده‏اى را از او آورده است( جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت، ص 24). [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1). جاسم حسين، همان، ص 57، 60، 100 و 245؛ جست‏وجوى فراوان ما از چنين نسخه‏اى بى‏نتيجه ماند. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 2). الاصول الستة عشر، ص 353. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 1). رواياتى كه درباره نشانه‏هاى پيش از ظهور قائم رسيده و چنان‏كه ائمه فرموده‏اند نشان مى‏دهد كه ظهور پس از آن نشانه‏هاست. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 2). رجال نجاشى، ج 2، ص 302. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 3). آقا بزرگ تهرانى، الذريعه، ج 16، ص 76 و ج 22، ص 183. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 4). الارشاد، ج 2، ص 350. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 1). گاه از اين كتاب« اكمال الدين و اتمام النعمه» ياد مى‏شود كه درست نيست چون مؤلف در كتب ديگرش از آن كمال الدين و تمام النعمه تعبير كرده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 2). رجال نجاشى، ج 2، ص 311- 316. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 3). الفهرست، ص 238. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 4). كمال الدين، ص 34. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 5). ر. ك: من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 180؛ علل الشرائع، ص 241؛ عيون الاخبار، ج 1، ص 69 و الخصال، ص 480. [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 1). كمال الدين، ص 684. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 2). رجال نجاشى، ج 2، ص 19. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 3). كمال الدين، ص 16، مقدمه آقاى على اكبر غفارى. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 4). همان، ص 667. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 5). همان، ص 558، 564 و 578. [↑](#footnote-ref-31)
32. ( 1). رجال نجاشى، ج 2، ص 168 و 169 مختصرى از اثبات الرجعه در مجله تراثنا( شماره 15) منتشر شده و مقايسه آن با الغيبه شيخ نشان مى‏دهد كه يكى از منابع شيخ بوده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 1). نگارنده اين كتاب را در مجله آينه پژوهش، شماره 84( اسفند 1382) معرفى كرده است. [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 2). فتنه خلق قرآن يا دوره محنت در تاريخ اسلام به دوران سه خليفه مأمون، معتصم و واثق گفته مى‏شود كه متأثر از معتزله به مخلوق بودن كلام خدا و قرآن اعتقاد داشتند و با كسانى كه قائل به قدمت كلام الهى بودند به شدت برخورد مى‏كردند. از آن‏جا كه اين موضوع ملاك عزل و نصب و آزمايشى براى موافقان و مخالفان بود، دوره محنت نام گرفت. با روى كار آمدن متوكل و به جهت مخالفت او با معتزله اوضاع برعكس شد و مخالفان نظريه قديم بودن قرآن تحت پى‏گرد قرار گرفتند. براى نمونه ر. ك: به تاريخ طبرى، ج 7، ص 631- 645. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 3). ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 7، ص 359. مرگ او را در سال 227 ق و 229 ق هم گفته‏اند:( يوسف المزى، تهذيب الكمال، ج 29، ص 479 و 480). [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 4). جهميه به گروهى از جبريه گفته مى‏شود كه از جهم بن صفوان پيروى مى‏كنند. عقايد آنان به معتزله شبيه است. جهم در خراسان قيام كرد و به دست عامل بنى اميه كشته شد( شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 86). [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 5). يوسف المزى، همان، ص 469. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 1). محمد ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 10، ص 597 و 609. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 2). الكامل فى ضعفاء الرجال، ج 8، ص 251. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 3). محمد ذهبى، همان، ص 609. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 4). تقريب التهذيب، ج 2، ص 250. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 5). التشريف بالمنن، ص 62 و 63. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 1). فهرستى از نام مؤلفان كتاب‏هاى الغيبة و ملاحم و فتن كه رجال‏شناسان شيعه درباره مذهب آنان مطالبى گفته‏اند، همراه با نام كتاب ايشان به شرح زير است:

    1) ابراهيم بن اسحاق نهاوندى، الغيبة، متهم در دين و متهم به غلو( شيخ طوسى، الفهرست، ص 39؛ رجال نجاشى، ج 1، ص 94 و رجال ابن غضائرى، ص 39).

    2). حسن بن على بن ابى حمزه بطائنى، الفتن، واقفى( رجال نجاشى، ج 1، ص 133).- 3) ابراهيم بن صالح انماطى، الغيبة، واقفى( همان، ص 86 و 105؛ درباره اين‏كه دو نفر ابراهيم بن صالح انماطى متحدند يا نه اختلاف نظر است. ر. ك: علامه حلى، خلاصة الاقوال، ص 315).

    4) حسن بن محمد بن سماعه، الغيبة، واقفى( رجال نجاشى، ج 1، ص 140).

    5) احمد بن على رازى، الشفاء و الجلاء فى الغيبة، متهم به غلو( همان، ص 245 و الفهرست طوسى، ص 76).

    6) عبد اللّه بن جبله، الغيبة، واقفى( رجال نجاشى، ج 2، ص 13).

    7) على بن حسن طاطرى، الغيبة، واقفى( همان، ص 77).

    8) على بن عمر اعرج، الغيبة، واقفى( همان، ص 79).

    9) جعفر بن محمد فزارى، الفتن و الملاحم، متهم به جعل و فساد مذهب( همان، ج 1، ص 303).

    10) على بن ابى صالح، الملاحم، طعن در مذهب( همان، ج 2، ص 82).

    هم‏چنين بنگريد به ترجمه على بن احمد متهم به غلو در آخر عمر و محمد بن عباس بن عيسى راوى واقفه( همان، ج 2، ص 82 و 232). علاوه بر موارد فوق از مجموع حدود پنجاه مؤلف كتب غيبت و ملاحم كه نجاشى و شيخ طوسى به آنان اشاره كرده‏اند، تعدادى ضعيف، مجهول يا روايت‏كننده از ضعفا يا اهل سنت وجود دارند؛ مانند حسن بن محمد بن يحيى، عبد الوهاب مادرائى، محمد بن قاسم، ابراهيم بن حكم، محمد بن جمهور و محمد بن عبد اللّه بن مهران. [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 1). براى آگاهى اجمالى ر. ك: به پاورقى‏هاى كتاب الفتن. [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 1). در گفتار اول گذشت كه در باب‏هاى 14 و 18 كه مخصوص نشانه‏هاى ظهور است 86 روايت وجود دارد. در باب دهم و شانزدهم نيز تعدادى روايت در اين باره هست. ر. ك: ص 146، 149، 150، 170، 301 و 302. [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 1). رجال نجاشى، ج 1، ص 240. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 2). رجال شيخ طوسى، ص 409 و ر. ك: خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج 5، ص 220. [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 3). الفهرست، ص 73. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 1). سير اعلام النبلاء، ج 15، ص 342. [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 2). تاريخ بغداد، ج 5، ص 219. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 3). سير اعلام النبلاء، ج 15، ص 345. [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 4). همان. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 5). همان، ص 224 و 225. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 6). تاريخ الاسلام، ج 25، ص 68. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 7). رجال نجاشى، ج 1، ص 240 و فهرست طوسى، ص 73. [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 8). خلاصة الاقوال، ص 321. [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 9). خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج 5، ص 218 و محمد ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 15، ص 343. [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 1). الغيبة، ص 32. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 2). نام اين فرقه از ابو جارود زياد بن منذر گرفته شده كه ابتدا صحابى امام باقر عليه السّلام بود اما بعدها به زيديه پيوست و امام هم او را سرحوب لقب داد و فرمود اين، نام شيطانى است كه در دريا زيست مى‏كند. ازاين‏رو جاروديه را سرحوبيه نيز مى‏گويند( شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 229 و شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 159). اين گروه درباره امامت امير المؤمنين عليه السّلام به نص وصفى معتقدند يعنى رسول اللّه به نام او را معرفى نكرد.( شهرستانى، همان، ص 158). درباره امامان بعد از حسنين عليهما السّلام نيز معتقد به شورا هستند و در عين حال مى‏گويند آن‏كه قيام كرد و ادعاى امامت نمود پيروى‏اش واجب خواهد شد و آن‏كه تخلف ورزد يا ادعاى امامت كند ولى در خانه بنشيند كافر است! و پيروانش مشرك‏اند!( نوبختى، فرق الشيعه، ص 21 و 54). اين سخنان اگر واقعا عقيده سرحوبيه( جاروديه) باشد جز تعريض به ائمه معصومين عليهم السّلام نيست. آن بزرگواران كه بى‏شك جانشين برحق رسول خدا بودند ادعاى امامت داشتند، ولى هيچ‏گاه فرصت قيام مسلحانه نيافتند چون اين حركات را بى‏ثمر تشخيص داده بودند و به زيدى‏ها و ديگر قيام‏كنندگان تذكر مى‏دادند كه حركت آنان به شكست مى‏انجامد و اثرى جز كشته شدن نخواهد داشت. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 1). سمعانى، الانساب، ج 2، ص 9. [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 2). اين مطلب را جاسم حسين از نسخه‏اى خطى با عنوان ملاحم ابن عقده نقل مى‏كند( ر. ك: تاريخ سياسى غيبت، ص 86 و 44) اما چنين نسخه‏اى را نيافتيم. شماره مذكور در كتاب‏نامه با اصول ستة عشر تشابه داشت اما در اصول ستة عشر نيز اين مضمون وجود ندارد. در هر صورت وجود چنين كتابى از ابن عقده با اهميت است. [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 3). فطحيه يا افطحيه به فرقه‏اى مى‏گويند كه پس از امام صادق عليه السّلام فرزندش عبد اللّه معروف به افطح را امام دانستند.( سعد اشعرى، المقالات و الفرق، ص 87). عبد اللّه شش ماه بيشتر زنده نبود و طرفداران او به امام كاظم عليه السّلام رجوع كردند. [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 4). در خصوص على بن حسن ر. ك: به رجال نجاشى، ج 2 ص 83 و رجال، طوسى، ص 354. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 5). شيخ طوسى، الغيبة، ص 390. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 6). رجال نجاشى، ج 1، ص 84. [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 7). همان، ص 129. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 8). رجال طوسى، ص 354. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 1). رجال نجاشى، ج 1، ص 131. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 2). همان، ج 2، ص 69. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 3). درباره اين گروه و شعبه‏هاى آن ر. ك: سعد اشعرى، المقالات و الفرق، ص 89- 91. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 4). شيخ صدوق، كمال الدين، ص 123؛ شيخ مفيد، الفصول العشره، ص 109 و شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 460 و 461. مراد از ممطوره در اين‏جا سگ باران خورده است كه حتى نزديك شدن به او سبب آلودگى است. [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 5). شيخ طوسى، همان، ص 457 و 460. [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 1). رجال نجاشى، ج 1، ص 132. [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 2). ابن غضائرى درباره او مى‏گويد:« واقف ابن واقف ضعيف فى نفسه و ابوه اوثق منه»( رجال ابن الغضائرى، ص 51). [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 3). شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 552. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 4). همان، ص 443. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 5). رجال نجاشى، ج 1، ص 13. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 1). رجال طوسى، ص 418. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 2). رسالة ابى غالب الزرارى، ص 150. [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 3). رجال نجاشى، ج 1، ص 303. [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 4). رجال ابن غضائرى، ص 82. [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 5). رجال نجاشى، ج 2، ص 69 و ج 1، ص 133. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 6). همان، ج 2، ص 411. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 1). تقريبا در همه اين موارد هم راوى بطائنى فرزندش حسن است. براى نمونه ر. ك: نعمانى، الغيبة، ص 259، 262، 270، 271 و 276 و شيخ طوسى، الغيبة، ص 449، 453 و 460. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 2). رجال نجاشى، ج 2، ص 199. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 3). شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 10 و 170. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 4). همو، الفهرست، ص 142. [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 5). همان؛ اختيار معرفة الرجال، ص 590 و رجال نجاشى، ج 2، ص 205. [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 1). شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 193 و 194. [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 2). رجال نجاشى، ج 1، ص 314. [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 3). رجال ابن غضائرى، ص 110. [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 4). الرسالة العددية، ص 25 و 35. [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 5). بحار الانوار، ج 47، ص 345. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 6). ابو الحسن اشعرى، مقالات الاسلاميين، ص 8 و سعد اشعرى، المقالات و الفرق، ص 43. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 7). شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 192. [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 1). رجال نجاشى، ج 2، ص 363. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 2). الغيبة، ص 347. [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 3). خلاصة الاقوال، ص 409. [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 1). تهذيب الكمال، ج 31، ص 94- 97 و ر. ك: ابن حماد، كتاب الفتن، پاورقى‏ها. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 2). تقريب التهذيب، ج 2، ص 289. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 3). الطبقات الكبرى، ج 7، ص 358. [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 4). تهذيب الكمال، ج 9، ص 195. [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 5). همان. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 1). كلمه علائم عربى نيست و در فارسى به عنوان جمع علامت به كار مى‏رود( ر. ك: لغت‏نامه دهخدا، ذيل« علامت» و فرهنگ عميد، ذيل« علائم» ابن منظور جمع واژه علامت را« علام» مى‏داند( لسان العرب، ج 9، ص 372). [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 1). در كتاب الغيبة نعمانى ص 261 دو بار آيه ذكر شده است.( ح 8 و 11، باب 14) هم‏چنين در ص 317( ح 16 باب 18) نيز آيه آمده است ولى امكان دارد آن را معجزه معنا كنيم. در الغيبة شيخ طوسى ص 444 كلمه آيه چندين بار در يك روايت به كار رفته و در كتاب الفتن ابن حماد، ص 150 و 151 و 153 در كلام صحابه آمده است. هم‏چنين كلمه امارات در روايتى در كتاب الغيبة شيخ، ص 463 به كار رفته است. شيخ مفيد هم سه كلمه علامات، آيات و امارات را براى موضوع استفاده كرده است( ر. ك: الارشاد، ج 2، ص 368). گفتنى است كه فعلا در مقام اثبات اين روايات نيستيم و تنها به كاربرد اين واژه در منابع استناد مى‏كنيم. بنابراين حتى در صورت جعلى بودن برخى روايات نيز مى‏توان گفت اين واژه‏ها در آن دوران به كار مى‏رفته است. [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 1).\i وَ أَلْقى‏ فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ\* وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ‏\E( نحل( 16) آيات 16 و 17). [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 2). طباطبائى، الميزان، ج 12، ص 217. [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 3). معجم مفردات الفاظ القرآن، ص 28( ذيل أى). [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 4). مانند:\i قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ\E( اعراف( 7) آيه 73). [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 5). مانند:\i فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ‏\E( يونس( 10) آيه 92). [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 6). مانند:\i تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ‏\E( بقره( 2) آيه 252). [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 1).\i وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى‏ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.\E [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 2).\i قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً.\E [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 3).\i قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ.\E [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1). بحار الأنوار، ج 1، ص 120؛ اين روايت بسيار طولانى است و نشانه‏هاى هر خصلتى را بيان مى‏كند. [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 2). همان، ج 13، ص 415. [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 3). همان، ج 17، ص 293. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 4). الارشاد، ج 2، ص 187. [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 5). بحار الانوار، ج 33، ص 400. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1). مانند كلمه« قدّام» يا اين‏كه فرموده‏اند: در سال ظهور چنين و چنان مى‏شود. يا سفيانى و يمانى و خراسانى در يك سال قيام مى‏كنند. در اين باره ر. ك: نعمانى، الغيبة، ح 5 و 6، 10، 36 و 62، باب 14. [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 1). درباره اين تقسيم‏بندى‏ها بنگريد به كتاب‏هايى كه درباره نشانه‏هاى ظهور نوشته شده يا فصلى از آنها كه مربوط به علائم است، مانند: سيد محمد صدر، تاريخ الغيبة الكبرى، ص 527 به بعد، مقاله بررسى نشانه‏هاى ظهور در كتاب چشم به راه مهدى، ص 263. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 2). علت اين‏گونه تقسيم‏بندى آن است كه در روايات زيادى از سقوط بنى اميه يا بنى عباس يا اختلاف آنان يا حوادث ديگرى سخن به ميان آمده و اين رويدادها جزء علائم ظهور معرفى مى‏شوند؛ به خصوص كه در منابع قديمى ذيل عنوان علامات ظهور ذكر شده‏اند. [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 3). نعمانى، الغيبة، ص 272، باب 14، ح 26. [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 4). همان، ص 262 و 265، باب 14، ح 11 و 15. [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 1). انعام( 6) آيه 2. [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 2). نعمانى، الغيبة، باب 18، ح 5؛ اين حديث در چاپ موردنظر ما كامل چاپ نشده است. بنابراين بنگريد به چاپ‏هاى ديگر يا بحار الأنوار، ج 52، ص 249 و معجم احاديث المهدى، ج 5، ص 96. [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 3). ر. ك: سيد محمد صدر، تاريخ الغيبة الكبرى، ص 640 تا 647؛ همو، تاريخ ما بعد الظهور، ص 149 و 173 و ر. ك: اسماعيلى، مقاله« بررسى نشانه‏هاى ظهور». [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 1). ر. ك: كرينستون جوليوس، انتظار مسيحا در آئين يهود، ترجمه حسين توفيقى، ص 112. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 2). همان، ص 112 و 113 و ر. ك: ص 165. [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 1). كتاب مقدس، اشعيا 11/ 6. [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 2). در معجم احاديث المهدى بخش احاديث النبى، ج 1، ص 478 دو روايتى كه ابن حماد نقل كرده آمده است ولى اين روايات از صحابه است نه رسول خدا. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 1). ابن نديم، الفهرست، ص 281. [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 2). رجال نجاشى، ج 2، ص 207. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 1). كتاب دراسة فى علامات الظهور و الجزيرة الخضراء توسط علامه جعفر مرتضى عاملى در نقد كتاب بيان الائمه و ردّ خطبة البيان و ... كه در الزام الناصب وجود دارد، نوشته شده است. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 1). براى اطلاع بيشتر از اين احاديث و مصادر آنها ر. ك: معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 104- 179. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 1). ر. ك: كمال الدين، ص 320- 438. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 2). امام كاظم عليه السّلام به على بن يقطين فرمود:« الشيعة تربّى بالامانى منذ مائتى سنة؛ شيعه در طول دويست سال با انتظار و آرزو تربيت شده است»( نعمانى، الغيبة، ص 305). [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 1). تاريخ طبرى، ج 3، ص 200 و 202؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 61 و ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1 ص 178. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 2). قاضى نعمانى مغربى، شرح الاخبار، ج 3، ص 358. [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 3). التنبيه و الاشراف، ص 290. [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 1). ديوان فرزدق، ص 239 و شرح ديوان جرير، ص 327. [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 2). حسن ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام، ج 2، ص 5. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 3). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 4، ص 63. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 4). التنبيه و الاشراف، ص 292. [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 5).« انت مهدى هاشم و هداها ...( تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 294) لقب منصور نيز ناشى از ملاحم و برداشت از القاب مهدى است. در اين باره ر. ك: عمر فاروق، بحوث فى التاريخ العباسى، ص 203. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 6). تاريخ طبرى، ج 7، ص 428. [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 7). بلاذرى، همان، ص 237. [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 1). ابن حماد، الفتن، ص 255، ح 999؛ ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 325؛ معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 97 و عبد العليم بستوى، الموسوعة فى احاديث المهدى الضعيفة و الموضوعه، ص 268. سفاح در اين روايات به معناى بخشنده است؛ چنان‏كه لقب دادن اولين خليفه عباسى نيز به همين دليل بود. اما آن‏كه به دليل خون‏ريزى و كشتار فراوان بنى اميه، سفاح ناميده شد، عبد اللّه بن على عموى سفاح و منصور است( ر. ك: عمر فاروق، همان، ص 203). [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 2).« افى دولة المهدى حاولت غدرة»( اخبار الدولة العباسية، ص 256). [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 3). ممكن است شباهت دو روايت:« اسمه اسمى و اسم ابيه اسم ابنى» و« اسمه اسمى و اسم ابيه اسم ابى» باعث تصحيف شده باشد. [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 4).« لك اسمان شقّا من رشاد و من هدى/ فانت الذى تدعى رشيدا و مهديا»( مسعودى، مروج الذهب، ج 1، ص 330). [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 5). نوبختى، فرق الشيعه، ص 47. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 6). تاريخ طبرى، ج 11، ص 49 و 219. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 1). اين نام به گروهى اطلاق مى‏شود كه درباره امير المؤمنين على عليه السّلام غلوّ كرده او را خدا دانستند و از خلفاى نخست و صحابه برائت جستند. رهبر اين فرقه را عبد اللّه بن سبأ يهودى تازه مسلمان مى‏دانند و مخالفان شيعه او را اولين كسى مى‏دانند كه به غيبت و رجعت معتقد بود و نصّ بر امامت را آشكار كرد( شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 174 و نوبختى، همان، ص 22. با آن‏كه اين فرقه هيچ ارتباطى با شيعه ندارد و بزرگان شيعه آن را منحرف مى‏دانند، اهل سنّت پيوسته پيدايش تشيع را به اين فرد نامعلوم نسبت داده و مى‏گويند يك يهودى تازه مسلمان اعتقادات شيعه را پايه‏گذارى كرد.

     امروزه گروهى از محققان شيعه و اهل سنّت وجود چنين فردى را انكار كرده، مى‏گويند: عبد اللّه بن سبأ شخصيتى ساختگى است. ر. ك: مرتضى عسكرى، عبد اللّه بن سبأ و اساطير اخرى؛ ابراهيم بيضون، عبد اللّه بن سبأ اشكالية النص و دور الاسطورة( آراء و اصداء حول عبد اللّه بن سبأ و روايات سيف). [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 2). شيخ طوسى، الغيبة، ص 192 و شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 174. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 3). شيخ مفيد، الفصول المختارة، ص 314. [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 4). گروهى كه پس از امير مؤمنان و حسنين عليهم السّلام، محمد ابن حنفيه را امام دانسته و گفتند او مهدى موعود است و از دنيا نرفته و در كوه رضوى در مدينه پنهان است. در اين‏كه كيسان نام مختار يا غلام او يا فرد ديگرى بوده است، اختلاف نظر وجود دارد( نوبختى، فرق الشيعه، ص 23) [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 5). تاريخ طبرى، ج 6، ص 14، 16 و 62. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 6). نوبختى، همان، ص 33. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1). حبيب الناصرى، الواقفيه دراسة تحليليه، ص 46 به نقل از: الفرق بغدادى. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 2). ابو الحسن اشعرى، مقالات الاسلاميين، ص 22 و 23 و قاضى نعمان، شرح الاخبار، ج 3، ص 317. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 3). شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 166. درباره نام اين فرقه ر. ك: حسين مدرسى، مكتب در فرايند تكامل، ص 76- 78. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 4). شيخ مفيد، الفصول العشره، ص 109 و نوبختى، فرق الشيعه، ص 72 و 73. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 5). ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 440 و 438 و قاضى نعمان بن محمد مغربى، شرح الاخبار، ج 3، ص 337. [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 6). نوبختى، همان، ص 94 و قاضى نعمان، همان، ص 313. [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 7). شيخ طوسى، الغيبة، ص 198؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 69 و شيخ مفيد، الفصول المختاره، ص 319. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 8). طرفداران زيد فرزند امام سجاد عليه السّلام كه عليه بنى اميه قيام كرد و به شهادت رسيد. درباره موضع ائمه-- نسبت به قيام زيد، ميان عالمان شيعه اختلاف نظر وجود دارد و اكثريت درصدد تطهير او و توجيه موافقت امام صادق عليه السّلام با او هستند و مى‏گويند او خود ادعاى امامت نداشته است. در عين حال افراد اين فرقه و معتقدان به امامت زيد، مخالفت‏هايى با ائمه معصومين عليهم السّلام داشته‏اند چون امام را كسى مى‏دانستند كه دست به شمشير برد و قيام كند. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 1). شيخ مفيد، الفصول العشره، ص 109. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 3). جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت، ص 69. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 4). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 52. [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 5). ر. ك: جاسم حسين، همان، ص 43، 44، 53 و 86 به نقل از: كتاب الملاحم ابن عقده( نسخه خطى).

     البته تلاش ما براى دست‏يابى به اين نسخه بى‏نتيجه ماند. حتى نام كتاب الملاحم در ميان تأليفات ابن عقده نيست! [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 1). نام گروه زيادى از شيعيان كه امروزه نيز طرفدارانى دارند و معتقدند پس از امام صادق عليه السّلام فرزند او اسماعيل امام است. اين فرقه از قديم انشعابات فراوانى داشته و با نام‏هاى متعددى شناخته مى‏شوند( ر. ك: شهرستانى، الملل و النحل، ص 167 و 191 و نوبختى، فرق الشيعه، ص 67 به بعد). [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 2). ر. ك: جوان آراسته،« قاضى نعمان و مذهب او»، هفت آسمان، ش 9، ص 47 و يا مجموعه مقالات« اسماعيليه»، ص 309. [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 3). ابراهيم امينى، دادگستر جهان، ص 167. [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 1). تاريخ طبرى، ج 7، ص 423 و تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 278. [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 2). تاريخ طبرى، ج 7، ص 428. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 3). درباره مهدويت محمد ر. ك: سعد اشعرى، المقالات و الفرق، ص 43. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 4). شهرستانى، الملل و النحل، ج 1، ص 192. [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 1). براى آگاهى از شعبه‏هاى واقفه و هم‏چنين بزرگانى از اماميه و حتى اصحاب اجماع كه مدتى گرفتار گرداب وقف شده و سپس برگشتند ر. ك: حبيب الناصرى، الواقفية دراسة تحليليه، ج 1، ص 49- 51 و 261- 392. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 2). از جمله اين مشكلات طرح شبهاتى در ردّ امامت حضرت ابو الحسن الرضا عليه السّلام و ائمه بعدى بود.

     ابن قياما واسطى نامه‏اى به امام نوشت و گفت چگونه امام هستى ولى فرزند ندارى؟( چون عقيم بودن براى امام نقص به شمار مى‏آيد) ازاين‏رو امام رضا عليه السّلام فرزندش جواد را با بركت‏ترين مولود براى شيعه دانسته است( ر. ك: شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 277- 279). [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 1). الغيبة، ص 63 و 64. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 2). در گزارشى به نقل از امام رضا عليه السّلام آمده است: ابن ابى حمزه اخبارى را تأويل كرد و در اين كار به خطا رفت. آن‏گاه امام موضوع سفيانى را مثال مى‏زند. با اين‏كه روايت قدرى مغلق است ليكن از آن استفاده مى‏شود كه امثال على بن ابى حمزه سخنان ائمه را به سود خود تفسير كرده‏اند( حميرى، قرب الاسناد، 351 و 352 و براى اطلاع از بيان علامه مجلسى در مورد اين گزارش ر. ك: بحار الانوار، ج 26، ص 223 و ج 49، ص 267). [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 3). حميرى، همان، ص 351 و ر. ك: مجلسى، همان، ج 26، ص 223. [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 4). شيخ طوسى، الغيبة، ص 43 به بعد و شيخ صدوق، كمال الدين، ص 66 به بعد. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 1). براى نمونه: درباره قحطانى ر. ك: ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 77؛ درباره پرچم‏هاى كنده و-- قيس ر. ك: شيخ طوسى، الغيبة، ص 449؛ درباره كلبى‏ها ر. ك: يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 46 و 69. نام يمانى و شعيب بن صالح تميمى نيز در كتب علائم و ملاحم فراوان است. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 1). مسعودى، التنبيه و الاشراف، ص 272 [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 2). تاريخ طبرى، ج 8، ص 652. [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 3). فان فلوتن، السيادة العربية، ترجمه حسن ابراهيم حسن( از فرانسه به عربى)، ص 122. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 4). ابن حماد، الفتن، ص 213 به بعد. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 1). تاريخ طبرى، ج 7، ص 331. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 2). ر. ك: ابن حماد، همان، ص 189 و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 222. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 1). سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 2، ص 71- 81. اين بخش از كتاب اعيان الشيعه توسط مؤسسه طور ترجمه و يك‏بار با نام برستيغ آرمان‏ها و بار ديگر با نام آشنايى با امام زمان منتشر شده است. [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 2). مشخصات اين اثر در كتاب‏شناسى آمده است. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 1). البته حمله مغولان پس از سقوط بغداد( سال 656 ق) نيز ادامه يافت. [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 2). يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 349. [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1). الارشاد، ج 2، ص 368 و 370. [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 2). كشف الغمه، ج 3، ص 256. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 1). شماره‏ها در كتاب الارشاد نيست. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 1). الارشاد، ج 2، ص 368- 370. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 1). مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص 194- 195. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 1).\i فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها.\E محمد( 47) آيه 18. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 2). نام تعدادى از اين كتاب‏ها در گفتار اول از فصل اول گذشت. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 1). ر. ك: مسند احمد، ج 4، ص 6؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 664 و 666 و ابن حماد، الفتن، ص 356. اين روايات به شماره‏هاى 81 و 82 در گفتار چهارم فصل دوم آمده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 2). الارشاد، ج 2، ص 368. [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 3). مسند احمد، ج 4، ص 6 و صحيح مسلم، ج 2، ص 667. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 4). ر. ك: شيخ مفيد، همان و مقايسه كنيد با ابن حماد، الفتن، ص 461. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 5). معجم احاديث المهدى، ج 5، ص 395، 405 و 411. [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 6). نجم الدين طبسى، چشم‏اندازى به حكومت مهدى، ص 29 و ر. ك: ص 15. [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 1). شيخ طوسى، الغيبة، ص 180- 182؛ ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 400؛ معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 575 و لطف اللّه صافى گلپايگانى، منتخب الاثر، ص 191 و 192. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 2). نعمانى، الغيبة، ص 149. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 1). همان، ص 149، 203، 260 و 265. [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 1). ديگر منابع اهل سنت هم اگر از نعيم بن حماد نقل نكنند رواياتشان همانند روايات اوست. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 1). تاريخ طبرى، ج 1، ص 356؛ اخبار الدولة العباسيه، ص 245 و ابن كثير، البداية و النهايه، ج 10، ص 30. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 2). ابن عمرانى، الانباء، ص 59. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 3). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 277. [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 4). تاريخ طبرى، ج 7، ص 631 و 440. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 1).« عن ابى امية الكلبى حدثهم فى خلافة يزيد بن عبد الملك عن شيخ لهم ادرك الجاهلية قال يليكم بعد موت هشام رجل منهم شاب يعطى الناس عطايا لم يعطه احد قبله فينشى به رجل من اهل بيته خفى لم ذكر فيقتله ... ثم يأتيكم مرين من هاهنا و اشار الى الجزيرة فيأخذها بسيفه قسرا ثم يأتيكم بعد مرين الرايات السود يسيلون عليكم سيلا»( الفتن، ص 127، ح 525 و ر. ك: ح 526). [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 2). موقوف به روايتى گفته مى‏شود كه سند آن به رسول خدا نرسد و صحابه آن را گفته باشند. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 3). تاريخ طبرى، ج 7، ص 217. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 4). همان، ج 7، ص 231 به بعد. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 5). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 268. [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 6).« عن الزهرى قال بلغنى ان الرايات السود تخرج من خراسان فاذا هبطت من عقبة خراسان هطبت تنفى الاسلام فلا يردها الا رايات الاعاجم من اهل المغرب»( الفتن، ص 130، ح 532 و ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 84 به نقل از: الفتن). [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 1).« تبيع عن كعب قال لا تذهب الايام حتى يخرج لبنى العباس رايات سود من قبل المشرق»( الفتن، ص 133، ح 549). [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 2).« عن ابن عباس و ابى هريره: اذا اقبلت الرايات السود فاكرموا الفرس فان دولتكم معهم»( معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 393 به نقل از: خطيب بغدادى). [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 3).« قال رسول اللّه: تخرج من خراسان رايات سود لا يردها شى‏ء حتى تنصب بايليا يعنى بيت المقدس»( الفتن، ص 139، ح 569). [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 1).« عن على بن ابى طلحه قال: يدخلون دمشق برايات سود عظام فيتقلون فيها مقتلة شعار هم بكش بكش»( ابن حماد، الفتن، ص 134، ح 551). [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 2). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 290. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 3).« عن ابى جعفر قال: اذا بلغت سنة تسع و عشرين و مائة و اختلفت سيوف بنى اميه و وثب حمار-- الجزيره فغلب على الشام ظهرت الرايات السود فى سنة 129 و يظهر الاكبش مع قوم لا يعبأ لهم قلوبهم كزبر الحديد شعورهم الى المناكب ليست لهم رأفة و لا رحمة على عدوهم اسماءهم الكنى و قبائلهم القرى و عليهم ثياب كلون الليل المظلم يقود بهم الى آل العباس و هى دولتهم فيقتلون اعلام ذلك الزمان حتى يهربوا منهم الى البرية فلا تزال دولتهم حتى يظهر النجم ذو الذناب و يختلفون فيما بينهم»( الفتن، ص 134، ح 552). [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 1). همان، ص 136، ح 558. [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 1).« فيبعث اللّه فتى من المشرق يدعوا الى اهل بيت النبى هم اصحاب الرايات السود المستضعفون فيعزّهم اللّه و ينزل عليهم النصر فلا يقاتلهم احد الّا هزموه و يسير الجيش القطحانى حتى يستخرجوا الخليفة و هو كاره خائف فيسير معه تسعة آلاف من الملائكة معه راية النصر و فتى اليمن فى نحر حماز الجزيرة على شاطى نهر فيلتقى هو و سفاح بنى هاشم فيهزمون الحماز و يهزمون جيشه و يغرقونه فى النهر ... و يسير السفاح و فتى اليمن حتى ينزلوا دمشق»( ابن المنادى، الملاحم، ص 309). [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 2). ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 5، ص 239 و تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 322. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 3). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 260. [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 4). همان، ج 5، ص 268 و تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 276. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 5). روايات سليلى و زكريا در ملاحم سيد بن طاووس( التشريف بالمنن) آمده است. [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1).« و قال امير المؤمنين عليه السّلام على منبر الكوفه ان اللّه- عزّ و جلّ ذكره- قدّر فيما قدر و قضى و حتم بانه كائن لابد منه انه يأخذ بنى امية بالسيف جهرة ... بعث اللّه عليها عبدا عنيفا خاملا اصله، يكون النصر معه، اصحابه الطويلة شعورهم، اصحاب السبال، سود ثيابهم، اصحاب رايات سود ويل لمن ناواهم ...»( نعمانى، الغيبة، ص 265). [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 2). درباره اختلاف در اصل و نسب ابو مسلم ر. ك: بلاذرى، انساب الاشراف، ج 4، ص 163 و اخبار الدولة العباسيه، ص 256. [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 1). مريم( 19) آيه 37. [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 2).« عن ابى جعفر محمد بن على عليهما السّلام قال سئل امير المؤمنين عليه السّلام عن قوله تعالى« فاختلف الأحزاب من بينهم» قال انتظروا الفرج من ثلاث. فقيل: يا امير المؤمنين و ما هنّ؟ فقال: اختلاف اهل الشام بينهم و الرايات السود من خراسان و الفزعة فى شهر رمضان ...»( نعمانى، الغيبة، ص 260، باب 14، ح 8؛ يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 104 و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 229). [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 3). در چاپ جديد كتاب الغيبة و برخى منابع روايى، نام او زجاجى آمده كه ظاهرا تصحيف و نادرست است. ر. ك: رجال شيخ طوسى، ص 134 و 202. [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 4). اين روايت با سند ديگرى هم نقل شده است: حسين بن احمد عن محمد بن عيسى عن يونس( بن عبد الرحمن) عن صفوان بن يحيى عن ابى عثمان عن معلى بن خنيس عن ابى عبد اللّه عليه السّلام( تأويل الآيات الظاهره، ص 384 و محمد باقر مجلسى، همان، ص 285). اما اين سند نيز به دليل ناشناخته بودن حسين بن احمد قابل اعتماد نيست. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1). بايد توجه داشت كه آغاز قيام بنى عباس نيز در ماه رمضان گزارش شده است( ر. ك: تاريخ طبرى، ج 7، ص 356). [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 1).« اذا رأيتم الرايات السود خرجت من قبل خراسان فأتوها ولو حبوا على الثلج فانّ فيها خليفة اللّه المهدى.»( مسند احمد، ج 5، ص 277؛ ابن منادى، الملاحم، ص 194 و الموسوعة فى احاديث المهدى، ص 164). [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 2). مسند احمد، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 3). ابن حماد، الفتن، ص 214، ح 853 و يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 125. [↑](#footnote-ref-245)
246. ( 4). ذهبى، ميزان الاعتدال، ج 2، ص 426 و ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 469. تدليس يعنى راوى از كسى روايت كند كه عادتا امكان نقل از او وجود نداشته است. [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 5). آية اللّه ابراهيم امينى مى‏نويسد:« من احتمال مى‏دهم كه حديث مذكور نيز از مجعولات بنى عباس يا از طرفداران ابو مسلم خراسانى باشد، زيرا مهدى از خراسان نمى‏آيد و پرچم سياه شعار بنى عباس بوده است»( دادگستر جهان، ص 53). [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 6).« فقال محمد( بن على بن عبد اللّه بن عباس) ... قال رسول اللّه: اذا رأيتم الرايات السود مقبلة من خراسان فأتوها ولو حبوا على الثلج»( اخبار الدولة العباسية، ص 196). [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 1). زيرا آنان مى‏گفتند: حكومت ما به حضرت عيسى متصل خواهد شد( تاريخ طبرى، ج 7، ص 428 و ابن عمرانى، الانباء، ص 56). [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 2).« عن ثوبان قال رسول اللّه: تجيئ الرايات السود من قبل المشرق كأنّ قلوبهم زبر الحديد، فمن سمع بهم فليأتهم فيبايعهم و لو حبوا على الثلج»( يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 129 و معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 389). [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 3).« عن جعفر بن محمد بن على صلوات اللّه عليهم انه ذكر المهدى عليه السّلام فقال: تطلع الرايات السود؛ و أومى بيده الى المشرق؛ و تطلع رايات المهدى من هاهنا؛ و أومى بيده الى المغرب»( نعمان بن محمد، شرح الاخبار، ج 3، ص 364). [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 4).« عن ابى رومان عن على بن ابى طالب عليه السّلام قال: اذا رأيتم الرايات السود فالزموا الارض و لا تحرّكوا ايديكم و لا ارجلكم ...»( الفتن، ص 136، ح 558). [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 1). همان، ص 130، باب 18. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 2).« سعيد ابو عثمان عن جابر عن ابى جعفر قال: تنزل الرايات السود التى تخرج من خراسان الكوفة فاذا ظهر المهدى بمكة بعث اليه بالبيعة»( همان، ص 216، ح 865 و ص 222 و الموسوعه فى احاديث المهدى، ص 204). [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 3). الفتن، ص 218، باب 38. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 1). التنبيه و الاشراف، ص 292. لقب منصور نيز كنايه يا يكى از القاب مهدى است. ر. ك: عمر فاروق، بحوث فى التاريخ العباسى، ص 207. [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 2). الانباء، ص 59. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 3). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 278 و 282. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 4). ر. ك: ابن كثير، البداية و النهاية، ج 6، ص 246. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 5).« على بن موسى الرضا عليهما السّلام قال حدثنى ابى ... حدثنى ابى ... على بن ابى طالب عليه السّلام قال: قال النبى صلّى اللّه عليه و آله: لا تقوم السّاعة حتى يقوم قائم بالحق منّا و ذلك حين يأذن اللّه- عزّ و جل- له و من تبعه نجا و من تخلفّ عنه هلك. اللّه اللّه عباد اللّه فأتوه و لو حبوا على الثّلج فانه خليفة اللّه عز و جل»( معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 403 به نقل از: عيون اخبار الرضا، كفاية الاثر و دلائل الامامة و ر. ك:

     نعمانى، الغيبة، ص 156، باب 10، ح 12). [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 1).« سعيد بن مسيب قال قال رسول اللّه: يخرج من المشرق رايات سود لبنى العباس ثم يمكثون ما شاء اللّه ثم يخرج رايات سود صغار تقاتل رجلا من ولد ابى سفيان و اصحابه من قبل المشرق يؤدون الطاعة للمهدى»( الفتن، ص 216، ح 862). [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 2). ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 5، ص 90. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 3).« عن ابن الحنفية قال تخرج راية سوداء لبنى العباس ثم تخرج من خراسان اخرى سوداء قلانسهم سود ...»( الفتن، ص 213). [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 1).« عن تبيع عن. كعب قال اذا دارت رحى بنى العباس و ربط اصحاب الرايات السود خيولهم بزيتون الشام و يهلك اللّه لهم الاصهب و يقتله و عامة اهل بيته على ايديهم حتى لا يبقى اموى منهم الّاهارب او مختفى و يسقط السعفتان بنو جعفر و بنو العباس و يجلس ابن اكلة الاكباد على منبر دمشق و يخرج البربر الى سرة الشام فهو علامة خروج المهدى»( الفتن، ص 216، ح 866 و ر. ك: ح 861 و الموسوعة فى احاديث المهدى، ص 189). [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 2). ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 489. [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 3). ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 77 و درباره اعتراض ابو ذر به كعب هم ر. ك: همان، ج 3، ص 45. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 1). تاريخ طبرى، ج 1، ص 65. [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 2). مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 361، ابن ابى الحديد، همان، ج 4، ص 9 و تاريخ طبرى، ج 4، ص 430. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 3). التشريف بالمنن، ص 80. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 1). درباره اين رويدادها ر. ك: تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 289؛ مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 260 و ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 7، ص 323. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 2). انساب الاشراف، ج 1، ص 51. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 3). ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 157. [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 4). ر. ك: همين كتاب، بحث سفيانى‏هاى تاريخى. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 5). تاريخ خليفه، ص 231. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 6).« عن كعب الاحبار انّه قال ... انّ القائم من ولد على عليه السّلام له غيبة كغيبة يوسف و رجعة كرجعة عيسى بن-- مريم ثم يظهر بعد غيبته مع طلوع النجم الاحمر( الآخر) و خراب الزوراء و هى الرى و خسف المزورة و هى بغداد و خروج السفيانى و حرب ولد العباس مع فتيان ارمينية و آذربايجان. تلك حرب يقتل فيها الوف و الوف كلّ يقبض على سيف محلّى( مجلّى) تخفق عليه رايات سود تلك حرب يشوبها( يستبشر بها) الموت الاحمر و الطاعون الاغبر( الاكبر)»( نعمانى، الغيبة، ص 149 و محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 225). [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 1).« نعيم بن حماد عن سعيد ابى عثمان عن جابر عن ابى جعفر عليه السّلام قال تنزل الرايات السود التى تخرج من خراسان الى الكوفه فاذا ظهر المهدى عليه السّلام بعثت اليه بالبيعة»( شيخ طوسى، الغيبة، ص 452 و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 217). [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 1). تاريخ طبرى، ج 7، ص 423. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 2). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 278 و مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 270. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 3). مسعودى، التنبيه و الاشراف، ص 292. چنان‏كه برخى از محققان معاصر نيز معتقدند، سفاح در زمان خود به اين لقب شهرت نداشت، بلكه اولين كسى كه او را با اين عنوان آورده، مسعودى مورخ است( ر. ك: فاروق عمر، بحوث فى التاريخ العباسى، ص 203). [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 1). على كورانى، عصر الظهور، ص 228 و معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 64. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 1). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 198- 200. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 2). تاريخ طبرى، ج 6، ص 338 و 341. [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 3). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 139. [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 4). الفتوح، ج 7، ص 85. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 5). تاريخ طبرى، ج 6، ص 339. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1). اخبار الدولة العباسيه، ص 179. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 2). تاريخ طبرى، ج 7، ص 331. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 3). همان، ص 100. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 4). همان، ص 331. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 1). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 276. [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 2). اين نكته قابل توجه است كه ابو جعفر محمد بن على رهبر عباسيان كه امام گفته مى‏شود، گاهى با ابو جعفر محمد بن على باقر عليه السّلام كه شيعيان او را امام مى‏دانند اشتباه شده و روايات ملاحم كه او براى فرزندان خود نقل كرده به امام شيعيان نسبت داده مى‏شود؛ به خصوص كه فاصله رحلت امام با مرگ محمد بن على كوتاه است. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 1). اخبار الدولة العباسيه، ص 205 و 207. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 2). همان، ص 199. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 3). فضل بن حسن طبرسى، اعلام الورى، ج 1، ص 528؛ محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 47، ص 274 و ر. ك: مسعودى، اثبات الوصيه، ص 186. [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 1). مسعودى، همان. [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 2). محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 41، ص 351 و ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 48. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 3). ر. ك: الفتن، ص 138 و ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 92. [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 1). كهف( 18) آيه 74. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 2). سيد محمد صدر، تاريخ الغيبة الكبرى، ص 604 و اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 282. [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 1). اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 281. [↑](#footnote-ref-300)
301. ( 2). الارشاد، ج 2، ص 368. شايد علت اين‏كه« هاشمى» را همان نفس زكيّه گرفته‏اند اين است كه شيخ مفيد در اين‏جا مى‏گويد:« يكى از نشانه‏ها، كشته شدن مرد هاشمى بين ركن و مقام است» و در روايات مربوط به نفس زكيّه هم از ركن و مقام سخن به ميان آمده است. ولى در هيچ روايتى به ارتباط بين اين دو نفر تصريح نشده است. [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 1). ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 207. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 2). ابن عنبه، عمدة الطالب، ص 96 و ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 48. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 3). ابن عنبه، همان، ص 95. [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 4). نسب‏شناسان غالبا كنيه او را« ابو عبد اللّه» نوشته‏اند؛ اما ابن عنبه« ابو القاسم» را هم قولى مى‏داند( همان). [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 1). ابو الفرج اصفهانى، همان، ص 227. [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 2). همان، ص 224. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 3). همان، ص 227. [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 1). الارشاد، ج 2، ص 191. [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 2). ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 224. [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 3). همان، ص 212 و 227. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 4). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 307 و 308. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 5). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 295، 307، 308 و 313. [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 1). تاريخ طبرى، ج 7، ص 561. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 2). همان، ص 559. [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 3). تاريخ خليفه، ص 276 و 283؛ شرح الاخبار، ج 3، ص 325 و تاريخ طبرى، ج 7، ص 556 و 557. [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 4). تاريخ طبرى، ج 7، ص 588. اين دو گزارش با توجه به روايات علائم ظهور كه مى‏گويد:« العجب كل العجب بين جمادى و رجب»( ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 105 به نقل از: ابن حماد، الفتن) و هم‏چنين لشكريان مهدى عليه السّلام را به اندازه اصحاب پيامبر در جنگ بدر مى‏داند( نعمانى، الغيبة، ص 329) قابل تأمل است. [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 5). تاريخ طبرى، ج 7، ص 567. نام منصور، عبد اللّه الاكبر بن محمد بن على است. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 6). درباره اخبار قيام نفس زكيه ر. ك: تاريخ الطبرى، ج 7، ص 552 به بعد و ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 229 به بعد. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 1). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 308. [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 2). شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 192. [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 3). مورخان به حضور زيديه در لشكر ابراهيم تصريح كرده‏اند( تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 318 و تاريخ طبرى، ج 7، ص 647). [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 4). شهرستانى و ابن خلدون معتقدند: يحيى، محمد بن عبد اللّه را پس از خود به امامت تعيين كرده بود( الملل و النحل، ج 1، ص 156 و تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 200). [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 5). كمال الدين، ص 157. [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 1).« لا يزال القوم على ثبج من امرهم حتى تنزل بهم احدى اربع خلال: يلقى اللّه بأسهم بينهم او تجيئ الرايات السود من قبل المشرق فتستبيحهم او تقتل النفس الزاكية فى البلد الحرام فيتخلّى اللّه منهم او يبعثوا جيشا الى البلد الحرام فيخسف بهم»( الفتن، ص 124، ح 513). [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 2).« عن عبيده قال سمعت عليا رضى اللّه عنه يقول لا يزال هؤلاء القوم آخذين بثبج هذا الامر ما لم يختلفوا فاذا اختلفوا بينهم خرجت منهم فلم تعد اليهم الى يوم القيامه يعنى بنى اميه»( همان، ح 512). [↑](#footnote-ref-326)
327. ( 3).« عن ابن عباس: لا يزال هذا الامر فى بنى امية ما لم يختلف بينهم رمحان ...»( همان، ح 514). [↑](#footnote-ref-327)
328. ( 1).« عبد اللّه بن مروان عن ارطاة عن تبيع عن كعب: تستباح المدينة حينئذ و يقتل النفس الزكيّه»( همان، ص 223، ح 879 و يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 66 به نقل از همان). [↑](#footnote-ref-328)
329. ( 2).« حدثنا الوليد قال اخبرنى شيخ عن جابر عن ابى جعفر قال: فيبلغ اهل المدينه فيخرج الجيش اليهم فهرب من كان من آل محمد صلّى اللّه عليه و آله الى مكه ... فيدركون نفسا من آل محمد صلّى اللّه عليه و آله فيذبحونه عند احجار الزيت»( الفتن، ص 225، ح 883 و يوسف مقدسى، 66 به نقل از: همان). [↑](#footnote-ref-329)
330. ( 3).« رشدين عن ابن لهيعه عن عبد العزيز بن صالح عن على بن رباح عن ابن مسعود قال يبعث جيش الى المدينه فيخسف بهم بين الجماوين و يقتل النفس الزكيّه»( الفتن، ص 227، ح 894). [↑](#footnote-ref-330)
331. ( 1).« اذا بلغ السفيانى قتل النفس الزكية و هو الذى كتب عليه فهرب عامة المسلمين من حرم رسول اللّه الى حرم اللّه تعالى بمكة فاذا بلغه ذلك بعث جندا الى المدينه عليهم رجل من كلب حتى اذا بلغوا البيداء خسف بهم ...»( همان، ص 228، ح 899). [↑](#footnote-ref-331)
332. ( 1).« رشدين عن ابن لهيعه حدثنى ابو زرعه عن عبد اللّه بن زرير عن عمار بن ياسر قال اذا قتل النفس الزكية و اخوه يقتل بمكة ضيعة نادى مناد من السماء انّ اميركم فلان و ذلك المهدى يملأ الارض حقا و عدلا»( الفتن، ص 236، ح 932 و الموسوعة فى احاديث المهدى، ص 163). [↑](#footnote-ref-332)
333. ( 2). ر. ك: ص 14، 216، 232 و 236. [↑](#footnote-ref-333)
334. ( 3). الغيبة، ص 464. [↑](#footnote-ref-334)
335. ( 4). عقد الدرر، ص 46 و 6 و التشريف بالمنن، ص 120، 123 128 و 132. [↑](#footnote-ref-335)
336. ( 5). محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 207. [↑](#footnote-ref-336)
337. ( 6). السنن الواردة فى الفتن، ج 1، ص 326. [↑](#footnote-ref-337)
338. ( 7). البته اين روايت كشته شدن برادر نفس زكيّه را در مكه مى‏داند كه برخلاف رويداد تاريخى است و آن‏كه در مكه به قتل رسيده، پسر عموى او صاحب فخ است. [↑](#footnote-ref-338)
339. ( 1).« مجاهد عن رجل من اصحاب النبى قال لا يخرج المهدى حتى تقتل النفس الزكية فاذا قتلت النفس الزكية غضب عليهم اهل السماء و اهل الارض ...»( ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 275 به نقل از:

     الفتن سليلى و ص 347 به نقل از: الفتن زكريا). [↑](#footnote-ref-339)
340. ( 2).« عن ابن سيرين: لا يخرج المهدى حتى يقتل من كل تسعة سبعة منها قتل النفس الزكية»( متقى هندى، البرهان، ص 112). [↑](#footnote-ref-340)
341. ( 1).« عن ابى عبد اللّه عليه السّلام انه قال: النداء من المحتوم و السفيانى من المحتوم و اليمانى من المحتوم و قتل النفس الزكية من المحتوم و كفّ يطلع من السّماء من المحتوم. قال: و فزعة فى شهر رمضان توقظ النائم و تفزع اليقظان و تخرج الفتاة من خدرها»( نعمانى، الغيبة، ص 262، باب 14، ح 11). [↑](#footnote-ref-341)
342. ( 1).« ... زياد القندى عن غير واحد من اصحابه عن ابى عبد اللّه انّه قال قلنا له: السفيانى من المحتوم؟ فقال:

     نعم و قتل النفس الزكية من المحتوم و القائم من المحتوم و خسف البيداء من المحتوم و كفّ تطلع من السماء من المحتوم و النداء من السماء. قلت: و اىّ شئ تكون النداء؟ فقال: مناد ينادى باسم القائم و اسم ابيه»( همان، ص 265، باب 14، ح 15). [↑](#footnote-ref-342)
343. ( 2). رجال نجاشى، ج 1 ص 389. [↑](#footnote-ref-343)
344. ( 3). اختيار معرفة الرجال، ص 466. [↑](#footnote-ref-344)
345. ( 4). حلّى، خلاصة الاقوال، ص 349. [↑](#footnote-ref-345)
346. ( 5). رجال ابن غضائرى، ص 82. [↑](#footnote-ref-346)
347. ( 1).« قال لى ابو عبد اللّه عليه السّلام: امسك بيدك هلاك الفلانى ... اسم رجل من بنى العباس و خروج السفيانى و قتل النفس و جيش الخسف و الصوت. قلت: و ما الصوت، هو المنادى؟ فقال: نعم، و به يعرف صاحب هذا الامر ثم قال: الفرج كلّه هلاك الفلانى من بنى العباس»( نعمانى، الغيبة، ص 266، باب 14، ح 16) در چاپ ديگر( تحقيق آقاى غفارى) و در نقل بحار الأنوار از الغيبة نعمانى( ج 56، ص 234) دو مورد كه از بنى عباس نام برده شده، داخل كروشه است. مورد اول هم در بحار الأنوار وجود ندارد. به فرض آن‏كه اين قيد در اصل روايت هم نباشد، روايت بعدى كه در متن مى‏آيد به هلاكت عباسى تصريح كرده است. [↑](#footnote-ref-347)
348. ( 1). جمله« امسك بيدك» به معنى آن است كه اين موارد را به عنوان نشانه‏اى نگه‏دار و در نظر بگير. [↑](#footnote-ref-348)
349. ( 2).« عن ابى عبد اللّه عليه السّلام قلت له: ما من علامة بين يدى هذا الامر؟ فقال: بلى، قلت: و ما هى؟ قال: هلاك العباسى و خروج السفيانى و قتل النفس الزكية و الخسف بالبيداء و الصوت من السّماء. فقلت: جعلت فداك اخاف ان يطول هذا الامر. فقال: لا، هو كنظام الخرز يتبع بعضه بعضا»( نعمانى، الغيبة، ص 270، باب 14، ح 21). [↑](#footnote-ref-349)
350. ( 3). رجال شيخ طوسى، ص 334. البته انتساب وقف به برخى اصحاب امام كاظم عليه السّلام در رجال شيخ محل تأمل است. [↑](#footnote-ref-350)
351. ( 4). شيخ مفيد نام وى را در رديف كسانى آورده است كه نصّ بر امام رضا عليه السّلام را گزارش كرده‏اند و از ايشان با عنوان خواص و ثقات امام كاظم عليه السّلام ياد مى‏كند( الارشاد، ج 2، ص 248). اما نام بردن از زياد بن مروان- چهره شاخص واقفه- در كنار او اين توثيق را با ترديد روبه‏رو مى‏كند. از طرفى اگر اتهام وقف از سوى شيخ طوسى صحيح باشد نقل روايت نص بر امام هشتم و در عين حال توقف بر امام هفتم، دليلى بر شدت انحراف وى خواهد بود، زيرا با اين‏كه خود مطلبى را از امام معصوم نقل مى‏كند برخلاف آن عمل مى‏كند. [↑](#footnote-ref-351)
352. ( 1). رجال نجاشى، ج 2، ص 13. [↑](#footnote-ref-352)
353. ( 1). رجال نجاشى، ج 2، ص 13. [↑](#footnote-ref-353)
354. ( 2). نعمانى در كتاب خود پيوسته از اين شخص با عنوان هارون بن مسلم ياد مى‏كند. در بسيارى از كتب روايى نيز به تصحيف و اشتباه چنين شده كه درست نيست( ر. ك: ترجمه اين راوى و روايت كردن على بن يعقوب از او در رجال نجاشى، ج 2، ص 369). [↑](#footnote-ref-354)
355. ( 1).« عن ابى عبد اللّه عليه السّلام: من المحتوم الذى لابدّ ان يكون قبل قيام القائم خروج السفيانى و خسف بالبيداء و قتل النفس الزكية و المنادى من السماء»( نعمانى، الغيبة، ص 272، باب 14، ح 26؛ محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 294 و لطف اللّه صافى گلپايگانى، منتخب الاثر، ص 563 به نقل: از نعمانى). [↑](#footnote-ref-355)
356. ( 2). رجال نجاشى، ج 1، ص 240( ابن عقده)، ج 2، ص 82( على بن حسن) و ج 1، ص 212( احمد بن حسن). محمد بن حسن توثيق صريح ندارد و در اين روايت با برادرش احمد در يك طبقه است. [↑](#footnote-ref-356)
357. ( 3).« عن ابى بصير عن ابى عبد اللّه عليه السّلام قال قلت له: جعلت فداك متى خروج القائم؟ فقال: يا ابا محمد انا-- اهل بيت لا نوقّت و قد قال محمد كذب الوقاتون يا ابا محمد انّ قداّم هذا الامر خمس علامات اولا هنّ النداء فى شهر رمضان و خروج السفيانى و خروج الخراسانى و قتل النفس الزكية و خسف بالبيداء ثم يا ابا محمد انه لا بدّ ان يكون قدّام ذلك الطاعونان، الطاعون الابيض و الطاعون الاحمر ...»( نعمانى، الغيبة، ص 301، باب 16، ح 6). [↑](#footnote-ref-357)
358. ( 1). رجال نجاشى، ج 2، ص 226. [↑](#footnote-ref-358)
359. ( 2). همان، ج 2، ص 216. [↑](#footnote-ref-359)
360. ( 3). همان، ص 13 و 69. [↑](#footnote-ref-360)
361. ( 4). ر. ك: به روايت شماره 84. [↑](#footnote-ref-361)
362. ( 1). ر. ك: قرب الاسناد، ص 351 و 352 كه در آن به نقل از امام رضا عليه السّلام مى‏خوانيم: ابن ابى حمزه رواياتى مثل سفيانى را به‏گونه‏اى نادرست تأويل كرد. [↑](#footnote-ref-362)
363. ( 2). اين روايت با همين متن در عقد الدرر( ص 111) به امام حسين عليه السّلام نسبت داده شده است. اما به نظر مى‏رسد مؤلف كتاب، كنيه ابو عبد اللّه در منابع شيعه را بر امام سوم تطبيق كرده است. اين كار در موارد ديگرى از اين نويسنده و به تبع او از سوى متقى هندى در البرهان تكرار و رواياتى از امام ششم به امام حسين عليه السّلام نسبت داده شده است( براى نمونه ر. ك: عقد الدرر، ص 226، 228، 239 و آنها را به ترتيب مقايسه كنيد با نعمانى، الغيبة، ص 237، 239 و 253). جالب اين‏كه در ص 226 عقد الدرر از حضور معلى بن خنيس( صحابى امام ششم) در كنار امام حسين عليه السّلام نام برده شده است. [↑](#footnote-ref-363)
364. ( 3). كلينى، روضه كافى، ص 310؛ نعمانى، الغيبة، ص 261، باب 14، ح 9؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 677 و 678، باب علائم، ح 1 و 7؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص 436؛ يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 111 و فضل بن حسين طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 279. [↑](#footnote-ref-364)
365. ( 1). سند كلينى چنين است: محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن على بن حكم عن ابى ايوب الخزاز[ الخراز] عن عمر بن حنظله. طرق ديگر حديث چنين است:( نعمانى عن) محمد بن همام عن جعفر بن مالك الفزارى قال حدثنى عبد اللّه بن خالد التميمى قال حدثنى بعض اصحابنا عن محمد بن ابى عمير عن ابى ايوب الخزاز عن عمر بن حنظله.( شيخ طوسى): و بهذا الاسناد عن ابن فضال عن حماد عن ابراهيم بن عمر عن عمر بن حنظله.( شيخ صدوق عن) ابن الوليد- حسين بن ابان- حسين بن سعيد- ابن ابى عمير- عمر بن حنظله.( و شيخ صدوق قال) حدثنا ابى قال حدثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرى عن ابراهيم بن مهزيار عن اخيه على عن الحسين بن سعيد عن صفوان عن محمد بن حكيم عن ميمون البان. [↑](#footnote-ref-365)
366. ( 2).« القائم منّا منصور بالرّعب ... قلت: متى يخرج قائمكم؟ قال: اذا تشبّه الرجال بالنساء ... و خروج-- السفيانى من الشام و اليمانى من اليمن و خسف بالبيداء و قتل غلام من آل محمد صلّى اللّه عليه و آله بين الركن و المقام اسمه محمد بن الحسن النفس الزكية و جاءت صيحة من السماء بانّ الحق فيه و فى شيعته فعند ذلك خروج قائمنا ...»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 363 و ر. ك: محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 192). [↑](#footnote-ref-366)
367. ( 1).« عنه عن محمد بن خلف الحدادى عن اسماعيل بن ابان الازدى عن سفيان بن ابراهيم الجريرى انه سمع اباه يقول: النفس الزكية غلام من آل محمد صلّى اللّه عليه و آله اسمه محمد بن الحسن يقتل بلاجرم و لا ذنب فاذا قتلوه لم يبق لهم فى السماء عاذر و لا فى الارض ناصر فعند ذلك يبعث اللّه قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله فى عصبة ...»( طوسى، الغيبة، ص 464 و ر. ك: محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 217). [↑](#footnote-ref-367)
368. ( 2). در پاورقى الغيبة طوسى آمده است كه بخشى از روايت دوم منسوب به امام حسين عليه السّلام است و به كتاب الخرائج و الجرائح آدرس داده شده است. اما مراجعه به اين كتاب نشان داد كه روايت قبل از آن از امام حسين عليه السّلام بوده و مؤلف در ادامه گفته است« روى جعفر» و روايت شيخ را ذكر كرده است.

     پيداست مقصود راوندى« ابو جعفر» يعنى شيخ طوسى است كه اين خبر را از او نقل مى‏كند. بنابراين، در آن تصحيف رخ داده و ربطى به حديث قبلش ندارد و نبايد آن را از امام سوم تلقى كرد. [↑](#footnote-ref-368)
369. ( 3). مثلا محمد بن مسلم بن عبيد اللّه بن شهاب زهرى، محمد بن شهاب يا محمد بن مسلم بن شهاب گفته-- مى‏شود( تاريخ طبرى، ج 2، ص 350 و ج 8، ص 72). عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در منابع غالبا ابن اشعث و گاه عبد الرحمن بن اشعث ذكر شده است( بلاذرى، انساب الاشراف، ج 6، ص 439 و ج 7، ص 310 و ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج، 6 ص 297) و نمونه‏هاى فراوان ديگر مانند ابن الغسيل، ابن فرات، ابن مدبر و .... [↑](#footnote-ref-369)
370. ( 1). نقل شيخ طوسى از راويان عامى است. [↑](#footnote-ref-370)
371. ( 2).« ليس بين قيام قائم آل محمد صلّى اللّه عليه و آله و بين قتل النفس الزكية الّا خمسة عشر ليلة»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 677، باب علائم، ح 2؛ شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 374 و شيخ طوسى، الغيبة، ص 445. [↑](#footnote-ref-371)
372. ( 1). گرچه در كمال الدين« حذاء» نوشته شده و تصحيف در آن رخ داده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. ( 2). رجال نجاشى، ج 1، ص 435 و فهرست طوسى، ص 145. [↑](#footnote-ref-373)
374. ( 3). كشف الغمه فى معرفة الائمه، ج 3، ص 259. [↑](#footnote-ref-374)
375. ( 4).« ابن عقده، على ابن فضال، على بن مهزيار، حماد بن عيسى، حسين بن مختار، عبد الرحمن بن سيابه، عمران بن ميثم عن عباية بن ربعى قال: دخلت على امير المؤمنين عليه السّلام و انا خامس خمسة و اصغر القوم سنّا فسمعته يقول ... الا اخبر كم بآخر ملك بنى فلان ... قال: قتل نفس حرام فى يوم حرام فى بلد حرام عن قوم من قريش. و الذى فلق الحبة و برئ النسمة ما لهم ملك بعده غير خمس عشرة ليلة ...»( نعمانى، الغيبة، ص 267، باب 14، ح 17). [↑](#footnote-ref-375)
376. ( 1). كلينى، روضه كافى، ص 37، با ترجمه آزاد. [↑](#footnote-ref-376)
377. ( 2). همان، ص 211. [↑](#footnote-ref-377)
378. ( 3). نعمانى، الغيبة، ص 170 و كلينى، الكافى، ج 1، ص 337. [↑](#footnote-ref-378)
379. ( 4). ابن حماد، الفتن، ص 124، ح 513؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 363 و محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 307. [↑](#footnote-ref-379)
380. ( 1). شيخ صدوق، همان. [↑](#footnote-ref-380)
381. ( 2). گويا مقدسى شافعى متأثر از اين روايات است كه مى‏گويد:« آخرين نشانه، كشته شدن نفس زكيّه است.»( عقد الدرر، ص 116). [↑](#footnote-ref-381)
382. ( 3). تاريخ خليفه، ص 278، ذيل سال 147. [↑](#footnote-ref-382)
383. ( 4). سند كلينى در هر دو نقل صحيحه است ولى در سند نعمانى افراد غيرموثقى قرار دارند. [↑](#footnote-ref-383)
384. ( 1).« و بالاسناد يرفعه الى ابى بصير عن ابى جعفر عليه السّلام فى حديث طويل الى ان قال: يقول القائم لاصحابه:

     يا قوم ان اهل مكة لا يريدوننى و لكنّى مرسل اليهم لاحتجّ عليهم بما ينبغى لمثلى ان يحتج عليهم.

     فيدعو رجلا من اصحابه فيقول له امض الى اهل مكة فقل يا اهل مكة انا رسول فلان اليكم و هو يقول لكم انّا اهل بيت الرحمة ... فاذا تكلم هذا الفتى بهذا الكلام أتوا اليه فذبحوه بين الركن و المقام و هى النفس الزكية فاذا بلغ ذلك الامام قال لاصحابه الا أخبرتكم ان اهل مكة لا يريدوننا ...»( محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 307). [↑](#footnote-ref-384)
385. ( 1).« سلونى قبل ان تشغر برجلها فتنة شرقية و تطأ فى خطامها بعد موتها و حياتها و تشّب نار بالحطب الجزل من غربى الارض رافعة ذيلها تدعوا يا ويلها لرحلها و مثلها. فاذا استدار الفلك قلتم مات او هلك باىّ واد سلك فيومئذ تأويل هذه الاية:\i ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ ...\E( اسراء( 17) آيه 5) و لذلك آيات و علامات اولهن احصار الكوفه بالرصد و الخندق و تخريق الزوايا فى سكك الكوفة و تعطيل المساجد اربعين ليلة و كشف الهيكل و خفق رايات حول المسجد الاكبر تهتز، القاتل و المقتول فى النار و قتل سريع و موت ذريع و قتل النفس الزكية بظهر الكوفة فى سبعين و المذبوح بين الركن و المقام و قتل الاسقع صبرا فى بيعة الاصنام ...»( همان، ج 52، ص 373 و ج 53، ص 82). [↑](#footnote-ref-385)
386. ( 2). همان، ج 52، ص 273. [↑](#footnote-ref-386)
387. ( 3). همان، ج 53، ص 82. [↑](#footnote-ref-387)
388. ( 1). اين عبارت در روايات ائمه عليهم السّلام درباره امام عصر عليه السّلام آمده است. يعنى خواهيد گفت: او كجاست؟

     آيا از دنيا رفته است؟( ر. ك: نعمانى، الغيبة، ص 154 و 155 و مجلسى، همان، ج 52، ص 228، 272، 281 و ...). [↑](#footnote-ref-388)
389. ( 2). محمد باقر مجلسى، همان، ج 51، ص 57. [↑](#footnote-ref-389)
390. ( 3). الارشاد، 2 ص 368. [↑](#footnote-ref-390)
391. ( 4). تفسير عياشى، ج 1، ص 162 و 164 و محمد باقر مجلسى، همان، ج 52، ص 222 و 223. [↑](#footnote-ref-391)
392. ( 1). نعمانى، الغيبة، ص 290 و 291، باب 14، ح 67. [↑](#footnote-ref-392)
393. ( 2). اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 282 و لطف اللّه صافى گلپايگانى، منتخب الاثر، ص 568. [↑](#footnote-ref-393)
394. ( 1). تاريخ الغيبة الكبرى، ص 604- 614. [↑](#footnote-ref-394)
395. ( 2). اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 282. [↑](#footnote-ref-395)
396. ( 1). شيخ صدوق، كمال الدين، ص 363 و محمد باقر مجلسى، همان، ج 52، ص 307. [↑](#footnote-ref-396)
397. ( 2). الفتن، ص 124، ح 513 و نعمانى، الغيبة، ص 267، باب 14، ح 17. [↑](#footnote-ref-397)
398. ( 3). ر. ك: ذيل حديث شماره 39. [↑](#footnote-ref-398)
399. ( 4). خبر عمر بن حنظله( شماره 36) با اين‏كه شخص وى توثيق صريحى ندارد، ولى به دليل اعتماد علماى شيعه به روايات وى و هم‏چنين روايت 32 اگر توثيق شيخ مفيد درباره حسين بن مختار را بپذيريم و روايت 34 اگر روايت بنو فضال از على بن يعقوب هاشمى را دليل اعتماد بر او بدانيم، از نظر سند بهترين روايات مربوط به نفس زكيّه به شمار مى‏روند. [↑](#footnote-ref-399)
400. ( 1). سيد محمد صدر، تاريخ الغيبة الكبرى، ص 621. [↑](#footnote-ref-400)
401. ( 1). شيخ طوسى علاوه بر هشت روايت منسوب به معصومان، روايات مقطوعه‏اى هم درباره سفيانى دارد. [↑](#footnote-ref-401)
402. ( 1). مانند شيخ طوسى، الغيبة، ص 447 و 463، ح 444 و 479. [↑](#footnote-ref-402)
403. ( 2). ر. ك: نعمانى، الغيبة، باب 18، ح 1، 2، 4- 7 و 10 و باب 14، ح 15 و 26؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 678 و 680؛ شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 371 و شيخ طوسى، الغيبه، ص 435. [↑](#footnote-ref-403)
404. ( 3).« عبد الملك بن اعين قال كنت عند ابى جعفر فجرى ذكر القائم فقلت له ارجو ان يكون عاجلا و لا سفيانى فقال لا و اللّه انه لمن المحتوم الذى لا بدّ منه»( نعمانى، الغيبة، ص 312). [↑](#footnote-ref-404)
405. ( 4). تفصيل اين روايات در بحث نفس زكيّه گذشت. [↑](#footnote-ref-405)
406. ( 1). ر. ك: حسين مدرسى طباطبائى، مكتب در فرايند تكامل، ص 126. [↑](#footnote-ref-406)
407. ( 2). براى نمونه ر. ك: نعمانى، الغيبة، ص 239 و مقايسه كنيد با يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 228. [↑](#footnote-ref-407)
408. ( 3).« عن المعلى بن خنيس عن ابى عبد اللّه قال ان امر السفيانى من الامر المحتوم و خروجه فى رجب»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 678 و ر. ك: نعمانى، الغيبة، باب 18 ح 1، 2 و 7). [↑](#footnote-ref-408)
409. ( 4). ر. ك: ابن منادى، الملاحم، ص 77 به بعد؛ ابن حماد، الفتن، ص 192 به بعد و يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 92 به بعد. [↑](#footnote-ref-409)
410. ( 1). ر. ك: الفتن، ص 226، باب 41. [↑](#footnote-ref-410)
411. ( 2). درباره اين موضوع در فرضيه اول سخن خواهيم گفت. [↑](#footnote-ref-411)
412. ( 1). بررسى سند و متن برخى از اين روايات در بحث نفس زكيّه و علائم پنج‏گانه گذشت. برخى ديگر نيز كه در الغيبة شيخ و ديگر منابع آمده است داراى اشكال سندى يا متنى است، مانند روايات 444 و 463 اين كتاب كه يكى مرسله و ديگرى از غيرمعصوم است. [↑](#footnote-ref-412)
413. ( 2).« السفيانى من المحتوم و خروجه فى رجب و من اول خروجه الى آخره خسمة عشر شهرا، ستة اشهر يقاتل فيها فاذا ملك الكور الخمس ملك تسعة اشهر و لم يزد عليها يوما»( نعمانى، الغيبة، ص 310، باب 18، ح 1). [↑](#footnote-ref-413)
414. ( 1).« محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر الباقر عليه السّلام يقول ... فابشروا ثم ابشروا بالذى تريدونه الستم ترون اعدائكم يقتتلون فى معاصى اللّه و يقتل بعضهم بعضا على الدنيا دونكم و انتم فى بيوتكم آمنون فى عزلة عنهم و كفى بالسّفيانى نقمة لكم من عدوّكم و هو من العلامات لكم مع انّ الفاسق لو قد خرج لمكثتم شهرا او شهرين بعد خروجه لم يكن عليكم بأس حتى يقتل خلقا كثيرا دونكم»( نعمانى، الغيبة، ص 311، باب 18، ح 3 و معجم احاديث المهدى، ج 3، ص 271 به نقل از: نعمانى). [↑](#footnote-ref-414)
415. ( 2). نعمانى، الغيبة، ص 313، باب 18، ح 7. [↑](#footnote-ref-415)
416. ( 3). ر. ك: همين كتاب، بحث سفيانى‏هاى تاريخى. [↑](#footnote-ref-416)
417. ( 4). اين روايت در بحث نفس زكيّه( شماره 31) ذكر شد. [↑](#footnote-ref-417)
418. ( 5).« عكرمة عن ابن عباس قال: اذا كان خروج السفيانى فى سبع و ثلاثين كان ملكه ثمانية و عشرين شهرا و ان خرج فى تسع و ثلاثين كان ملكه تسعة اشهر»( الفتن، ص 194). [↑](#footnote-ref-418)
419. ( 1). درباره مدارك اين جرح و تعديل‏ها ر. ك: گفتار دوم از فصل اول و هم‏چنين ذيل نام هريك از اين افراد در رجال نجاشى و طوسى و فهرست او. [↑](#footnote-ref-419)
420. ( 1). درباره اين نام‏ها به ترتيب ر. ك: الفتن، ص 191؛ شيخ صدوق، كمال الدين، ص 679؛ ابن منادى، الملاحم، ص 77؛ يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 80 و 91 و قرطبى، التذكره، ص 694 و 702. [↑](#footnote-ref-420)
421. ( 2). الفتن، ص 191؛ شيخ صدوق، همان، ص 679؛ ابن منادى، همان، ص 77 و يوسف مقدسى، همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-421)
422. ( 3). الغيبة طوسى، ص 444. [↑](#footnote-ref-422)
423. ( 4). شيخ طوسى، الفتن، ص 193. [↑](#footnote-ref-423)
424. ( 5). الفتن، ص 197، 193 و 188 و شيخ طوسى، الغيبة، ص 463. [↑](#footnote-ref-424)
425. ( 6). شيخ طوسى، همان، ص 449 و الفتن، ص 188 و 465. [↑](#footnote-ref-425)
426. ( 7). متن و آدرس اين حديث در شماره 47 گذشت. [↑](#footnote-ref-426)
427. ( 8).« عبد اللّه بن ابى منصور البجلى قال سألت ابا عبد اللّه عن اسم السفيانى فقال ما تصنع باسمه اذا ملك كور الشام الخمس: دمشق و حمص و فلسطين و الاردن و قنّسرين فتوقعوا عند ذلك الفرج. قلت يملك تسعة اشهر؟ قال لا، لكن يملك ثمانية اشهر لا يزيد يوما»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 680 و فضل بن حسن طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 282). [↑](#footnote-ref-427)
428. ( 1). الفتن، ص 188. [↑](#footnote-ref-428)
429. ( 2). شيخ طوسى، همان، ص 450. [↑](#footnote-ref-429)
430. ( 3). الفتن، ص 247 و 473 و الموسوعة فى احاديث المهدى، ص 210. [↑](#footnote-ref-430)
431. ( 4). التشريف بالمنن، ص 141. [↑](#footnote-ref-431)
432. ( 5). همان و الفتن، ص 246. [↑](#footnote-ref-432)
433. ( 6). يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 91. [↑](#footnote-ref-433)
434. ( 7). الفتن، ص 189. [↑](#footnote-ref-434)
435. ( 8). الفتن، ص 192، ح 786؛ نعمانى، الغيبة، ص 312، باب 18، ح 3. [↑](#footnote-ref-435)
436. ( 9). الفتن، ص 190، ح 780. [↑](#footnote-ref-436)
437. ( 10). همان، ص 203 ح 825 و نعمانى، الغيبة، ص 318، باب 18، ح آخر. [↑](#footnote-ref-437)
438. ( 1).« عن ابى حمزة الثمالى قال قلت لابى عبد اللّه عليه السّلام انّ ابا جعفر كان يقول ان خروج السفيانى من الامر المحتوم. قال: نعم، و اختلاف ولد العباس من المحتوم و قتل النفس الزكية من المحتوم و خروج القائم من المحتوم فقلت له: كيف يكون النداء؟ قال: ينادى مناد من السّماء اول النهار الا انّ الحقّ فى على و شيعته ثمّ ينادى ابليس لعنه اللّه فى آخر النهار الا انّ الحق فى السفيانى و شيعته فيرتاب المبطلون»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 680، باب علائم، ح 14). [↑](#footnote-ref-438)
439. ( 2). ر. ك: همين كتاب، مبحث سفيانى‏هاى تاريخى. [↑](#footnote-ref-439)
440. ( 3). نعمانى، الغيبة، ص 268 و 269. [↑](#footnote-ref-440)
441. ( 1). شيخ طوسى، الغيبة، ص 447. [↑](#footnote-ref-441)
442. ( 2). همان، ص 70. [↑](#footnote-ref-442)
443. ( 1). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 9، ص 157، 203 و 222؛ تاريخ طبرى، ج 7، ص 243، 263 به بعد، 302، 436 و تاريخ خليفه، ص 243 و 244. [↑](#footnote-ref-443)
444. ( 1). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 4، ص 223 و تاريخ طبرى، ج 7، ص 444، 445. [↑](#footnote-ref-444)
445. ( 1). ابن عساكر، تاريخ دمشق، ج 43، ص 24؛ محمد ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 9، ص 284 و تاريخ طبرى، ج 8، ص 415. [↑](#footnote-ref-445)
446. ( 2). تاريخ طبرى، ج 9، ص 116 و 118. [↑](#footnote-ref-446)
447. ( 1). همان. [↑](#footnote-ref-447)
448. ( 2). تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 442. [↑](#footnote-ref-448)
449. ( 3). تاريخ طبرى، ج 10، ص 135. [↑](#footnote-ref-449)
450. ( 4). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 4، ص 223. [↑](#footnote-ref-450)
451. ( 1). ابن طاووس، التشريف بالمنن، ص 271. [↑](#footnote-ref-451)
452. ( 2). تعبير« معتبر» به جهت آن است كه برخى روايات اصطلاحا« صحيحه» نيستند اما به آنها مى‏توان اعتماد كرد. [↑](#footnote-ref-452)
453. ( 1). سيد محمد صدر، تاريخ الغيبة الكبرى، ص 267 به بعد. [↑](#footnote-ref-453)
454. ( 2). ابراهيم امينى، دادگستر جهان، ص 222. [↑](#footnote-ref-454)
455. ( 3). اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 253 و 273. [↑](#footnote-ref-455)
456. ( 1).« قال لى ابو جعفر الباقر عليه السّلام ان لولد العباس و المروانى لوقعة بقرقيسياء يشيب فيها الغلام الحزور و يرفع اللّه عنهم النّصر و يوحى الى طير السماء و سباع الارض: اشبعى من لحوم الجبارين ثمّ يخرج السفيانى»( نعمانى، الغيبة، ص 315، باب 18، ح 12 و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 250 به نقل از: نعمانى). [↑](#footnote-ref-456)
457. ( 1).« قلت للرضا عليه السّلام: اصلحك اللّه انّهم يتحدثون ان السفيانى يقوم و قد ذهب سلطان بنى العباس. فقال:

     كذبوا انه ليقوم و انّ سلطانهم لقائم»( نعمانى، همان، ح 11). [↑](#footnote-ref-457)
458. ( 2).« قبل هذا الامر السفيانى و اليمانى و المروانى و شعيب بن صالح فكيف يقول هذا و هذا»( همان، ص 262، باب 14، ح 12). [↑](#footnote-ref-458)
459. ( 3).« عن ابى جعفر عليه السّلام: لابدّ ان يملك بنو العباس فاذا ملكوا و اختلفوا و تشتت امرهم خرج عليهم الخراسانى و السفيانى هذا من المشرق و هذا من المغرب يستبقان الى الكوفة كفرسى رهان هذا من هاهنا و هذا من هاهنا حتى يكون هلاكهم على ايديهما. اما انهما لا يبقون منهم احدا ابدا»( همان، ص 267، باب 14، ح 18) نعمانى اين روايت را ضمن حديث طولانى ديگرى با سند ديگر آورده است( همان، ص 264). [↑](#footnote-ref-459)
460. ( 1). اين دو خبر در شماره‏هاى 32 و 33 ذكر شد. [↑](#footnote-ref-460)
461. ( 2). شيخ صدوق، كمال الدين، ص 680؛ شيخ مفيد، الارشاد، ص 371؛ شيخ طوسى، الغيبة، 435 و ر. ك: نعمانى، همان، ص 278 و 289، 149. [↑](#footnote-ref-461)
462. ( 3).« عن النبى صلّى اللّه عليه و آله انه قال لام حبيبه- و ذكر بنى العباس و دولتهم فالتفت الى امّ حبيبة ثم قال-: هلاكهم على يدى رجل من جنس هذه»( الفتن، ص 201، ح 815). [↑](#footnote-ref-462)
463. ( 1).« عن كعب قال اذا وقع الاختلاف الآخر فى بنى العباس- و ذلك بعد خروج ابن آكلة الاكباد و فى اختلافهم الآخر الفناء- فحينئذ فانتظروا وقعة الثنية و وقعة تدمر قرية غربى سلمية و وقعة بالحص عظيمة فيغلب بنو العباس و اهل المشرق حتى تسبى نساءهم و يدخلوا الكوفة»( همان، ص 206، ح 832). [↑](#footnote-ref-463)
464. ( 2). شيخ صدوق، همان، ص 680؛ در نعمانى، الغيبة، ص 316، باب 18، ح 13 به جاى قنسرين، حلب آمده است. [↑](#footnote-ref-464)
465. ( 3). الفتن، ص 189، ح 777 و ص 193، ح 792 و يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 91. [↑](#footnote-ref-465)
466. ( 4). تاريخ طبرى، ج 8، ص 415 و تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 390. [↑](#footnote-ref-466)
467. ( 1). الفتن، ص 141، ح 579 و ص 207، ح 837. [↑](#footnote-ref-467)
468. ( 2). نعمانى، الغيبة، ص 317، باب 18، ح 16. [↑](#footnote-ref-468)
469. ( 3). همان، ص 177 و 264. [↑](#footnote-ref-469)
470. ( 4). در روايات ديگرى از اهل سنت، تعداد ياران سفيانى هفت نفر بيان شده است. ر. ك: الفتن، ص 18، ح 767 و ص 193، ح 791. [↑](#footnote-ref-470)
471. ( 5).« عن ابى بكر بن ابى مريم عن اشياخه قال: يؤتى السفيانى فى منامه فيقال له قم فاخرج فيقوم فلايجد احدا ثم يؤتى الثانية فيقال مثل ذلك ثم يقال له الثالثة: قم فاخرج فانظر من على باب دارك فينحدر فى-- الثالثة على باب داره فاذا هو بسبعة او تسعة نفر معهم لواء فيقولون نحن اصحابك فيخرج فيهم و يتبعه ناس من قريات وادى اليابس فيخرج اليه صاحب دمشق ليلقاه و يقاتله فاذا نظر الى رايته انهزم. و والى دمشق يومئذ وال لبنى العباس»( همان، ص 192). [↑](#footnote-ref-471)
472. ( 1). ابن عساكر، تاريخ مدينة دمشق، ج 43، ص 27. [↑](#footnote-ref-472)
473. ( 2). تاريخ طبرى، ج 8، ص 415. [↑](#footnote-ref-473)
474. ( 3). ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 9، ص 285 و ابن عساكر، همان، ص 27. [↑](#footnote-ref-474)
475. ( 4). منابع زير به رد اين مطلب پرداخته‏اند: ابراهيم امينى، دادگستر جهان، ص 222؛ معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 413 و اسماعيلى، چشم به راه مهدى، ص 254. [↑](#footnote-ref-475)
476. ( 1).« كان خالد يوصف بالعلم و يقول الشعر و زعموا انّه الذى وضع ذكر السفيانى و كثّره و اراد ان يكون للناس فيه طمع حين غلبه مروان على الحكم»( نسب قريش، ص 129). [↑](#footnote-ref-476)
477. ( 2). براى نمونه ر. ك: ابو الفرج اصفهانى، الاغانى، ج 17، ص 218؛ ابن عساكر، تاريخ مدينه دمشق، ج 16، ص 303 و ذهبى، تاريخ الاسلام، ج 6، ص 58. [↑](#footnote-ref-477)
478. ( 3). ابو الفرج اصفهانى، همان. ذهبى پس از نقل گزارش مصعب، گفته ابو الفرج اصفهانى را به ابن جوزى نسبت داده است. با توجه به اين‏كه در كتاب‏هاى ابن جوزى اين مطلب يافت نشد به نظر مى‏رسد ذهبى، ابو الفرج اصفهانى را با ابو الفرج بن جوزى اشتباه كرده است( ر. ك: تاريخ الاسلام، همان). [↑](#footnote-ref-478)
479. ( 4). السيادة العربية، ص 121. [↑](#footnote-ref-479)
480. ( 1). احمد امين، ضحى الاسلام، ج 3، ص 238 و 239. [↑](#footnote-ref-480)
481. ( 2). احمد محمد الحوفى، ادب السياسة فى العصر الاموى، ص 72. [↑](#footnote-ref-481)
482. ( 3). ديوان فرزدق، ج 1، ص 239:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | انت الذى نعت الكتاب لنا |  | فى ناطق التوراة و الزبر |
     | كم كان من قسّ يخبرنا |  | بخلافة المهدى و الحبر |

     [↑](#footnote-ref-482)
483. ( 4). شرح ديوان جرير، ص 327:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | سليمان المبارك قد علمتم‏ |  | هو المهدى قد وضع السبيل‏ |

     [↑](#footnote-ref-483)
484. ( 5). التنبيه و الاشراف، ص 290. [↑](#footnote-ref-484)
485. ( 6). خليل ابراهيم، خالد بن يزيد سيرته و اهتماماته، ص 84. [↑](#footnote-ref-485)
486. ( 1). ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 5، ص 31. [↑](#footnote-ref-486)
487. ( 2). مروج الذهب، ج 3، ص 95 و 97. [↑](#footnote-ref-487)
488. ( 3). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 5، ص 385. [↑](#footnote-ref-488)
489. ( 1). همان، ص 385 و 388. [↑](#footnote-ref-489)
490. ( 2). تاريخ طبرى، ج 5، ص 611. [↑](#footnote-ref-490)
491. ( 3). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 97. [↑](#footnote-ref-491)
492. ( 4).« عن ذى قريات قال: فيختلف الناس على اربع نفر: رجلان بالشّام رجل من آل الحكم ازرق اصهب و رجل من مضر قصير جبّار و السفيانى و العائذ بمكة، فذلك اربعة نفر»( الفتن، ص 196، ح 801 و ص 198، ح 804). [↑](#footnote-ref-492)
493. ( 5). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 6، ص 262. [↑](#footnote-ref-493)
494. ( 1).« حدثنى بعض اهل العلم عن محمد بن جعفر قال على بن ابى طالب- رضى اللّه عنه-: يخرج رجل من ولد خالد بن يزيد ... يعرفون فى لوائه النصر يسير بين يديه على ثلاثين ميلا لا يرى ذلك العلم احد الّا انهزم». طبق نقل ديگر:« محمد بن جعفر عن على قال: السفيانى من ولد خالد بن يزيد ...»( الفتن، ص 193، ح 792 و ص 189، ح 777 و معجم احاديث المهدى، ج 3، ص 88 به نقل از: الفتن). [↑](#footnote-ref-494)
495. ( 2). تاريخ طبرى، ج 8، ص 415 و ابن عساكر، تاريخ دمشق، ج 33، ص 435. [↑](#footnote-ref-495)
496. ( 3).« يخرج رجل يقال له السفيانى فى عمق دمشق و عامة من يتبعه من كلب فيقتل حتى يبقر بطون النساء-- و يقتل الصبيان فيجمع لهم قيس فيقتلها حتى لا يمنع ذنب تلعة و يخرج رجل من اهل بيتى فى الحرة فيبلغ السفيانى فيبعث اليه جندا من جنده فيهزمهم فيسير اليه السفيانى بمن معه اذا صار بيداء من الارض خسف بهم فلا ينجوا مهم الا المخبر عنهم»( حاكم نيشابورى، المستدرك على الصحيحين، ج 4، ص 520). [↑](#footnote-ref-496)
497. ( 1).« ... انّ اهل الشام يختلفون عند ذلك على ثلاث رايات: الاصهب و الابقع و السفيانى مع بنى ذنب الحمار مضر و مع السفيانى اخواله من كلب ...»( محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 222). [↑](#footnote-ref-497)
498. ( 2). زبيرى، نسب قريش، ص 129 و نعمانى، انساب الاشراف، ج 5، ص 388. [↑](#footnote-ref-498)
499. ( 3). نعمانى، الغيبة، ص 289 و يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 88. اين روايت در واقع روايت قبلى است كه عياشى نقل كرده است ولى مضمون آنها اختلاف زياد دارد. [↑](#footnote-ref-499)
500. ( 4). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 6، ص 273 و ج 5، ص 289. [↑](#footnote-ref-500)
501. ( 1). شيخ صدوق، كمال الدين، ص 679، باب علائم، ح 9. [↑](#footnote-ref-501)
502. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-502)
503. ( 3).« اسمه عبد اللّه بن يزيد و هو الأزهر ابن الكلبية او الزهرى ابن الكلبية»( الفتن، ص 189، ح 773). به اين نكته بايد توجه داشت كه در گزارش‏هاى تاريخى، نام عبد اللّه بن يزيد در كنار برادرش خالد، فراوان به چشم مى‏خورد. [↑](#footnote-ref-503)
504. ( 4). محمد باقر مجلسى، بحار الأنوار، ج 52، ص 250. [↑](#footnote-ref-504)
505. ( 5). الفتن، ص 194، ح 796. [↑](#footnote-ref-505)
506. ( 6). درباره كتاب دانيال ر. ك: به ذيل روايت 94 در كتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-506)
507. ( 7). ابن المنادى، الملاحم، ص 185. [↑](#footnote-ref-507)
508. ( 1). الفتن، ص 201، ح 818. [↑](#footnote-ref-508)
509. ( 2). عقد الدرر، ص 90 و 91. بايد توجه داشت كه پرچم قرمز سفيانى و جنگ او در اردن، با سفيانى‏هاى دوران بنى عباس تطبيق مى‏كند. [↑](#footnote-ref-509)
510. ( 1). الاغانى، ج 7، ص 218. [↑](#footnote-ref-510)
511. ( 1).« من ادعى المشاهدة قبل خروج السفيانى و الصيحة فهو كذاب مفتر»( شيخ طوسى، الغيبة، ص 395). [↑](#footnote-ref-511)
512. ( 1). بلاذرى، انساب الاشراف، ج 5، ص 394. [↑](#footnote-ref-512)
513. ( 2). روستايى در دمشق( ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 2، ص 135). [↑](#footnote-ref-513)
514. ( 1). بلاذرى، انساب الأشراف، ج 6، ص 273. [↑](#footnote-ref-514)
515. ( 2). تاريخ طبرى، ج 5، ص 611. [↑](#footnote-ref-515)
516. ( 3). ر. ك: به گزارش‏هاى سفيانى اول در كتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-516)
517. ( 4).« سمعت ابا عبد اللّه عليه السّلام يقول: قد كان لهذا الامر وقت و كان فى سنة اربعين و مأة فحدثتم به و اذعتموه فاخّره اللّه عز و جل»( نعمانى، الغيبة، ص 303، باب 16، ح 8). [↑](#footnote-ref-517)
518. ( 1).« عن ابى حمزة الثمالى قال سمعت ابا جعفر يقول: يا ثابت انّ اللّه تعالى قد كان وقّت هذا الأمر فى سنة السبعين فلما قتل الحسين عليه السّلام اشتدّ غضب اللّه فاخّره الى اربعين و مأة فحدثّناكم بذلك فاذعتم و كشفتم قناع الستر فلم يجعل لهذا الامر بعد ذلك وقتا\i يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‏\E( رعد( 13) آيه 39) قال ابو حمزه: فحدثت بذلك ابا عبد اللّه الصادق عليه السّلام قال: قد كان كذلك»( نعمانى، همان، ص 304، ح 10). [↑](#footnote-ref-518)
519. ( 2). همان، ص 299، باب 16، ح 1. [↑](#footnote-ref-519)
520. ( 1).« كنّا عند ابى جعفر محمد بن على الرضا عليه السّلام فجرى ذكر السفيانى و ما جاء فى الرواية من انّ امره من المحتوم فقلت لابى جعفر: هل يبدو للّه فى المحتوم؟ قال: نعم. قلنا: نخاف ان يبدو لله فى القائم. فقال:

     انّ القائم من الميعاد و اللّه لا يخلف الميعاد»( همان، ص 315، باب 18، ح 10). [↑](#footnote-ref-520)
521. ( 1). قول اول از مرحوم كلينى است( الكافى، ج 1، ص 469) و قول دوم از يعقوبى( تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 248). [↑](#footnote-ref-521)
522. ( 2). سيد جعفر مرتضى عاملى، دراسة فى علامات الظهور، ص 59- 64( با تصرف و تلخيص). [↑](#footnote-ref-522)
523. ( 1). رجال نجاشى، ج 1، ص 303 و 362. [↑](#footnote-ref-523)
524. ( 2). در اين سند ارسال نيز وجود ندارد، چون محمد بن همام در سال 327 ق براى نعمانى حديث گفته( الغيبة، ص 257) و ابو هاشم جعفرى امام هشتم تا دوازدهم را درك كرده است( فهرست طوسى، ص 124) يعنى حدود سال‏هاى 190- 270 ق زنده بوده است. [↑](#footnote-ref-524)
525. ( 3). نعمانى، الغيبة، ص 272، 312 و 313. [↑](#footnote-ref-525)
526. ( 4). همان، ص 277 و شيخ صدوق، كمال الدين، ص 680. در روايت ديگرى نيز امر حتمى به« آن‏چه غير آن نمى‏شود» و امر غيرحتمى به آن‏چه« خواست خداوند در آن دخالت دارد» تفسير شده است( نعمانى، همان، باب 18، ح 5). اين روايت در چاپ اخير- تحقيق حسّون- كامل چاپ نشده است.

     ر. ك: چاپ تحقيقى آقاى غفارى و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 249 و معجم احاديث المهدى، ج 5، ص 96. [↑](#footnote-ref-526)
527. ( 1).\i لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‏\E( رعد( 13) آيات 38 و 39). [↑](#footnote-ref-527)
528. ( 2). الميزان، ج 11، ص 379. [↑](#footnote-ref-528)
529. ( 1). برخى نتيجه‏گيرى نگارنده را نپذيرفته و معتقدند:« اين‏گونه روايات، نشان‏گر ذهنيت محدود آن زمان است كه نزاع‏ها را بين حكومت‏هاى شناخته شده نزد خود تصور مى‏كردند و نقطه مقابل عباسيان را امويان و سفيانيان مى‏دانستند. اگر معصوم را عالم به غيب مى‏دانيم، نبايد چنين رواياتى را به او نسبت دهيم و براى توجيه آن به دلايلى سست تمسك كنيم. اثبات خرافى بودن اين‏گونه اخبار، بزرگ‏ترين خدمت به ساحت مقدس ائمه معصومين عليهم السّلام است. امروزه با به هم خوردن معادلات قدرت‏ها و پيدايش قدرت‏هايى كه در ذهن مردمان سده دوم و سوم رسوخ نمى‏كرد، چگونه مى‏توان منتظر فردى از قبيله بنى اميه بود؟» و اللّه اعلم! [↑](#footnote-ref-529)
530. ( 1).« عن زراره و حمران و محمد بن مسلم عن ابى جعفر و ابى عبد اللّه عليهما السّلام فى قوله« يوم يأتى بعض ءايت ربّك لا ينفع نفسا إيمنها» قال طلوع الشّمس من المغرب و خروج الدّابة و الدخان و الرجل يكون مصرّا و لم يعمل عمل الايمان ثم تجى‏ء الآيات فلا ينفعه ايمانه»( تفسير العياشى، ج 2، ص 128 و علامه طباطبايى، الميزان، ج 7، ص 404). [↑](#footnote-ref-530)
531. ( 2). ابراهيم بن هاشم عن صفوان عن ابن مسكان عن ابى جعفر عليه السّلام فى قوله« يوم يأتى بعض ءايت ربّك» ... قال اذا طلعت الشمس من مغربها فكلّ من آمن فى ذلك اليوم لا ينفعه ايمانه.( الميزان، ج 7، ص 404 به نقل از: تفسير قمى). [↑](#footnote-ref-531)
532. ( 3). عن الضحاك بن مزاحم عن النزال بن سبرة قال خطبنا امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السّلام ... ثمّ قال سلونى ايّها الناس قبل ان تفقدونى- ثلاثا- فقام اليه صعصعة بن صوحان فقال يا امير المؤمنين عليه السّلام متى يخرج الدجّال؟ فقال له على عليه السّلام ... احفظ فانّ علامة ذلك اذا امات الناس الصلاة و اضاعوا الأمانة-- و استحلّوا الكذب ... ثم ترفع الدابة رأسها فيراها من بين الخافقين باذن اللّه جل جلاله و ذلك بعد طلوع الشمس من مغربها فعند ذلك ترفع التوبة فلا توبة تقبل و لا عمل يرفع و\i« لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً»\E( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 552 و 554). بخش اول اين روايات در منابع اهل سنّت هم آمده است( ر. ك: عثمان بن سعيد دانى، السنن الواردة فى الفتن(- سنن دانى)، ص 145). [↑](#footnote-ref-532)
533. ( 1).« المنقرى عن حفص بن غياث عن ابى عبد اللّه عليه السّلام قال سأل رجل ابى- صلوات اللّه عليه- عن حروب امير المؤمنين و كان السائل من محبينّا فقال له ابو جعفر عليه السّلام: بعث اللّه محمدا صلّى اللّه عليه و آله بخمسة اسياف ثلاثة منها شاهرة فلا تغمد حتّى تضع الحرب اوزارها و لن تضع الحرب اوزارها حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت الشمس من مغربها آمن الناس كلهم فى ذلك اليوم فيومئذ« لا ينفع نفسا إيمنها لم تكن ءامنت من قبل أو كسبت فى إيمنها خيرا» و سيف منها مكفوف و سيف منها مغمود ...»( كلينى، الكافى، ج 5، ص 10 و ر. ك: معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 519). [↑](#footnote-ref-533)
534. ( 2).« عن ابى هريره عن النبى صلّى اللّه عليه و آله قال بادروا بالاعمال ستا: الدجال و الدخان و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و امر العامة و خويصة احدكم»( صحيح مسلم، ج 2، ص 690 و معجم احاديث المهدى، ج 2، ص 205 به نقل از: مسند احمد و ديگران). [↑](#footnote-ref-534)
535. ( 3).« وكيع عن ابى ليلى عن عطية العوفى عن ابى سعيد الخدرى عن النبى صلّى اللّه عليه و آله فى قوله يوم يأتى بعض ءايت ربّك لا ينفع نفسا إيمنها قال: طلوع الشمس من مغربها»( مسند احمد، ج 3، ص 98 و 31؛ شيخ طوسى، التبيان، ج 1، ص 171 و مجمع البيان، ذيل تفسير آيه 158 سوره انعام). [↑](#footnote-ref-535)
536. ( 1). شيخ طوسى، همان، ج 5، ص 49. [↑](#footnote-ref-536)
537. ( 2).« عن ابن سيرين عن ابى هريره عن النبى صلّى اللّه عليه و آله: من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب اللّه عليه»( خالد بن ناصر غامدى، اشراط الساعة فى مسند احمد و زوائد الصحيحين، ج 2، ص 629 و 630). در اين كتاب چند روايت مشابه از مسند احمد و ديگر منابع روايى بدين مضمون آمده است. [↑](#footnote-ref-537)
538. ( 3). در پايان روايت 75 نزال بن سبره از صعصعه مى‏پرسد: مقصود امير المؤمنين عليه السّلام چيست؟ صعصعه مى‏گويد: اى ابن سبره! كسى كه عيسى بن مريم عليه السّلام پشت سرش نماز مى‏خواند دوازدهمين عترت و نهمين فرزند حسين بن على عليهما السّلام است و همو خورشيد طلوع‏كننده از مغرب است كه نزد ركن و مقام ظاهر مى‏شود و زمين را پاك مى‏كند»( شيخ صدوق، كمال الدين، ص 554). [↑](#footnote-ref-538)
539. ( 1).« الفضل بن شاذان عمّن رواه عن ابى حمزه قال قلت لابى جعفر عليه السّلام: خروج السفيانى من المحتوم؟

     قال نعم و النداء من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنى العباس فى الدولة محتوم و قتل النفس الزكية محتوم و خروج القائم من آل محمد صلّى اللّه عليه و آله محتوم ...»( شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 371 و شيخ طوسى، الغيبة، ص 435). [↑](#footnote-ref-539)
540. ( 1).« عن ابى الطفيل عن حذيفة بن اسيد: اطلع النبى علينا و نحن نتذاكر الساعة فقال ما تذاكرون قالوا نذكر الساعة، فقال انّها لن تقوم حتى ترون عشر آيات: الدخان و الدجّال و الدابّة و طلوع الشمس من مغربها و نزول عيسى بن مريم و يأجوج و مأجوج و ثلاث خسوف: خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزيرة العرب و آخر ذلك نار تخرج من اليمن( قعرة عدن) تطرد الناس الى محشرهم»( مسند احمد، ج 4، ص 6 و 7؛ صحيح مسلم، ج 2، ص 666 و 667 و لطف اللّه صافى گلپايگانى، منتخب الاثر، ص 551 به نقل از: سنن ابن ماجه). [↑](#footnote-ref-540)
541. ( 2).« ابن فضال عن حماد عن الحسين بن المختار عن ابى نصر عن عامر بن واثله عن امير المؤمنين عليه السّلام قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله عشر قبل الساعة لابد منها: السفيانى و الدجّال و الدخان و الدابة و خروج القائم و طلوع الشمس من مغربها و نزول عيسى عليه السّلام و خسف بالمشرق و خسف بجزيرة العرب و نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الى المحشر»( شيخ طوسى، الغيبة، ص 436). [↑](#footnote-ref-541)
542. ( 3). در روايت 81 كه از منابع اهل سنّت نقل شد، سفيانى و خروج قائم وجود ندارد و به جاى آن دابه و يأجوج و مأجوج آمده است. سند هر دو روايت هم به ابو طفيل كنانى مى‏رسد. [↑](#footnote-ref-542)
543. ( 1). الارشاد، ج 2، ص 368 و 370 [↑](#footnote-ref-543)
544. ( 2). اين روايت كه به شماره 80 گذشت در كمال الدين( ص 680) از همان راوى و در روضه كافى( ص 310) از راوى ديگرى نقل شده و در آنها اختلاف‏هايى وجود دارد: از جمله اين‏كه طلوع خورشيد از مغرب در كمال الدين و روضه نيست. هم‏چنين در آن به اختلاف عباسيان اشاره شده كه در گفتارهاى پيشين درباره تاريخى بودن آن بحث شد. البته اگر حتمى را به اين معنا بگيريم كه قضاى الهى بر آن تعلق گرفته، اين اشكال برطرف خواهد شد. ابهام ديگر در اين است كه در ادامه روايت از نداى آسمانى به نام على عليه السّلام و نداى شيطانى به نام عثمان سخن به ميان آمده كه محل تأمل است، چون نداى آسمانى وقت ظهور، به نام مهدى است و آن زمان حقانيت امير مؤمنان عليه السّلام و در مقابل آن عثمان، مورد نزاع نيست. [↑](#footnote-ref-544)
545. ( 1). فاطميان نام دولتى شيعى است كه از سال 297- 567 ق بر مغرب( مراكش) و مصر حكومت كردند.

     از آن‏جا كه پايه‏گذاران اين دولت خود را از نسل اسماعيل فرزند امام جعفر صادق عليه السّلام مى‏دانستند و معتقد به امامت او( اسماعيلى مذهب) بودند و بدين طريق نسب خود را به حضرت فاطمه عليها السّلام مى‏رساندند، به فاطمى مشهور شدند. [↑](#footnote-ref-545)
546. ( 2).« ارطاة بن منذر عن شريح و ... قالوا بلغنا ان رسول اللّه قال ... فى الثلاثمأة طلوع الشمس من مغربها و يطبع كل قلب بما فيه ...»( الفتن، ص 475، ح 1484 و ابن منادى، الملاحم، ص 343). [↑](#footnote-ref-546)
547. ( 1). شرح الاخبار، ج 3، ص 418 و 419. [↑](#footnote-ref-547)
548. ( 2). همان، ص 421:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | و فى السّت و التسعين تهبط راية |  | من الغرب فى جمع كثيف المواكب‏ |
     | و تطلع شمس اللّه من غرب ارضه‏ |  | فلا توبة ترجى هناك لتائب‏ |
     | سمّى نبى اللّه و ابن وصيّه‏ |  | و اكرم مولود و اشرف طالب‏ |
     | فيملأ ارض اللّه عدلا و رحمة |  | بايّام صدق طيبات المكاسب‏ |
     | و بالاعور الدجّال ... |  | و يقتله من بعد عيسى ... |

     [↑](#footnote-ref-548)
549. ( 3). همان، ص 426:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | كانّى بشمس الارض قد طلعت لنا |  | من الغرب مقرونا اليها هلالها |
     | فيملأ ارض اللّه قسطا بعدله‏ |  | بما ضمّ منها سهلها و جبالها |

     [↑](#footnote-ref-549)
550. ( 1).« عن خلّاد اللؤلؤى قال حدثنى سعيد المكى عن ابى عبد اللّه عليه السّلام و كانت له منزلة منه: يا سعيد! الائمة اثنا عشر اذا مضى ستة فتح اللّه على السابع و يملك منّا اهل البيت خمسة و تطلع الشمس من مغربها على يد السادس»( شيخ طوسى، الغيبة، ص 53). [↑](#footnote-ref-550)
551. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-551)
552. ( 3). براى دست‏يابى به مجموعه اين احاديث ر. ك: معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 87، 262، 519 و ج 2، ص 113، 131 و 204- 214 و خالد بن ناصر غامدى، اشراط الساعه فى مسند احمد و زوائد الصحيحين، ج 2، ص 624 به بعد. [↑](#footnote-ref-552)
553. ( 1). ر. ك: همين كتاب، روايت شماره 76. [↑](#footnote-ref-553)
554. ( 1).« عن ابى جعفر عليه السّلام: لابدّ ان يملك بنو العباس فاذا ملكوا و اختلفوا و تشتّت امرهم خرج عليهم الخراسانى و السفيانى هذا من المشرق و هذا من المغرب يستبقان الى الكوفة كفرسى رهان هذا من هيهنا و هذا من هيهنا حتى يكون هلاكهم على ايديهما اما انّهما لا يبقون منهم احدا ابدا»( نعمانى، الغيبة، ص 267، باب 14، ح 18). [↑](#footnote-ref-554)
555. ( 1).« خروج السفيانى و اليمانى و الخراسانى فى سنة واحدة فى شهر واحد فى يوم واحد نظام كنظام الخرز ... و ليس فى الرايات راية اهدى من راية اليمانى هى راية هدى ...»( همان، ص 264، باب 14، بخشى از ح 13). [↑](#footnote-ref-555)
556. ( 2). مختصر اثبات الرجعه( چاپ شده: در مجله تراثنا، ش 15، ص 216)؛ شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 375 و شيخ طوسى، الغيبة، ص 447. [↑](#footnote-ref-556)
557. ( 1).« عن ابى عبد اللّه عليه السّلام: اليمانى و السفيانى كفرسى رهان»( نعمانى، الغيبة، ص 317، ح 15) و« السفيانى و المهدى كفرسى رهان»( الفتن، ص 230، ح 907). [↑](#footnote-ref-557)
558. ( 1). براى آگاهى از اين روايات ر. ك: بحث نفس زكيّه. [↑](#footnote-ref-558)
559. ( 2). كوفان روستايى در هرات و ملتان در هند است( ر. ك: ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 4، ص 160 و 342، ذيل كوفان و مولتان). [↑](#footnote-ref-559)
560. ( 3). بنى كاوان جزيره‏اى در خليج فارس و تا قرن چهارم آباد بوده است( ياقوت حموى، همان، ج 2، ص 57، ذيل جزيره كاوان). [↑](#footnote-ref-560)
561. ( 4).« انّ امير المؤمنين عليه السّلام حدّث عن اشياء تكون بعده الى قيام القائم فقال الحسين عليه السّلام يا امير المؤمنين متى يطهّر اللّه الارض من الظالمين فقال امير المؤمنين عليه السّلام: لا يطهّر اللّه الارض من الظّالمين حتى يسفك الدّم الحرام. ثم ذكر امر بنى اميه و بنى العباس فى حديث طويل ثم قال اذا قام القائم بخراسان و غلب على ارض كوفان و الملتان و جاز جزيرة بنى كاوان و قام قائم منّا بجيلان و اجابته الآبر و الديلمان ظهرت لولدى رايات الترك متفرقات ...»( نعمانى، الغيبة، ص 283، باب 14، ح 55). [↑](#footnote-ref-561)
562. ( 1). رجال ابن غضائرى، ص 82. [↑](#footnote-ref-562)
563. ( 2). خلاصة الاقوال، ص 315. [↑](#footnote-ref-563)
564. ( 3). محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 52، ص 236. [↑](#footnote-ref-564)
565. ( 4). معجم احاديث المهدى، ج 3، ص 16. [↑](#footnote-ref-565)
566. ( 1). همان، ج 2، ص 503. [↑](#footnote-ref-566)
567. ( 2). پرچم سياهى از بنى عباس آشكار مى‏شود. سپس پرچم سياه ديگرى از خراسان بيرون مى‏آيد كه صاحبان آن پرچم‏ها كلاه سياه و لباس سفيد بر تن دارند و جلودارشان مردى از بنى تميم به نام شعيب بن صالح است. قيام او تا واگذارى حكومت به مهدى 72 ماه طول مى‏كشد( الفتن، ص 213، ح 851 و به نقل از آن: معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 397). [↑](#footnote-ref-567)
568. ( 3).« قد يكون الحارث المذكور فى بعض الروايات هو نفس الخراسانى»( معجم احاديث المهدى، ج 2، ص 502). [↑](#footnote-ref-568)
569. ( 4). ابن منادى، الملاحم، ص 185 و به نقل از او: معجم احاديث المهدى، ج 1 ص 396 و الموسوعة فى احاديث المهدى، ص 217 به نقل از: سنن ابى داوود. [↑](#footnote-ref-569)
570. ( 1). درباره اين روايات ر. ك: معجم احاديث المهدى، ج 2، ص 503 و 504 و تطبيق كنيد با روايات ج 1، ص 374- 405. هم‏چنين ر. ك: همان، ج 1 ص 403 و ج 3، ص 16، 28، 270 و 477 و على كورانى، عصر الظهور، ص 238- 245 كه در همه اين موارد عنوان خراسانى از روايات انتزاع شده و به عبارتى برداشت مؤلف است. [↑](#footnote-ref-570)
571. ( 2). ر. ك: معجم احاديث المهدى، ج 3، ص 270 و 477 و على كورانى، عصر الظهور، ص 242. [↑](#footnote-ref-571)
572. ( 3).« عن على عليه السّلام قال يلتقى السفيانى و الرايات السود فيهم شاب من بنى هاشم فى كفه اليسرى خال و على مقدمته رجل من بنى تميم يقال له شعيب بن صالح بباب اصطخر فتكون بينهم ملحمة عظيمه فتظهر الرايات السود و تهرب خيل السفيانى فعند ذلك يتمنى الناس المهدى و يطلبونه»( الفتن، ص 221، ح 870). [↑](#footnote-ref-572)
573. ( 1). همان، ص 216، ح 863 و ص 218؛ ح 868 و معجم احاديث المهدى، ج 3، ص 77 و 78 به نقل از: الفتن و ديگران). [↑](#footnote-ref-573)
574. ( 2). الموسوعه فى احاديث المهدى، ص 137. [↑](#footnote-ref-574)
575. ( 3).« عن شريح ... و مشايخهم قالوا يبعث السفيانى خيله و جنوده فيبلغ عامة الشرق من ارض خراسان و ارض فارس فيثور بهم اهل المشرق فيقاتلونهم و يكون بينهم وقعات فى غير موضع فاذا طال عليهم قتالهم اياه بايعوا رجلا من بنى هاشم و هو يومئذ فى آخر الشرق فيخرج باهل خراسان على مقدمته رجل من بنى تميم ... ثم تكون الغلبه للسفيانى و يهرب الهاشمى»( الفتن، ص 221، ح 871؛ معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 402 و الموسوعه فى احاديث المهدى، ص 206). [↑](#footnote-ref-575)
576. ( 1). الفتن، ص 218، ح 869. [↑](#footnote-ref-576)
577. ( 1). يكى از اعتراض‏هاى منصور عباسى به ابو مسلم اين بود كه چرا ادعا كرده فرزند سليط بن عبد اللّه بن عباس است و ابو مسلم آن را رد نكرده است( تاريخ طبرى، ج 7، ص 491). [↑](#footnote-ref-577)
578. ( 2). همان، ج 7، ص 100 و 331. [↑](#footnote-ref-578)
579. ( 3). ابن منادى، الملاحم، ص 185 و معجم احاديث المهدى، ج 1، ص 394. [↑](#footnote-ref-579)
580. ( 1).« عن يعقوب السراج قال قلت لابى عبد اللّه عليه السّلام متى فرج شيعتكم؟ فقال: اذا اختلف ولد العباس و- و هى سلطانهم ... و ظهر الشامى و اقبل اليمانى و تحرّك الحسنى و خرج صاحب هذا الامر من المدينه الى مكة بتراث رسول اللّه ... و يستأذن اللّه فى ظهوره فيطّلع على ذلك بعض مواليه فيأتى الحسنى فيخبره الخبر فيبتدر الحسنى الى الخروج فيثب عليه اهل مكة فيقتلونه و يبعثون برأسه الى الشامى فيظهر عند ذلك صاحب هذا الامر فيبايعه الناس و يتبعونه ...»( كلينى، روضه كافى، ص 225). [↑](#footnote-ref-580)
581. ( 1). نعمانى، الغيبة، ص 278 و 279. [↑](#footnote-ref-581)
582. ( 1).« قال المفضل: ثم ماذا يا سيدى؟ قال: ثم يخرج الحسنى الفتى الصبيح من نحو الديلم يصيح بصوت فصيح: يا آل احمد! اجيبوا الملهوف و المنادى من حول الضريح. فتجيبه كنوز اللّه بالطالقان كنوزا و اىّ كنوز ليست من فضة و لا ذهب بل هى رجال كزبر الحديد كانّى انظر اليهم على البراذين الشّهب فى ايديهم الحراب، اميرهم رجل من تميم يقال له شعيب بن صالح. فيقبل الحسنى اليهم وجهه كدارة البدر يربع الناس جمالا ...»( خضيبى، الهداية الكبرى، ص 403). [↑](#footnote-ref-582)
583. ( 2). محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 53، ص 15. [↑](#footnote-ref-583)
584. ( 1). خضيبى، الهداية الكبرى، ص 392. [↑](#footnote-ref-584)
585. ( 2). رجال نجاشى، ج 1، ص 187. [↑](#footnote-ref-585)
586. ( 3). رياض العلماء، ج 2، ص 51. [↑](#footnote-ref-586)
587. ( 4). نجاشى مى‏گويد: فاسد المذهب و مضطرب الروايه است و به او اعتنايى نيست و گفته‏اند خطّابى است( ج 2، ص 359). اما شيخ مفيد او را جزء ثقات امام صادق عليه السّلام مى‏داند( الارشاد، ج 2، ص 216) و شيخ طوسى او را در شمار سفراى ستوده ائمه آورده و رواياتى در مدح او نقل مى‏كند( الغيبة، ص 346). [↑](#footnote-ref-587)
588. ( 1). ابو الفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 388- 404. [↑](#footnote-ref-588)
589. ( 2). تاريخ طبرى، ج 9، ص 271 به بعد. [↑](#footnote-ref-589)
590. ( 1). يوسف مقدسى، عقد الدرر، ص 97. [↑](#footnote-ref-590)
591. ( 2). التشريف بالمنن، ص 295. [↑](#footnote-ref-591)
592. ( 1).« يخرج الحسنى صاحب طبرستان مع جمّ كثير من خيله و رجله حتى يأتى نيسابور ...»( محمد باقر مجلسى، همان، ج 60،( يا 57) ص 215). [↑](#footnote-ref-592)
593. ( 2).« عن ابى جعفر عليه السّلام فى حديث طويل قال: يدخل المهدى الكوفه و بها ثلاث رايات قد اضطربت بينها فتصفو له فيدخل حتى يأتى المنبر و يخطب و لا يدرى الناس ما يقول من البكاء و هو قول-- رسول اللّه كانّى بالحسنى و الحسينى و قد قاداها فيسلمها الى الحسينى فيبايعونه فاذا كانت الجمعة الثانية قال الناس يابن رسول اللّه الصلاة خلفك تضاهى الصلاة خلف رسول اللّه ...»( شيخ طوسى، الغيبة، ص 468). [↑](#footnote-ref-593)
594. ( 1). شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 380 و فضل بن حسن طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 287. [↑](#footnote-ref-594)
595. ( 2). ابن منادى، الملاحم، ص 90- 104. [↑](#footnote-ref-595)
596. ( 1). براى نمونه ر. ك: تاريخ الطبرى، ج 1، ص 596 و ج 11 ص 266 و محمد باقر مجلسى، بحار الانوار، ج 20، ص 380 و ج 30 ص 397 و براى آگاهى بيشتر درباره كتاب دانيال و ناشناخته بودن آن ر. ك:

     كتابخانه ابن طاووس، ص 233. قرطبى مى‏گويد در اين كتاب جعلياتى هست كه اولش، آخرش را تكذيب مى‏كند( التذكره، ص 695). [↑](#footnote-ref-596)
597. ( 2). ابن منادى، الملاحم، ص 200- 203. [↑](#footnote-ref-597)
598. ( 1). همان، ص 90، پاورقى. [↑](#footnote-ref-598)
599. ( 1). تاريخ خليفه، ص 294 و ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 5، ص 443. [↑](#footnote-ref-599)
600. ( 2). تاريخ طبرى، ج 8، ص 242. [↑](#footnote-ref-600)
601. ( 3). مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 353. [↑](#footnote-ref-601)
602. ( 4). تاريخ خليفه، ص 310 و تاريخ طبرى، ج 8، ص 528. [↑](#footnote-ref-602)
603. ( 5). مسعودى، همان، ج 4، ص 26. [↑](#footnote-ref-603)
604. ( 6). تاريخ طبرى، ج 9، ص 276 و 308. [↑](#footnote-ref-604)
605. ( 7). همان، ص 271. مسعودى نسب او را به حسن مثنى مى‏رساند( مروج الذهب، ج 4، ص 153). [↑](#footnote-ref-605)
606. ( 8). اين شخص با قيام خود در مكه مشكلات زيادى براى مردم فراهم كرد، آن‏گاه به مدينه رفت و وقتى بازگشت كشتار فراوانى در مكه به راه انداخت( تاريخ طبرى، ج 9، ص 346). [↑](#footnote-ref-606)
607. ( 1). مسعودى، همان، ج 4، ص 153 و ر. ك: تاريخ طبرى، ج 9، ص 369. [↑](#footnote-ref-607)
608. ( 2). تاريخ طبرى، ج 9، ص 388. [↑](#footnote-ref-608)
609. ( 1). در اين نوشتار كتاب الغيبة نعمانى، تحقيق آقاى غفارى نيز مورد توجه بوده، ليكن به صفحات آن ارجاع نشده است. [↑](#footnote-ref-609)
610. ( 1). نام‏ها و القاب مقدس امام زمان( عج) كه تقريبا در همه صفحات اين نوشتار تكرار شده است، در اين فهرست نمى‏آيد. [↑](#footnote-ref-610)
611. صادقى، مصطفى، تحليل تاريخى نشانه‏هاى ظهور، 1جلد، حوزه علميه قم، دفتر تبليغات اسلامى، معاونت پژوهشى، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى - قم (ايران)، چاپ: 2، 1385 ه.ش. [↑](#footnote-ref-611)